



A. or. 20-56, 1

(56)

Bibliotheca

REPRINTED 1801;

CONTENTS OF ORIGINAL WORKS

THE HISTORY OF THE

REIGN OF

THE



THE

REIGN OF

OF

THE

REIGN OF

OF

THE

REIGN OF

THE

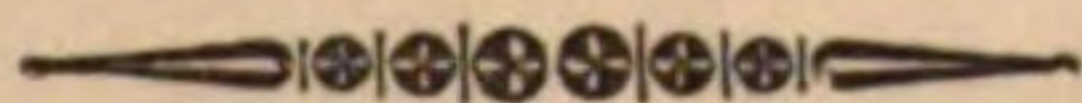
REIGN OF

THE

REIGN OF

BIBLIOTHECA INDICA ;
A
COLLECTION OF ORIENTAL WORKS

PUBLISHED UNDER THE SUPERINTENDENCE OF THE
ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.
NEW SERIES Nos, 131, 135, 136, 139, and 140.



THE
MUNTAKHAB AL-TAWÁRÍKH
OF
ABD AL-QÁDIR BIN-I-MALÚK SHÁH
AL BADÁONÍ.

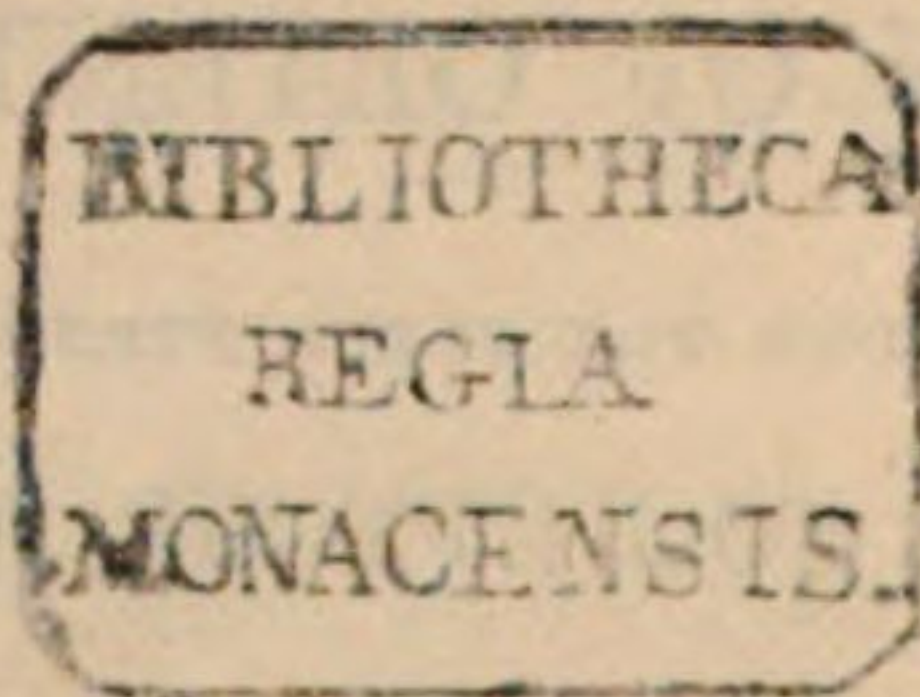
EDITED BY
MAULAVÍ AHMAD 'ALÍ

VOL. I.

PRINTED AT THE COLLEGE PRESS.

CALCUTTA :

1868.



THE

MUSEUM OF THE

OF

THE UNIVERSITY OF

THE

OF

THE

VOL. I

THE

THE

THE

صفحه

۴۷۲	..	..	..	..	..	..	مولانا نادرى سمرقندى
۴۷۵	..	..	..	..	..	..	شيخ ابو الواجد شيرازى فارغى تخلص
۴۷۷	..	..	..	..	..	..	جاهى يتمان بخارى
۴۸۰	..	..	..	..	..	..	حيدرى تونى
۴۸۲	..	..	..	..	..	..	شاه طاهر خواندى
۴۸۷	..	..	..	..	..	..	خواجه ايوب مادر النهري

صفحه

- ظهیر الدین محمد بابر پادشاه غازی ۳۳۷
- ذکر شیخ زین خان خوافی ۳۴۱
- مولانا بقائی ۳۴۲
- مولانا شهاب الدین معنائی ایضا
- میر جمال الدیدین محدث ایضا
- اختراع خط بابری ۳۴۳
- قصیر الدین محمد همایون پادشاه غازی ۳۴۴
- شیر خان بن حسن خان سور ۳۵۶
- حکایت عمرو لیث ۳۷۱
- اسلیم شاه بن شیر شاه سور ۳۷۴
- قصه شاه محمد دهلوی ۳۹۱
- واقعه شیخ علائی ۳۹۴
- فیروز شاه بن اسلیم شاه ۴۱۶
- سلطان محمد عادل عرف عدلی ۴۱۷
- ذکر وقوع قحط سال ۴۲۸
- قصیر الدین محمد همایون پادشاه غازی ۴۳۶
- ولادت جلال الدین محمد اکبر پادشاه ۴۴۱
- ملاقات همایون پادشاه با شاه طهماسب دارای ایران ۴۴۳
- قبرا نمودن پادشاه بر صحابه کرام و مرخص شدن از شاه ایران ۴۴۵
- ذکر مولانا جنوبی بدخشی ۴۶۹
- شیخ زین الدین وفائی تخلص ۴۷۱

صفحه

ذکر ملک احمد ولد امیر خسرو رح و دخلهای او	
در کلام متقدمین	۲۵۵
سلطان تغلقشاه بن فتح خان بن سلطان فیروز	۲۵۷
ابوبکر شاه بن ظفر خان بن فتح خان بن فیروز شاه	۲۵۸
سلطان محمد شاه بن فیروز شاه	۲۶۲
سلطان علاء الدین سکندر شاه بن محمد شاه بن فیروز شاه	۲۶۳
سلطان محمود شاه بن محمد شاه	۲۶۴
آمدن امیر تیمور صاحبقران	۲۶۹
قاضی ظهیر دهلوی و قصاید او	۲۷۷
محمد عالی خضر خان بن ملک الشرق بن ملک سلیمان	۲۸۴
سلطان مبارک شاه بن خضر خان بن ملک سلیمان	۲۸۹
سلطان محمد شاه بن فرید خان	۳۰۰
سلطان علاء الدین بن محمد شاه بن مبارکشاه	۳۰۵
سلطان بهلول بن کالا لودی	۳۰۶
سلطان سکندر بن سلطان بهلول ابن کالا	۳۰۳
وقوع زلزله عظیم	۳۱۹
ذکر برهمن شاعر	۳۲۳
ذکر علمای کبار زمان سلطان سکندر لودی	ایضا
ذکر جمالی کذبوی دهلوی	۳۲۵
سلطان ابراهیم بن سکندر لودی	۳۲۶
سبب غزینمت بابر پادشاه بجانب هند	۳۳۱

صفحه

۱۱۹	ایضا بردیف روزه
۱۲۳	ایضا بردیف کرده ام
۱۲۷	سلطان غیاث الدین بلبین خور
	مرثیه میر حسن رح در واقعه سلطان محمد بن سلطان غیاث الدین
۱۳۱	بلبن خور
	گرفتاری امیر خسرو رح بدست مغولان و مرثیه گفتن او در
۱۳۷	احوال قیدیان
	سلطان معز الدین کدقباد بن سلطان ناصر الدین ابن
۱۵۷	سلطان غیاث الدین بلبین
۱۶۵	سلطان شمس الدین کیکاو
۱۷۰	شهادت سیدی موله
۱۷۲	سلطان علاء الدین خلجی و کدخدائی خضر خان با دولرانی
۲۰۰	ذکر امیر خسرو و میر حسن رحمة الله علیهما
۲۰۲	سلطان شهاب الدین بن علاء الدین خلجی
۲۰۳	سلطان قطب الدین مبارک شاه بن علاء الدین خلجی
۲۱۳	حکایت فرزوق شاعر
۲۲۱	غیاث الدین تغلقشاه
۲۲۵	سلطان محمد عادل بن تغلق شاه ممدوح بدر چاچ
۲۲۸	ذکر رواج دادن تنگه من بجای تنگه نقره
۲۴۱	ذکر بدر چاچ و شاهنامه او
ایضا	سلطان فیروز شاه بن ملک رجب

صفحه

- امیر روحانی شاعر ۶۵
- حکایت غریب ۶۸
- سلطان رکن فیروز شاه بن شمس الدین ۶۹
- استاذ الشعرا شهاب مهمر بداونی و قصائد او ۷۰
- قصیده او بالتزام لفظ - موی - مور ۷۵
- قصیده او بالتزام چهار چیز - کرگ و گرگ و فیل و شیر ۸۰
- سلطان رضیه بنت سلطان شمس الدین ۸۳
- سلطان معز الدین بهرامشاه بن شمس الدین ۸۵
- سلطان علاء الدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروز شاه ۸۷
- سلطان ناصر الدین محمود بن شمس الدین ایلتمش ۸۹
- وفات مخدوم گنج شکر رح ۹۳
- وفات شیخ بهاء الدین زکریای ملتانی رح ایضا
- شمس الدین دبیر ۹۴
- قصیده خسرو رح ایضا
- قصیده عمید لویکی بردیف ناخن ۹۶
- وله فی الحمد ۹۹
- وله فی النعت ۱۰۱
- ایضا فی التوحید ۱۰۵
- ایضا در مدح بردیف بند ۱۰۹
- ایضا بردیف کشتی ۱۱۳
- ایضا بردیف آهو ۱۱۶

صفحه

۳۶	مسعود سعد سلمان
۳۷	ابوالفرج رونی
۳۸	علاء الدین مسعود بن ابراهیم بن سلطان مسعود
ایضا	سلطان شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم
ایضا	سلطان ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم
۳۹	سلطان بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم
ایضا	ذکر حکیم سنائی رح
ایضا	سید حسن غزنوی
۴۰	مکتوب حکیم سنائی رح
۴۳	خسرو شاه بن بهرام شاه
۴۵	خسرو ملک بن خسرو شاه
۴۶	طبقة دوم غوری
ایضا	سلطان معز الدین محمد ابن سام غوری
۵۱	وفات سلطان غیاث الدین غوری
۵۳	امام فخر الدین رازی
۵۴	فازکی مراغه
ایضا	قاضی حمید بلخی
ایضا	سلطان قطب الدین ایبک
۶۱	سلطان آرامشاه بن قطب الدین ایبک
۶۲	سلطان شمس الدین ایلتمش المخاطب به یمین امیرالمومنین
۶۵	ناصری شاعر

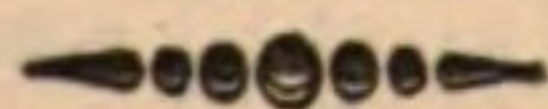
فهرست جزو اول منتخب التواریخ بداولی

صفحه

طبقه اول غزنویه	۸
سلطان ناصر الدین سبکتگین	ایضا
یمین الدوله سلطان محمود بن ناصر الدین غزنوی	۹
سلطان محمد بن سلطان محمود غزنوی	۲۰
شهاب الدوله سلطان مسعود بن محمود	ایضا
قصیده ضیای فارسی در مدح بیغو - یکی بردیف گریه تن	
و یکی بردیف خندیدن	۲۴
منوچهری	۳۰
سلطان مسعود بن مسعود بن محمود	ایضا
سلطان مسعود بن مسعود بن محمود	۳۳
سلطان علی بن مسعود بن محمود	ایضا
سلطان عبد الرشید بن محمود	۳۴
سلطان فرخ زاک بن مسعود بن محمود	ایضا
سید السلاطین ابراهیم بن محمود	۳۵

حق سبحانه تعالی همگنان را از آنچه نباید و نشاید نگهدارد و چون
 در هنگام انتخاب از دواوین فضلی فصیح با خود نداشت بنابراین
 بر ذکر این چند کس بطریق انموذج اقتصار یافت اگر عمر
 بیوفای کم بقا روزی چند مهلت داد و ایام برخلاف عادت اصلی
 خویش به مددی بنیاد نکرد و طالع مساعدت نمود ذکر شعرای
 سابق و لاحق هند خصوصا بعضی را که در عصر خویش شنیده
 یا دیده و دریافته نبندی از اشعار ایشان در ضمن احوال جدا خواهد
 نوشت السعی منی والا تمام علی الله تعالی و تقدس - والا این قدر
 هم برای یادگار کافیست * * قطعه *

گر بمانیم زنده بردوزیم * جامه کز فراق چاک شده
 در بزمیریم عذر ما بپذیر * ای بها آرزو که خاک شده



تم هذا الجزء من الكتاب * بعون الملك الوهاب واليه المآب

تمام شد

اسباب مهمانی و خلعت و اسب و خرجی نقد و اجناس در منزل
 خود ترتیب داده او را امتدعا نموده در عین گرمی هنگامه و
 برآمدگی صحبت بیکبار سخن مذهب و ملت افتاد و خواجه از شاه
 پرسید که عیب چیست که شیعه شما بر یاران رسول علیه السلام
 نامزا میفرستند جواب داد که مجتهدین ما لعن را جزو ایمان قرار
 داده اند خواجه گفت لعنت بر ایمانی که لعن جزو او باشد شاه
 را طرفه حال پیش آمد و صحبت برهم خورد و آن انسانیت
 و رعایت که خیال کرده بود در پرده خفا مانده ضایع شد آخر از آنجا
 هم منکوب و معیوب بدکن رفت و بانظام شاه ملاقات نموده او نیز
 اسباب تجمل و سامان آنچه می بایست فرستاد و خوب دید و آنجا
 هم بجهت کج خلقی و بی اعتدالی نتوانست بود تا زحمت
 وجود از عالم برد * قطعه *

ای دل صبور باش که آن یار تند خوی

بسیار تند روی نشیند ز بخت خویش

استغفر الله از کجا بکجا افتادم

* ع *

کجا بود اشهب کجا تاختم

من که و این سخنان چه اما چکنم که عنان قلم حرون تند و شوخ

چشم باین جانب رفت و سخنان خارج از آهنگ سر زده و گرنه دانم

که عیب بینی هنر نیست و از عیب خود چشم پوشیده بر دیگران

نظر کردن کمال کوته بینی است

* بیت *

معیوب همه عیب کسان می بیند

از کوزه همان برون تراود که دروست

و اداهای رکیک دران نسبت ظاهر ساخت و باین هم اکتفا نکرده
 در مجلس پادشاهی روزی فعلی زشت که مستهجن الذکر است از
 سر برزده و پادشاه از نهایت مروت و احسان جبلی در گذرانیده همین
 قدر فرمودند که هی خواجه این چه ادا بود و خواجه رخصت مکّه
 معظمه مبارک طلبیده و امداب سفر و جهاز (†) کما ینبغی ترتیب
 داده اورا وداع کردند چون در کشتی نشست از رفقا پرسید که فایده
 رفتن در اینجا چیست گفتند پاکی از گناهان گذشته گفت پس
 یکبارگی گناه کرده پاک شویم تا ازو باقی نماند و ازان توفیق
 محروم مانده و خلیع العذار بوده در فسق مطلق العنان شد و
 سلطان بهادر گجراتی از مهر خوش صحبتی و هم زبانی یک اشرافی
 وظیفه هر روز بجهت خرج الیوم او مقرر فرمودند روزی در بازار
 احمد آباد میگذشت و خواجه را در مسجد تربولیه دیده عنان باز
 کشیده از روی عنایت و خصوصیت پرسید که خواجه اوقات چون
 میگذرد گفت از راتبه که شما کرده اید اوقات یک عضو من هم
 بفراغت نمی گذرد چه می پرسید سلطان بهادر باوجود این
 در شتی راتبه اورا دو چندان ساخت و هم دران ایام شاه طاهر
 دکنی با کمال حشمت و جاه بتقریب ایلچی گری از جانب نظام
 شاه دکنی بکجرات آمد و از بهس که تعریف خواجه شنیده بود
 در منزل او که نه حصیر داشت و نه کوزه آب رسید و صحبت
 بسیار خوب بر آمد و اشعار خود خواند و ازو شنید و روز دیگر

(†) همین است در هر سه نسخه و شاید - سفر حجاز - بوده

که حظ نفیس من از وی نمیرسد بظهور
 جواب داد که گراوقوی ضعیف شد است
 روا بود که در آرد بجای خود مزدور
 خواجه در اشعار گاهی ایوب و گاهی فراقی تخاص می کند و این
 غزل از دست *

ای شاخ گل که همچو موی قد کشیده
 بر گرد لب خطی ز زمره کشیده
 قدت بر آمده چو الف مد ظله
 وز ابروان فراز الف مد کشیده
 بر حرف دیگران زده قرعه قبول
 بر حرف عاشقان قلم رد کشیده
 تشویش میکشی مکش ای نقش بند چین
 ناید چو چشم و زلفش اگر مد کشیده
 از دولت وصال فراقی طمع مبر
 جور و جفای یار چو بیکد کشیده
 پادشاه مغفرت پناه را نسبت بخواجه بآن وضع ناهموار توجه تمام
 بوده چنانچه از بس که خواهان صحبتش بوده اند او را بعقد یکی از
 بیگمان نزدیک مقید ساختند تا شاید راه و روش اهل صلاح و مداد
 پیش گیرد اما خواجه را که گرفتار خوی زشت خویش بود صحبت
 بار راست نیامد *

خوی بد در طبیعتی که نشست
 فروز جز بوقت مرگ از دست

ز آتش دل یا در ابر چشم ما باران نماند
 او را به تخطیه گفتند که یا در مصرع اخیر بی معنی است و بجای آن تا
 بایستی گفت خواجه در بدیهه این قطعه بعد از خواهی گفته * قطعه *
 هرچه آید به پیش اهل نظر * بگمان خطاش خط نکنند
 نقطها گرفتند زیر و زبر * عاقلان^(۲) پیرو نقط نکنند
 یا بخوانند و نیک فکر کنند * یا نخوانند تا غلط نکنند
 قصیده در زمین سلمان ساجی گفته که مطلعش اینست * قصیده *
 تب غم دارم و درد سر هجران بر سر
 آمده جانم (+) بلب و نامده جانان بر سر
 تا گرفت آتش دل در تن من چون فانوس
 دامنم چاک شد و چاک گریبان بر سر
 و این دو سه بیت از قصیده ایست که در هجای قاضی نیشاپور گفته

* بیت *

خلاف شرع پیمر نوشت^(۳) فقه دگر

که هیچ زان نبود در کتابها مسطور

عسل حرام نوشت و شراب کرد حلال

که این عصاره تاکست و آن قی زنبور

زنی که شکوه شوهر به پیش قاضی برد

(۲ ن) عقل را پیرو - و نسخه متن مشهور است و پیرو بمعنی

پیروی آمده چون خونریز و زمین بوس و امثال آن بمعنی مصدری

(+) در نسخها - جان - (۳ ن) و راست

و این مطلع او نیز مشهور است * مطلع *

در غم آباد جهان عیش از دل ناشاد رفت

خوبه غم کردیم چندانى که عیش از یاد رفت

* مطلع *

ما بجرم عشق بدنامیم و زاهد از ریا

هر دو بدنامیم اما ما کجا و او کجا

* وله *

بیرون میا که شهره ایام میشوی

ما کشته میشویم و تو بدنام می شوی

و این قصیده او نیک واقع شده که • مطلع •

هر آنکس که بر کام گیتی نهاده دل

بفزدیک اهل خرد نیست عاقل

وفات او در سنه اثنی و خمسين و تسعمایه (۹۵۲) در دکن بود

تابع اهل بیت تاریخ یافته شد *

دیگری خواجه ایواب ابن خواجه ابو البركات است که اباً

عن جد از بزرگ زادگان ماورالنهر است پدر و پسر باوجود فضایل

مکتسبی و موروثی هر دو به بیقیدی ضرب المثلند یکی در عراق

و خراسان دوم در کابل و هند و این منتخب گنجایش تفصیل احوال

ایشان ندارد که در جاهای دیگر مذکور است و مشهور میگویند

که خواجه ابو البركات این مطلع بیت خود بر فضائی عصر

خود خوانده * بیت *

خشک شد گشت امید و تازه شد قحط وفا (+)

منشأ را بطه صورت و معنی بی شک
 آنکه از صولت سر پنجه شاهینش عقاب
 بال نسرين فلک را شکند چون اردک
 پادشاهیست که در خیل غلامان درش
 نام برجیص بود سعد و عطارد زیرک
 توشمال فلک از بهر سر سفره او
 از ثریا بکف آورده نمکدان و نمک
 شد قمر مجمره بزم وی و جرم قمر
 دود عود یست کزان مجمره گردن مدارک
 از پس آینه چرخ بآئین رضا
 هرچه او گفت همان گفت قضا چون طوطک (+)
 دیگری کیست که در سلک وی آرند او را
 می شناسیم حریفان دگر را یک یک
 او باغیار جفا پیشه ندارد نسبت
 قدر خرمهره ز فیروزه شناسد زیرک
 عدل تقدیری و تقدیر عدالت غلط است
 زانکه تحقیق شد این مسئله در باب فدک
 بیوه دهر چو اهل بیت تزویج نداشت
 باینا معتقه طلقها ثم ترک

(+) این چنین است در یک نسخه و در دو نسخه دیگر بعد
 ازین نوشته که - این مطلع او نیز مشهور است * دیگری کیست الخ

گرنگشتی زوی این حسن و لطافت منفک
 آه ازان دم که باغواهی هوا لشکر دی
 گشته باشند بقاراج گلستان شیرک
 عنقریب است که چوبک زن ایام خزان
 میزند بر در دروازه گلشن چوبک
 زاغ گیرد همه - از بلبل شوریده کلاغ
 برگ پژمرده کند با گل صد برگ حنک
 باد انداخته تاج از سر بستان افروز
 گشته با عارض گل برگ معارض مپدرک
 پی آن صحن^(۲) که دی طرح فکندست بباغ
 هرطرف ریخته خشت ازینخ و از برف آهک^(۳)
 بهر پیران ستم دیده ایام خزان
 سازد از شیشه یخ شیشه گردی عینک
 پیش از اندم که ز بیم کتک شخته دی
 بگریزند رعایای ریاحین یکیک
 عاقل آن به که کند عزم طواف چمنی
 که بآنجا نتوان برد خزان را بکتک
 آنچمن گلشن مدح شه عالی قدریست
 کز فلک بهر طواف درش آیند ملک
 مرتضی پادشه صورت و معنی که ازوست

رضی الله تعالی عنه * * قصیده *

* باز وقتست که برطبق تقاضای فلک *

* افکند بر سر ایوان چمن گل توشک *

* ابر نیشان بر خنجر آلوده برق *

* حرف برف از ورق روی زمین سازد حلق *

* بر سر لشکر دی صبح شبیخون آرد *

* تنگ چشمان شکوفه چو سپاه اوزبک *

* هیأت غنچه و گل بر فلک شاخ نگر *

* ظل مخروط زمین غنچه و گل مهر فلک *

* بهر آن تا نبود مجلس گل بی مطرب *

* گشته بلبل غنچه کی شاخ گل و غنچه غنچه *

* تر شدی حلقه خارا ز تراویدن ابر *

* کوه از سبزه بدوش ار ننگندی کنپک *

* ساختنی خانه معمور فلک را ویران *

* بر سر فیل سحاب از نزدی برق کجک *

* باغ شد مایده عیسی و شبنم بروی *

* جا بجا بر سر آن مایده پاشیده نمل *

* تا نگیرند زر ناسره در دست ممن *

* در بغل صیقلی لاله نهان کرده محک *

* هر کمالی که نه ایمن بود از نقص زوال *

* باشد آن در نظر همت دانا اندک *

* شاهد باغ جمیل است ولی خوش بودی *

بلیغ میفرمایید آواره شده بدکن که مدفنی^(۲) خانه مقرریست
رفت و با نظام شاه والی آنجا صحبت او موافق افتاد و او را آنجا
ترقیات صوری روی نمود و مشیر و مشاور الیه شده بمرتبه جملةالملکی
رسید و شیوع تشیع بلکه صدور آن مذهب دران دیار از شد و نظام
شاه بحری را که بیماری مزمن لاعلاج داشت بطغیل فسون خوانی
شاه جعفر صحتی روی داد و آن معنی را که در نفس الامر تدریج
و استدراج بود حمل بر کرامات شاه جعفر نموده باغواهی او از
مذهب سنت و جماعت که بطریق مهدویه داشت برآمده
مترفع غالی شد و چه ایذاهای جلفانه و تبرائیانیه که این هر دو
مشتوم بعلمای و مشایخ آن مرز و بوم نکردند تا آن حرکات شنیع
باعث اخراج اهل اسلام گشت و رفض ازان روز باز دران دیار استقرار
و استمرار یافت و شاه ظاهر در قصاید بهاریات چون نظام استرآبادی
است در فلکیات و از جمله قصاید او اینست که در مدح همایون
پادشاه که تتبع انوری کرده

* قصیده *

محمل مهر چو آید بشبهستان حمل

لاله فانوس بر افروزد و نرگس مشعل

کوه از درد سر بهمن و دی رست کنون

شوید از ناصیه اش ابر بهاری صندل

و این قصیده در منقبت نیز از دست هر چند گریز گاه بلکه در آمد
قصیده بتمام نه مناسب حال حضرت امیر امت علیه السلام

فهرست و هشتاد و پنج (۹۸۵) بملازمت پادشاه آمده بود روزی کیفیت
نشستن خویش در کشتی و هول آن تقریر میکرد و اثر رعب
دران وقت از اداهاش ظاهر بود فقیر پرسیدم که شاید از رفتن حج
پشیمان شده باشی و آن بیت را بتقریب خواندم که بقدسی شاعر
حریفان گفته بودند که

* بیت *

از رنج ره بادیه و خار مغیلان

از آمدن کعبه پشیمان شده باشی

ار در حال جواب داد که آری پادشاه فرمودند از رفتن کعبه چون
پشیمان شود اما از نشستن کشتی پشیمان شده باشد در همین
حین متهمین خان مقلد شیرین کار بر حسب اشارت عالی خود را
بصورت دیوانه سگ گزیده ساخته بانگ سگ کرده ابن حیدر را
پیش کشید و دستارش بجائی و کفش بجائی افتاده هر دو میدوید
تا بغلطید و باعث خنده بینهایت شد و بعد از اطلاع بر حقیقت
حال انفعال بسیار کشید و پادشاه تسلی میدادند عاقبت
فتوانست بهند بود *

و دیگر شاه طاهر خواندی دکنی است برادر خورد شاه
جعفر و علمای سلف عراق قدح در نسبت خواندیه کرده اند و
محضری درین باب درست نموده مخالف و موالف بر آن خط
نهاد چنانکه در کتاب کامل التواریخ ابن اثیری جزری و
لب التاریخ قاضی یحیی قزوینی و غیر آن مذکور است او خود را
از خویشان شاه طهماسب میگرفت آخر بذابر نسبت مذکور که بآن
مطعون بود و میر جمال الدین صدر استرا بادی او را ایذا های

که در مقام پنجگانه بسته اعجوبه روزگار است و نادره ادوار این
مطلع اورا که در تعزیت حضرت امام شهید مقبول مقتول فائده
کبد الرسول و البتول علیه السلام نقش بسته در ایام عاشورا
در معارک میخوانند * مرثیه *

ماه محرم آمد و شد گریه فرض عین
گرئیم خون بید لب تشنه حسین
* رباعی *

آنی که ز رشک مهر و ماهت گویند
مهرویان را خیل و سپاهت گویند
تولایق آنی که بدین حسن و جمال
شاهان زمانه پادشاهت گویند

* وله *

دلا چون غمش مهربانی نداری
بجز دردش آرام جانی نداری

* وله *

هر لحظه نازنین مرا ناز دیگر است
نازش بجان کشم چکنم ناز پرور است
با غنچه نسبت دهن یار چون کدم
تنگ است غنچه لیدک سخن جای دیگر است
پسر این حیدر تونی بغایت جبان و بیدل بود چنانچه در شهر سمنه

(۲ ن) رضی الله عنه - و بصیغه تنذیه یا جمع در هیچیک نیست

بر مرقر سلطنت بنشسته شاه زنگبار

از برای پیشکش انجم کمان آورده اند

• رباعی •

خط گرد رخت باعث حیرانی ماست

زلفت سبب بی سرو سامانی ماست

آن کاکل مشکین پی^(۲) ویرانی ماست

اینها همه اسباب پریشانی ماست

• وله •

بیا که بهر قبوق بازی تو ساخت فلک

ز آفتاب کدوی زر از هلال کجک

و بیدرام خان درین قافیه بتغیر بحر قصیده مشهور دارد و مطلعش

اینست که • مطلع •

عقد کبک (+) ربود خدنگ تو از کجک

کرد از هلال صورت پروین شهاب حک

و ماخذ این هردو مطلع مطلع قصیده نزاری تونی مشهور است

وفات ملا جاهلی در سنه ۱۰۰۴ مت و خمسین و تسعمایه (۹۵۶) بسبب

زهری که غلامی در کاسه اش کرده بود واقع شد *

دیگری حیدر تو ندائی است مردی اهل و در وادی نغمه

بی بدل بود سلیقه بشعر و موسیقی مناسب داشت اکثر اوقاتش

در هند بسر شده هجو ملک المفجمین عصر محمد همایون پادشاه را

همه جا باعث رسوائی مائید شما
 چند برسید که مقصود تو در عالم چیست
 راست گویم که شمائید شمائید شما
 جاهی از دست شما جان نتواند بردن
 که بلائی ز بلاهای خدائید شما
 * * * * *
 دوش ماه عید شد بر شکل مصقل آشکار
 کز بخار روزه بود آئینه دل را غبار
 یا مه نو بود یا بنمود از ضعف بدن
 امتخوان پهلوی لب تشنگان روزه دار
 یا تراشیدند بهر ناقه لیلی حطب^(۲)
 یا تن خم گشته مجنون شد از غم زرد و زار
 خویش را در سلک خدام تو میخواست فلک
 زان کمان حلقه آورده است بهر زه گذار^(۳)
 بلکه پیکت بسته زنگ و یکه پر بر سر زده
 میرون از روم تا آرد خبر از زنگ بار
 مخفی نماند که این بیت * خویش را در سلک خدام تو میخواست
 فلک * ازین بیت نظام امیر ابادی گرفته ازان قصیده که * نظم *
 شب نجوم از مجمع مردم نشان آورده اند
 وز مه نو تازه حرفی در میان آورده اند

- * * میزنند کوکبه شاعریم طعنه بیه (۲) *
- * * خسرو شعرم و ابیات خوشم خیل و میده *
- * * دیدم از قحبه زنی ظلم نه جرم و نه گنه *
- * * پاره کافز اگر از هذیان گشته سیده *
- * * سویی هجوش اگر اندیشه شود روی بیره (۳) *
- * * غرض آنست که این خرصفتان ابله *
- * * عزت و حرمت این طایفه دارند نگه *
- * * و ای آنکس که بخیل شعرا بستیزد *
- * * هرکه با ما بستیزد بیلا بستیزد *
- * * درین مصراع پادشاه دخل کردند که چرا هم چندین نمیکوئی * ع *
- * * هرکه با ما بستیزد بخدا بستیزد *
- * * و هم از دست این اشعار * مطلع *
- * * تا بوده ایم عاشق و بد نام بوده ایم *
- * * اما ز عاشقان بازدام بوده ایم *
- * * * وله *
- * * خوبرویان همه بی مهر و وفائید شما *
- * * با اسیران ز پی جور و جفائید شما *
- * * وعده کردید وفا طور دروغی گفتید *
- * * راست گوئید که این طور چرائید شما *
- * * ما درین شهر نه از بهر شما رسوائیم *

بتیل (؟) کیک و شپش داشته باشد و مود ابر هم خورد و شیخ زین
باعراض گفت که این چه محل ظرافتهای خفک است که شما
دارید ما محتاج بهای نان شده ایم و اداهای شما این است و
شیخ ابو الواجد بخنده می گذرانید *

و دیگر جاهلی یتیمان^(۱) که از بخارا ست و بدین نسبت اشتهار
یافته در کابل وقت توجه شاه غفران یناه بجانب هند ملازمت
نموده مشمول عواطف پادشاهی گشته بدرجه اعتبار رسیده و زمانی
که شاه محمد خان شاپور^(۲) را بجهت سزاولی در کابل گذاشتند او
ملا را نیز چون سایر افراد انسانی تصور نموده ایدایی بسیار کرده
و ملا ترکیب بندگی رنگین در هجو شاپور گفته و چون دختر شاه
محمد شاپور را پادشاه در خدمت خود داشتند تنها او را مستثنی
داشته باقی مذکر و مؤنث قبیلۀ او را بیک قلم خط رسوائی بر درو
اسامی ایشان کشیده پادشاه نیز ازان خبر که سرمایۀ زیان بود غباری
در دل داشتند آن هجو را در سر دیوان بحضور او از ملا استماع نموده
و انبساط و شگفتگی تمام نموده صلۀ معتبر از دهانیده اند و چون
آن هجو رفته رفته بفحش انجامیده بنابران بر یک بندش در اینجا
اقتصار می افتد و آن اینست که * * قصیده *
* شاعر شاه همایونم و خاک درگه *

(۲ ن) یتیمیان - و در نفائس المآثر نوشته که - جاهلی یتیمیان
از بخارا ست پدرش یتیمیان انجا بوده بدان سبب بدین نسبت
اشتهار یافته است - (۳ ن) سالو

* وله *

عمری که دل بوصل توام بهره مند بود
 نغمود آن قدر که توان گفت چند بود
 القصة در فراق بسر شد شمار عمر
 هر مایه وصال که داند که چند بود
 (۲۲۲) اغیار دوش پیش تو بودند و فارغی
 از دورها بر آتش حرمان سپند بود

* وله *

رشته جمعیت ای یاران همدم مگسلید
 در پریشانی پریشانیست از هم مگسلید

* وله *

چو تیر خود کشتی از سینه ام بگذار پیکان را
 مرا دل ده که تا مردانه در راهت دهم جان را
 وفاتش در سنه اربعین و تسعمایه (۹۴۰) بود و در خانقاه پیش
 شیخ زین در آگه مدفون گشت و از غایت اتفاق و همجهتی
 هر دو در یک حال از عالم گذشتند میگویند که زمانی که این هر دو
 بزرگوار متوجه هند بودند از قلاشی مغرط غیر از کهنه پوستینی با خود
 نداشتند شیخ زین با شیخ ابو الواحد گفت که در بازار کابل بشرطی
 می برم این را که شما آمده خوش طبغی را کار نفرمائید قبول کرد
 و مشتری در بها مبالغه کرده پنج شهرخی میداد و شیخ زین زیاده
 میطلبیده آخر شیخ ابو الواحد بی غرضانه آمده دلای میگرد بد از
 صفاقشه بسیار گفت ای بی انصاف پنج شهرخی را خود این

- * جود تو بنوعیست که در ساعت بخشش *
- * نا خواسته دانی همه حاجات ضمایر *
- * این معما با هم کبار ازوست * بیت *
- مصحف است آنرو (+) و آن خط آیت جور و جفاست
عارض آن دلستان بی بهره از خال وفاست
- وفات مولانای مذکور در سنه نهصد و شصت و شش (۹۶۶) بود
و مدیر امانی کابلی تاریخ او گفته که * قطعه *
- وا حسرتا که نادری نکته دان برفت
آن نادری که داد سخن داد در جهان
جستم برسم تعمیه تاریخ فوت او
گفتا خرد که رفت یکی از سخن دران
- دیگر شیخ ابو الواجد فارغی است که بغایت درویش مشرب
بود بشیرین زبانی مشهور از اشعار اوست * بیت *
- از بس که آن جفا جو آزار میدماید * اندک ترحم او بسیار میدماید
و در واسوختگی گفته که * نظم *
- بحمد الله که وارستم ز عشق مهت بد خوئی
که می افتاد چون چشم خود از مستی بهر کوئی
چو ماعر از برای جرعه لب برابر هر کس
صراحی دار بهر سافری مائل بهر سوئی

(+) در هر سه نسخه بدوانی - ابرو - (۲ ن) ابو الواجد
در نفائس المآثر ابو الواجد شیرازی - نوشته *

• جمع آمده بهر ظفر لشکر اسلام
 • آحاد سپاهش ز دلیران عساکر
 • زیر علم فتح بمیدان سعادت
 • بادش کرم لم یزلی حافظ و ناصر
 • ای با کف جود تو قوام همه اشیا
 • قایم بدم تیغ تو اعراض و جواهر
 • در روز ازل بود خداوند جهان را
 • مقصود وجود تو ازین چنبر دایر
 • جبریل اگر بار دگر وحی بیارد
 • در شان تو ظاهر شود آیات ظواهر
 • هر نکته حکمت که لب لعل تو فرمود
 • مشهور جهان شد چو حدیث متواتر
 • مبنی است که شرح کتب فن ریاضی است
 • تصنیف متین تو ز ایجاز دایر
 • کس دانش بسیار ترا چون کند انکار
 • انکار بدیهی نکند غیر مکابر
 • احصای کمالات تو کردن نتوانم
 • کاندر همه فنها شده کامل و ماهر
 • با عقل حکیمانه و اقبال تو دارد
 • نفس ملکی نسبت اجناس مشاهر

* و ا * *

سرکویت که عمری بودم آنجا * بعمری خود گجا آمودم آنجا
 بقصد سجده هر جا سر نهادم * تو بودی کعبه مقصودم آنجا
 جهانی محرم و من مانده محروم * همه مقبول و من مردودم آنجا
 چه پرسی نادری چونی دران کوی * گهی ناخوش گهی خوش بودم آنجا
 و این قصیده بنام پادشاه غفران پناه گفته * قصیده *

* المنة لله که بجمعیت خاطر
 * با عیش نشستند حریفان معاصر
 * گلزار تماشا که خلق است که آنجا
 * در حضرت گل بلبل غایب شده حاضر
 * عریان ز خزان بود مگر شاهد بستان
 * کز خرقه صد پارچه گل دوخته هاتر
 * یکجاست گل و یاسمن و سنبل و ریحان
 * سلطان بهار آمده باخیل و عساکر
 * مرغان صفت شاه فلک مرتبه خوانان
 * برشاخ درختان چو خطیبان منابر
 * خاقان معظم شه جم قدر همایون
 * کش هست قوی دست و دل از قدرت قادر
 * از دانش او دانش اصحاب بصیرت
 * وز بینش او بینش ارباب بصائر
 * منهی چو حرام است در احکام شریعت
 * اقبال نماید بمراعات او امر

شوق دامن گیر آمد پا بدامن چون کشم
ای گریبانم ز شوق پاره دامن چاک چاک
بید تو پا در دامن و سر در گریبان چون کشم

او تار یخی نوشته مشتمل بر احوال فتح هندوستان و شرح غریب آن
و داد سخنوری در آن داده و فاشش در حدود چهار در سنه اربعین
و تسعمایه (۹۴۰) بوده در مدرسه که خود ساخته مدفون است *

دیگری مولانا نادری سمرقندیست که از نوادر روزگار و فاضل
و جامع کامل بود او را بنظام نام بدیع الجمالی تعلق خاطری پیدا
شده و این اظهار مضمهر مشهور بجهت او گفته که * نظم *

من دل شکسته گویم صفت نظام نامی

که نداشت بیوصالش دل ناتوان نظامی

* رباعی *

رنجورم و در دل از تو دارم صد غم

بی لعل لببت حریف دردم همه دم

زین عمر ملولم من مسکین غریب

* خواهم شود آرام گهم کوی عدم

* گوشواره *

صفت منبیل شاهد گویم

و از جمله نتایج طبع نقاد او این اشعار است * غزل *

و چه خرام است قد یار را * بنده شوم آن قد و رفتار را

یار سوی ما به ترحم ندید * داشت مکر جانب اغیار را

سوی خرابات گذر نادری * در سرمی کن سرو دستار را

فجوات الرشید که دل متعلق باتمام آنست خواهد کشید انشاء الله
المیسر الامور *

دیگری وفائی تخلص که بشیخ زین الدین خانی مشهور
است که در هندوستان صدر مستقل بابر پادشاه بود او صاحب
مسجدیست در اگریه و مدرسه که آنطرف آب جون واقع شده و
صاحب کمالات صوری و معنوی است و در معمار تاریخ و در بدیهه
یافتن و شعرو سایر جزئیات نظم و نثر و انشا بی قرینگی زمان خود
بود میگویند که در مجلس اول که بابر پادشاه را ملازمت نمود
پرسیده اند که من شما چند باشد بداهه گفته که قبل ازین به پنج سال
چل ساله بودم و حالا چهل ساله ام و بعد از دو سال دیگر چهل
تمام می شود - مخفی نماند که از جامع این منتخب نیز پرسیده
بودند گفته که پیش ازین بیک سال پنجه ساله بودم و حالا پنجاه
ساله ام و بعد ازین ده سال پنجه ساله میشوم مشهور است که شیخ
زین روزی بزیارت مرقد منور سلطان المشایخ نظام اولیا قدس الله
سره رفته و آن حکایت شیخ که الهادیا مشترک و تنها مشترک -
شذیده معاً این قطعه گفته که

شیخنا بادا ترا از حق هدایا بردوام

آن کدام من که گویم الهادیا مشترک

گوئی تنها مشترک زانسانکه گفتی پیش ازین

مشترک ساز از نمی گوئی که تنها مشترک

نظم *

غم گریبان گیر شد سر در گریبان چون کشم

و ردیف باین طریق که * بیت *

خط توسبزه و ریحان رخ تولاله و نسوین

قد تو فتنه دوران لب تو غنچه رنگین

و از ما بقی میاهی مطلعی بسر خود می ماند و کارهای دیگر نیز

درین مطلع کرده که از حواشی آن معلوم می شود و از ضمن چار

بیت قصیده که بعضی کلماتش بسرخي نویسد این قطعه مشتمل

بر فتح بدخشان بر می آید باز آن قطعه مضمون هم می شود که از

ابیات مستخرجه آیند قصیده رباعی اظهار مضمون حاصل می شود (+)

* قطعه *

توئی شاه شاهان دوران که شد * همیشه ترا کار فتح و ظفر

گرفتی بدخشان و تاریخ شد * محمد همایون شه بحر و بر

* رباعی *

تا خاک درش گشت تن زار گدا * دل از غم و غصه خود افتاد جدا

جان من زار از غم یار برفت * غم شد ز حد این دم دهد آن شاه ندا

* گوشواره *

گوید خبر فتح ^(۲) شه دین ^(۳) ما

و این قصیده مع سایر قصاید که در مدت ایام شباب در بیاض

علیه نوشته شده و اگر عمر روزی چند از عمرم (†) متقاضی اجل

مهلت یافت آن فراید فوائد را بتقریبات در ملک دفتر ثانی

(+) همین عبارت است در هر سه نسخه (۲ ن) کوجد فتح

(۳ ن) شه دین نامه (†) همین است در نسخها (۱ ن)

اند ازان جمله در بدخشان مولانا جنوبی بدخشی معنائی است که
 قصیده مصنوعه سی و هشت بیتی بنام آن پادشاه غفران پناه در
 زمان میرزائی گفته و بعضی صناعی که از دام قصیده میر سید
 ذوالفقار شروانی که بنام خواجه رشید وزیر گفته و قصیده سلمان
 ساوجی که بنام خواجه غیاث وزیر پرداخته بدرجسته بود او در
 قید آورده مثل معما و اظهار مضمهر و تاریخ و غیر آن و الحق
 آن مصنوعه کارنامه ایست معجز در عالم سخن و این مطلع و بیت
 ازان است

شهنشاها رخ تو لاله و نسیرین لب توجان

همی بیدم لب تو غنچه رنگین شده خندان

نمی گویم خط تو سبزه و ریحان خد تو گل

شود ظاهر قد تو فتنه دوران^(۲) دم جولان

و از مجموع مصاریع قصیده بطریق توشیح این مطلع می خیزد که

* مطلع *

شهنشاه دین پادشاه زمان * ز بخت همایون شده کامران

و اگر حشو دو بیت سابق را بسرخ نویهند این مطلع می شود

که بسه بحر توان خواند * مطلع *

رخ تو لاله و نسیرین خط تو سبزه و ریحان

لب تو غنچه رنگین قد تو فتنه دوران

و اگر بعکس خوانند هم مطلعی بسه بحر میشود و تغیر قافیه

—————

(۲ ن) بیستان

پدر مقید بجمع خزینه نبودی و ذکر فحش و دشنام بر زبان
 مبارکش نگذاشتی و اگر بر کسی در نهایت خشمگین بودی همین
 قدر می گفتی که هی سغیه و دیگر نه در خانه و مسجد بسوهم
 هرگز پای چپ پیش نهادهی و اگر کسی در مجلس او پای
 چپ نهادهی می فرمود که چپ دست است او را باز گردانیده
 بیارید و از غایت حیا لب بخنده نکشادی و بجانب کس تیز
 نگرستی میگویند که شیخ حمید مفسر سنبلی در زمان تسخیر
 هندوستان در نوبت ثانی باستقبال در کابل رفت و از بس که
 پادشاه را باو اعتقاد بود روزی بجنبه آمد و گفت پادشاهم تمام
 لشکر شما را راقضی دیدم پرسیدند شیخ چرا همچنین می گوئید و
 چه قصه است گفت در هر جا نام لشکریان شما درین مرتبه همه
 یار علی و کفش علی و حیدر علی یافتم و هیچکس را ندیدم که
 بنام یاران دیگر بوده باشد پادشاه بر آشفتند و قلم تصویر^(۲) از غضب
 بر زمین زده گفتند نام پدر کلان من خود عمر شیخ و دیگر نمیدانم
 و برخاسته بحرم رفتند و باز آمده بملایمت و رفیق تمام شیخ را
 بر حسن عقیدت اطلاع دادند * قطعه *

اعتقادی درست دار چنانک * اعتمادات بران نباشد سمست
 بنده را بیشک از عذاب خدای * نرھاند جز اعتقاد درست
 و از برای تعداد اخلاق خوش آن پادشاه مغفور و مبرور طاب ثراه
 دفتری علیحده باید و شعرای بسیار نادره روزگار از دامن او برخاسته

محدث رقیب سنجر مالک رقاب شد

ما تم سرای گشت سپهر چهارمین

روح القدس بتعزیت آفتاب شد

من شریفش پنجاه و یک سال ومدت سلطنت بیست و پنج سال
و کسری بود پادشاهی بود ملکی ملکت و بجمیع کمالات و فضایل
صوری و معنوی آراسته و در علوم نجوم و هیأت و سایر علوم غریبه
بی نظیر و مربی اهل فضل و کمال و مرجع اهل تقوی و صلاح
و بشعر و شعرا مایل و خود شعر نیکو گفتی و یک دم بی وضو
نبودی و نام خدا و رسول را صلی الله علیه وسلم هرگز بی طهارت
بزبان نبردی و اگر بحسب ضرورت نامی * قطعه *

اعتقادی درست دار چنانک * اعتمادت بدان نکرد دست
بنده را بی شک از عذاب خدای * نرهاوند جز اعتقاد درست
هرگاه اسمی که مرکب از عبد و اسمای حسنی چون عبد الله و غیر
آن باشد بایستی گرفت دران حالت تنها بعد اکتفا کردی مثلا
عبد الحی را عبدل فقط می گفتی و هم چنین در کتابت رقعات
بجای لفظ هو وقت ضرورت دو الف می نوشت باینصورت - ۱۱ -
که رقم عدد لفظ هو است (†) و در جمیع ابواب رعایت آداب چنان
نمودی که گویا آوریده اوست - و شبها همیشه در صحبت گذرانیدی
و تخلف نکردی و حاصل تمام هذوستان بخرجش وفا نمودی
و کلا از ترس بخشش نام زر هرگز در نظرش نیارزدی و چون

تعمیم اذان نشستند و بوقت برخاستن عصا خطا کرد پای ایشان
 بلغزید و از چند زینه پایه غلطیده بزمین آمدند چون اتفاقی حاصل
 شد نظر شیخ ^(۲) جولی را در پنجاب نزد شاهزاده عالمیان فرستادند
 و از حقیقت حال اعلام بخشیدند و در پانزدهم ماه مذکور پادشاه
 غفران پناه این عالم بیوفایا پدرو کردند و بدار البقا خرامیدند
 و این تاریخ یافتند که

* بیت *

چو گشت از رحمت حق ساکن اندر روضه رضوان
 بهشت آمد مقام پاک او تاریخ ازان باشد
 مولانا قاسم کاهی گفته که

* قطعه *

همایون پادشاه ملک معنی * ندارد کس چو او شاهنشهی یاد
 ز بام قصر خود افتاد ناگه * وزان عمر عزیزش رفت برباد
 پی تاریخ او کاهی رقم زد * همایون پادشاه از بام افتاد
 و این نیز یافتند که

* بیت *

مشو غافل از سال فوتش بدین * همایون کجارت و اقبال او
 و این تاریخ نیز یافتند که

* ع *

ای آه پادشاه من از بام افتاد
 * نظم *

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد
 و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
 گردون سر محمد یحیی بباد داد

زده بود و مردمی که آن نقبها را دیدند می گفتند که از اطراف
 قلعه بهرجانب که شروع در نقب نمودند دیوار قلعه را بآب رسیده
 یافتند و سیخهای آهنین و ستونها و چوبهای سال درینیا آن تعبیه
 نموده بجهت استحکام بهم پیوسته بودند بخلاف اینجا که گفته شد
 القصه اگر قنبر متفرس نمیشد جبرا و قهرا سرزده ازان راه مردم
 علی قلیخان می در آمدند و علی قلیخان ازیں تفرس او حیران
 ماند و مردم شهر اتفاق نموده پیغام بعلی قلیخان دادند که از فلان برج
 در فلان شب مردم مورچلهها را حمله باید آورد تا ما ایشان را بکمردها
 وزینه پایها بالای قلعه بر آریم همچنان کردند و سپاهیان علی قلیخان
 را شیخ حبیب بداونی که از مشاهیر اکابر آنجا بود سرکرده از برج
 شیخ زادهائی که خویشان شیخ سلیم چشتی فتح پوری اند برآورده
 آتش در زدند چون بامداد طلوع نمود قنبر سیه بخت گلیم سیاه را
 که از گلیم بخت وی نشانه بود بر سر گرفته از شهر بدر آمد که او را
 چون شغالی گرفته آوردند هر چند علی قلیخان او را بمالیمت گفت
 که سری فرود آر تا جان ترا به بخشم دیوانه مغز سگ خورده با او
 درشتیها کرد تا بسگان جهنم ملحق شد و قبر او در بداون مشهور
 است او طعام بسیار کشیده میگفت بخورید که مال مال خدا و جان
 جان خدا و قنبر دیوانه بکاول خدا چون عریضه علی قلی خان با سر قنبر
 بدرگاه رسید پادشاه غفران پناه را بسیار ناخوش آمد و مقارن این
 حال در تاریخ هفتم شهر ربیع الاول که سنه نهصد و شصت و سه (۹۶۳)
 بود پادشاه بر بالای بام کتابخانه که در قلعه دین پناه دهلی ساخته
 بود بر آمدند و در حین فرود آمدن مودن بانگ نماز گفت و بجهت

اموال غازی خان به بیانه روانه گردانیدند و حیدر خان جواهر
نفیض را پنهان ساخت و اشیای سهل را نمود و قنبر دیوانه جمعیت
بسیار در نواحی سنبیل بهم رسانیده میگفت سنبیل و بر وجه سنبیل
و علی قلی خان مثل همانست که دیده کسی و درختان کسی -
و پیش از آنکه علی قلی خان به سنبیل رود بیداون رفت و از آنجا
گذشته در نواحی کانت و کوله برکن خان افغان جنگ کرده غالب
آمد و تا نواحی قصبه ملانوه متصرف شده باز از پیش افغانان
هزیمت یافت و دران قلعه بسیار کس بکشتن داده بیداون رسید
و دست تعدی و افساد دراز کرد هر چند علی قلی خان او را نزد
خود طلبید سر باو فرو نیاورده میگفت نسبت قرب من پادشاه
زیاده از تست و این سرمن بتاج پادشاهی توام است علی قلیخان
آمده بیداون را محاصره کرد و آن دیوانه بی اعتدال درانوقت هم
ظلم بمردم شهر بیشتر از پیشتر بنیاد کرد و دختر از یکی و مال از
دیگری بستم میکشید و از جهت نا اعتمادی براهل شهر خود مورچل
بمورچل شبها میگشت و اهتمام قلعه داری می نمود و فراستش
بارجود آن مسوخت (+) و حدس او با آن دیوانگی بمرتبه بود که نیم
شب در خانه خالی آمده گوش بر زمین خوابانید و آنجا قدمی چند
پیشتر رفته تجسس مینمود باز بجای اول آمده بیک بار بیداران
را طلبیده گفت صدائی بگوش من میرسد آن زمین را بکوبید
چون کافتند آنجا نقب یافتند که علی قلی خان از بیرون حصار

(+) این ست در یک نسخه و در دوئی دیگر - مستوجب (۲) بقال

در اقطاعات ایشان بلکه در خزانه عامه و پرگنات خالصه نیز میکرد
و امرا بیدل شدند و سکندر روز بروز قوت می گرفت بیدرام خان
را بمنصب اتالیقی شاهزاده مقرر و منصوب گردانیده بدفع اسکندر
تعیین فرمودند شاه ابوالمعالی بحصار فیروزه نامزد شد اما هنوز
نرفته بود که قبا خان گنگ با گره و علی قلی خان بمیرته و سنبل
و قنبر دیوانه بیداوئن و حیدر محمد خان آخته بیگی به بیانه نامزد
شدند و حیدر محمد خان غازی خان پدر ابراهیم سور را در قلعه
بیانه چندگاه محصور داشت و چون دولت افغانان مانند رای ایشان
روی بنزوال نهاده بود هرچند پیش از محاصره و بعد از آن نیز
مردم مدبر کار آزموده او را ترغیب برفتن بجانب رنهنبور
و از آنجا بگجرات نمودند قبول نکرد و چون ماهی در دام افتاد *

* بیت *

خدا کشتی آنجا که خواهد برد * وگر ناخدا جامه برتن درد
و زمین داران قلعه بیانه امان طلبیده حیدر محمد خان را دیدند و
عهد و شرط بایمان موکد گردانیده غازی خان را مع اهل و اطفال
و عیال فرود آورده در محلی محفوظ منزل را معین کردند و
و روز دیگر تحقیق احوال دفاین و خزاین نموده از مرد^(۲) معنی تا
اطفال شیرخواره بقتل رسانید و سرها را نزد پادشاه فرستاد و پادشاه
را این ادا پسندیده نیفتاد بناءً میر شهاب الدین نیشاپوری
بخشی را که شهاب الدین احمد خان خطاب یافت برای تحقیق

و هر کدام - سن نجا بر آسمه فقد ربح - بر خواندند و یوم یغفر المرء من
 اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه - ظاهر شد و شاه ابو المعالی
 یقعاqb سکندر نامزد شد و در ماه رمضان المبارک سنه نهصد و
 شصت و دو (۹۶۲) حضرت دهلی مستقر جاه و جلال پادشاهی شد و
 اکثر دیار هندوستان بار دیگر بخطبه و سکه پادشاهی زینت یافت و
 هیچ پادشاهی را پیش از آن میسر نشده بود که بعد از شکست مرتبه
 دیگر بسطنت رسیده باشد بخلاف اینجا که قدرت ایزدی عز شانه
 مشاهده شد و درین سال پادشاه اکثر ولایت به زندگان جان سپار
 تقسیم فرمودند برگنه مصطفی آباد را که محصول آن بسی چهل
 لک تنگه میرسید صدقه روح پرفتوح حضرت رسالت پناهی علیه
 و آله صلوة مصونة من التناهی ساختند و حصار فیروزه را در وجه
 جلدوی شاهزاده دادند چنانکه با بر پادشاه نیز از ابتدای فتح
 بانعام محمد همایون پادشاه مقرر نموده بودند و جمیع پنجاب را
 بشاه ابو المعالی شفقت فرموده بدفع اسکندر افغان نامزد گردانید
 و اسکندر تاب مقاومت او نیاورده بکوه شمالی تحصن نمود و شاه
 ابو المعالی مرتبه عالی یافته بشوکت تمام در لاهور بسر می برد
 بذابراین زاغ پندار باشیانه دماغ او جا گرفته کار بآنجا رسانید که
 بعد از واقعه جنت آشیانی آثار خلافت و تخیلات فاسد ازو بمنصه
 ظهور شتافت چنانچه عنقریب مذکور شود انشاء الله العزیز
 و چون ابوالمعالی بد سلوکی بامرای کومکی کرده دست اندازی

جانبی دیگر بیرام خان و سکندر خان و عبد الله خان اوزبک و شاه
 ابو المعالي و علي قلي خان و بهادر خان حملهای مردانه کردند
 و افغانان نیز حسب الامکان داد مردانگی و شجاعت دادند اما با
 طالع برگشته بس نیامدند و بعد از مجادله افزون از طاقت سکندر
 روی بفرار نهاده و لشکر منصور تعاقب نموده تا خیلی راه از افغانان
 مقتول خرمنها ساختند و اموال و اشیای بیحد و اسب و فیل افزون
 از شمار غنیمت گرفته باز گشتند و از سرها مناری فرمودند و بیرام
 خان آن را سر منزل نام نهاده که تا الحال موجود است و زمانه را
 ازین قبیل یادگار بسیار است و هنوز خواهد بود * مثنوی *
 براه کین در رههای گرد (+) بینی * سلیمانی ز باد آورد بینی
 و دیگری فرماید * بیت *

هر آن خاکی که آرد تندبادی * فریدونی بود یا کیقبادی
 و شمشیر همایون تاریخ این فتح یافتند چنانکه میگویند * رباعی *
 مثنوی خرد طالع میمون طلبید * انشای سخن ز طبع موزون طلبید
 تحریر چو کرد فتح هندستان را * تاریخ ز شمشیر همایون طلبید
 سکندر بجانب کوه سواک رفت و سکندر خان اوزبک متوجه دهلی
 گشت و اردوی بزرگ از راه سامانه بجانب پای تخت هندوستان
 عزیمت نمود و جماعه از افغانان که در دهلی بودند جان بتنگ
 پا بیرون بردند و هر طرف سنگ تفرقه میان معرکه گنجشکان افتاد

(+) در دو نسخه دیگر - و زرهای گرد - اما غالباً - زرهای گرد -

بوده باشد (۲ ن) از بسکه

دست بکمان برده هر تیری را که از شصت می کشادند پیغام اجل بگوش هر فردی از افراد غنیمت میرسانیدند و افغانان که کوتاه سلاح^(۳) بودند در دیهی ویران در آمدند و پناه گرفتند و بتقریب آنکه لشکر مغول در نظر در آید آتش در چنبرها انداختند و نتیجه بر عکس روی داد و منصوبه چنان نشست که افغانان در روشنی و مغولان در تاریکی ماندند و افغانان را تیر دوز کردند و غریو از نهاد ایشان برآمد و فریاد الفرار از هر گوشه برخاست و فتحی بآسانی چنان روی نمود که مغل کم ضایع شد و اسب و فیل و اسباب بسیار خارج از حصر بدست لشکر پادشاهی افتاد و این اخبار در لاهور بپادشاه و تمام پنجاب و سرهند و حصار فیروزه یک قلم مفتوح شد و بایلغار راست تا نواحی دهلی رفت و سکندر مور با هشتاد هزار سوار و فیلان نامدار و توپ خانه بسیار افغانان را از هر جانب با خود جمع آورده بسرهند رسید و بر دور معسکر خویش بدستور شیرشاهی خندق و قلعه کرد و نشست و امرای پادشاهی گرد آمده سرهند را شهر بند ساختند و حسب المقدور اظهار جلالت نمودند و عرایض بلاهور فرستاده استدعای قدم پادشاهی کرده انتظار می بردند پادشاه بسرعت تمام نهضت فرموده بسرهند در آمدند و هر روز مجادله و مقاتله صعب در میان جوانان کار طلب از جانبین بود چند گاهی برین فوج گذشت تا روزی که نوبت یزک شاهزاده عالمیان بوه جنگ صف انداختند و از یک جانب شاهزاده عالم پناه و از

می آمدند و تاتار خان کاسی حاکم قلعه رهناس قلعه را خالی گذاشت و رفت و آدم ککهر درین مرتبه ندید چون بلاهور رسیدند افغانان لاهور نیز تاب نیاورده متفرق شدند و امرای منفعلی بجانب لاهور و تھانیسر و جلند هر و سرهند روان شدند و آن ولایت بیمزاحمتی بتصرف در آمد و شهباز خان و نصیر خان افغان در نواحی دیپالپور بشاه ابو المعالی و علی قلی شیبانی که آخر خان زمان شد جنگ کرده شکست یافتند و ربع مغول چنان بود که هزاران هزار افغان بدیدن ده سوار بزرگ دستار هرچند لاهوری هم بودند راه گریز پیش گرفتند باز پس نمی دیدند و پیش از آنکه موکب پادشاهی از آب سند بگذرد سکندر افغان سور بر ابراهیم سور چیره دستی نموده غالب شد و میخواست که از اتاوه بر سر عدلی راند ناگاه خبر آمد که پادشاه از سند گذشتند و افغانان هرجا که بودند در پی فکر بر آوردن اهل و عیال شدند و یکی بدیگری نپرداخت و همه را شغلی شاغل پیش آمد و به یقین میدانستند که اسلیم شاه بود که می توانست بمغول مقاومت کرد و دیگری آن حالت ندارد ولیکن باوجود این سکندر در حدود جلند هر اول تاتار خان کاسی و حبیب خان و نصیب خان طغوچی را با سی هزار سوار بجنگ افواج پادشاهی که در آن حدود جمع شده بودند نامزد کرده خود از عقب می آمد و امرای حصاری از آب ستلج عبور کردند و افغانان تعاقب نموده وقت غروب تلافی صفین روی نمود و جنگ عظیم شد و مغلان

ملایکه مهین (+) بهتر خواهد بود * نظم *

ظالمی را خفته دیدم نیم روز * گفتم این فتنه است خوابش برده به
و آنکه خوابش بهتر از بیداریست * آنچنان بد زندگانی مرده به
پادشاه در وقت مراجعت قندهار را خواستند که از بیرام خان تغیر
داده به منعم خان بدهند منعم خان عرض کرد که حالا سخن تسخیر
هندوستان در میان است تغیر و تبدیل حکام باعث تفرقه لشکر
است بعد از فتح هند بمقتضای وقت عمل نمودن مناصب دولت
است باز قندهار بر بیرام خان و زمین داور بر بهادر خان مقرر
گشت و بکابل آمده استعداد لشکر و سامان یراق نمودند در ذی حجه
سال نهصد و شصت و یک (۹۶۱) از کابل سوار دولت شده عازم
هند شدند و این قطعه گفته شد که بدو معنی (‡) تاریخ میشود
* قطعه *

خسرو غازی نصیر الدین همایون شاه آنک
گوی سبقت برد از شاهان پیشین بی شکی
بهر فتح هند از کابل عزیمت کرد و شد
سال تاریخ توجه - نهصد و شصت و یکی
و در منزل پرشاد بیرام خان از قندهار برآمده بملازمت پیوست و
بکوچه های متواتر از آب سدد گذشتند و بیرام خان و خضر خواجه خان
و تردی بیگ خان و اسکندر سلطان اوزبک هراول شده پیش پیش

(+) در یک نسخه مهین و در دومی دیگر این لفظ نیست

(‡) یعنی صوری و معنوی -

فرموده نزد ایشان آوردند بدست گرفته و تحسین کرده گفتند
 چه جنس نفیس ست این - بیرام خان گفت چون درویشانه
 است به نذر شما آورده شده اشارت بدو انگشت خویش فرمودند
 که من دوتا دارم هان این را به مستحق تری از من بده و خوارق
 عبادات از ایشان منقول است و پاره ازان شیخ معین الدین
 فبیرگ مولانا معین واعظ که چندگاه بحکم خلیفه الزمانی قاضی
 لاهور بود در جزوی علیحدہ مسطور ساخته و از انجمله این
 را نوشته که در وقت تیر اندازی بر خلاف عادت خویش
 هر روز در پای نشانه می آمدند و تعلیم تیر اندازی می نمودند
 جوانان بیرام خان را ترغیب و تحریص بر روش تیر اندازی
 میکردند که روزی بکار می آید آخر در جنگ بلده حاجی واره
 شکست اول افغانان بود فتح به تیر میسر شد و غالباً آن جد
 و تحریص اشارت باین معنی بود و از انجمله این که چون بیرام
 خان قندهار را به بهادر خان برادر علی قلی خان سیستانی
 سپرده بکابل آمد و از جانب خود ترکمانی ظالم گماشته بود که
 مردم از دست ظلم او شکایت های گوناگون نزد آخوند میکردند
 تا بحسب اراده بیمار شد و از شروی روزی چند خلاص یافته
 بودند و خبر او را هر روز در مجلس آخوند مذکور می ساختند
 تا روزی یکی می گفت که او از فراش برخاست آخوند نیز
 در روی او دیده بتندی گفتند مگر فردای قیامت برخیزد بعد
 از سه چهار روز باز افتاد و ننگ ظلم از جهان برد آری گفته اند
 که ترک در خواب فرشته ایست و اگر بخواب اجل رفته باشد خود از

لاری قدس الله تعالی ارواحهما و ستر حال خود بنقوش علمی
و صورت کشی میکردند و بپیرا سخنان نصیحت تلمذ پیدا کرده بدرس
ایشان میرفت و گاه گاهی که دخل در یوسف زلیخا و غیر آن
میکرد میگفتند که بپیرم چه داری از برای خود یوسف زلیخائی
دیگر در جهان - و پادشاه طعامی بروح مقدس منور حضرت
ختمیت پناهی صلوات الله و سلامه علیه ساخته آخوند را استدعا
نمودند و خود آفتابه گرفتند و بپیرام خان طشت - تا آب بردست
ایشان بریزند درین حال آخوندی اشارت بجانب میرحیدب الله
نبیره میرسید جمال الدین محدث نموده گفتند که میدانید که
این چه کس است پادشاه بناچار آفتابه پیش میربردند و میر
باضطراب تمام آبی نیم تمام بر دست ریخت بعد ازان آخوند بی
تجاشی چندانکه خواستند باطمینان غسل ید نمودند و درین حین
پادشاه پرمیدند که چه قدر آب ریختن بر دست مسنون باشد
جواب دادند که آن قدر که دست شسته شود و بر دستهای بقیه
اهل مجلس بعد از پیرام خان حسین خان مرحوم خویش مهدی
بن قاسم خان آب ریخت تا طعام خورده شد و پادشاه را صحبت
ایشان بسیار خوش آمد و فواید گرفتند و بعد ازان پاره زر نقد
بدست پیرام خان فرستادند که نذر است چون عادت ایشان نبود
که تحفه از کسی بگیرند تا مل بسیار نموده بطریق کره و نارضای
تمام قبول کردند و موافق بهای آن کمائی چند از ساختگی خود
مع اضافه در ملازمت پادشاه فرستادند که هدیه از جانبین است
میگویند که روزی پیرام خان جامه از شال کشمیری لطیف آجده

ناگه ز قضا شهید شد در دل "شب"
 شبخون بشهادتش چو گردید سبب
 تاریخ شهادتش ز شبخون بطلب
 و پادشاه مخیل و حشم میرزا هندال را بشاهزاده عالم پناه بخشیده
 غزنین را باتوابع و لواحق باقطاع ایشان مقرر ساختند و افغانان
 میرزا کاسران را دیگر نتوانستند نگاه داشت و آن بود که میرزا فرز
 اسلیم شاه رفت و درین میان لطیفه غیبی کار خود کرد تا بعد از
 استماع خبر فوت اسلیم شاه و وقوع هرج و مرج تمام در میان
 افغانان هندوستان و ملوک طوایف شدن ایشان پادشاه را داعیه
 تسخیر هند صورت تصمیم یافت و درین اثنا ارباب عذاب که حساد
 و اهل فساد باشند صورت اخلاص بیرام خان را در ضمیر آئینه نظیر
 پادشاه برعکس جلوه داده او را نادرالتخواه ظاهر ساختند بنابر این
 بجانب قندهار یورش افتاد بیرام خان خود باستقبال آمده بمراسم
 خدمات شایسته قیام نمود و نا دولت خواهی غرض گویان ظاهر شد
 و درین مرتبه پادشاه را بخدمت نتیجه الاولیا سلاطه الصغیا ختم
 مشایخ نقشبندیه مولانا زین الدین محمود کمانگر بهدائی روح الله
 روحه به معرفت بیرام خان اتفاق صحبت افتاد و تفصیل این
 اجمال آنکه مولوی مذکور از ^(۲) بهدا اند که دیهی است از توابع
 خرامان و بصحبت بسیاری از مشایخ قدس الله ارواحهم رسیده
 خصوصا مولوی مخدومی عارف جامی و مولوی عبد الغفور

و مثال حال میرزا هندال این بود که بعد از آنکه میرزا کامران در
مرتبه اخیر شکست یافته پناه بافغانان برده بود و حاجی محمد
خان کوکی بجهت کثرت جرایم به سیاست پادشاهی رسید شبی
میرزا کامران شبخون بر اردوی او زد از قضا در آن شب تیر اجل بر
مقتل میرزا هندال رسید و شربت شهادت چشید و این واقعه
در سال نهصد و پنجاه و هشت (۹۵۸) روی داد و شبخون
تاریخ یافتند * قطعه *

شبخون چون قضا انگیخت از دهر
که از خون شد شفق گون اوج گردون
زعالم رفت هندال جهانگیر
جهان بگذاشت با شاه همایون
شبستان فلک را بود چون شمع
نهال قامت آن نخل موزون
خرد تاریخ فوتش جست و گفتم
دریغا مرد شمعی از شب خون

و میرزا امانی یافته که * قطعه *
شاه هندال سرو گلشن ناز * چون ازین بوستان محنت رفت
گفت تاریخ قمری نالان * سروی از بوستان دولت رفت
و مولانا حسن علی خراس گفته * رباعی *

هندال محمد شه فرخنده لقب

ز بعد وقوف حج چارمین • با حرام حج جان بجانان نشانده
 چو در خواب ویسی در آمد شبی * عنایت نمود و سویی خویش خواند
 بگفت ار پسر سندات از فوت ما * بگو - شاه مرحوم در مکه ماند
 میرزا کامران پادشاهی بود شجاع و صاحب همت عالی و جوان
 و خوش طبع و پاک مذهب و پاکیزه اعتقاد که همیشه با
 علما و فضلا صحبت میداشت و اشعار او مشهور است و چند گاهی
 در وادی صلاح آن چنان استحکام داشت که حکم بر انداختن
 انگور از قلمرو خود فرمود بعد ازان آنچنان بشراب مبتلا شد که
 رنج خمار نمی کشید و عاقبت تائب و پارسا از عالم رفت که
 الامور^(۲) بالعواقب - و این واقعه در سال نهصد و شصت و چار
 (۹۶۴) روی نمود و میرزا عسکری بعد از کشته شدن قراچه
 خان در جنگ اخیر به کابل بدست لشکریان پادشاه گرفتار شد
 و خواجه جلال محمود دیوان او را در بدخشان برده به میرزا
 سلیمان سپرد و چند گاهی مقید بود باز خلاص یافت میرزا سلیمان
 او را بجانب بلخ روانه گردانید تا ازان راه متوجه حرمین شریفین
 شد چون در وادی که میان شام و مکه معظمه واقع است رسید
 بمقصد نا رسیده از آن بادیه بکعبه حقیقی شتافت که میعاد
 همه است و تاریخ آن واقعه اینست - تاریخ عسکری پادشاه دریا دل -
 * بدت *

چه آلائی انگشت از خون دنیا * که شهید یست آلوده با زهر قاتل

یافت اما جوهر بیدنائی او گرفته [چنانچه گذشت] رخصت مکه
معظمه دادند او بچار حج موفق شد و تلافی اعمال گذشته نمود و
آنجا ودیعت حیات سپرد * نظم *

هرگز بباغ عهد گیاهی وفا نکرد

هرگز ز شصت چرخ خدنگی خطا نکرد

خیاط روزگار بیالای هیچ کس

پیراهنی ندوخت که آن را قبا نکرد

نقدی نداد دور که آن را بدل نشد

فردی نباخت دهر که آن را دغا نکرد

گردون در آفتاب سلامت کرا نشاند

کورا چو صبح روشن اندک بقا نکرد

خاقانیا بچشم جهان خاک در فگن

کو درد چشم دید ترا و دوا نکزد

مولانا قاسم کاهی این تاریخ یافته * قطعه *

کامران آنکه پادشاهی را * کس نبود همت همچو او در خورد

شد ز کابل بکعبه و آنجا * جان بحق داد و تن بخاک سپرد

گفت تاریخ او چنین کاهی * پادشه کامران بکعبه بمرد

و ویسی شاعر گفته * قطعه *

شه کامران خسرو نامدار * که در ملطنت سر بکیوان رساند

مجاور شد اندر حرم چار سال * بکلی دل از قید عالم رهانده

خواسته بعضی از ولایات بدخشان را بی جنگ از سلیمان میرزا و ولدش ابراهیم میرزا گرفته متصرف شد و قراچه خان که خدمات شایسته بجای آورده بود با دیگر امرای خام طمع توقعات غیر مقدور از پادشاه نمود چون اغراض فاسده ایشان بر نیامد راه بدخشان پیش گرفتند و کابل دران چند سال چون زمین ^(۲) حجله خود در معرض تذبذب و زلزله بود و ظریفی دران باب گفته که

* بیت *

قلعه کابل که در رفعت ز کیوان برتر است

چون غلبوازی که شش مه ماده و شش مه نراست

و چند مرتبه چنان واقع شد که میرزا کامران بملازمت پادشاه آمد و دید و پادشاه از مروت ذاتی و احسان جبلی رقم عفو بر تقصیرات او کشیده سینه صاف شدند و بعد از آنکه رخصت مکّه معظمه طلبیده بود ولایت بدخشان را بار دادند و خود بر سر بلخ رفته با پیر محمد خان و عبد العزیز خان ولد عبد الله خان پادشاه اوز بلک جنگ عظیم کرده شکست دادند و از جهت بی رایی امرای منافق و دغدغه از میرزا کامران باز گشته بکابل آمدند و میرزا کامران باز نقض عهد کرده چون سرداران بی اعتبار طرفین شیوه بیوفائی پیش گرفته محاربات و منازعات بحد نمودند و آخر کار نذر سلیم شاه رفته و مایوس باز گشته بدست پادشاه بوسیله سلطان آدم ککهر در پرهاله گرفتار شد و باوجود آن همه قنده انگیزها امان جان

کابل را متصرف گشت و بر حضرات عالیجات بیگمان و شاهزاده
جهانیان محافظان گماشت و پادشاه حکومت بدخشان را از میرزا
هندال تغیر داده فرمائی بمیرزا سلیمان نوشت و آن ولایت را
را بار تفویض نموده بسرعت متوجه کابل شدند و میرزا کامران
بعد از شکست افواج در کابل قلعه بند شد و چون کار بروتنگ آمد
از روی بی مهری چند مرتبه فرمود که شاهزاده را بر کنگره قلعه
بجای رسیدن توپ و تفنگ می نشانند و ما هم آنکه خود را
میر تیر بلا ساخته بود

• بیت •

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای • نبرد رگی تا نخواهد خدای

و سرداران امرا از برای گرمی هنگامه خویش بازار نفاق را رواج
داده گاه اینجا و گاه آنجا آمد و رفت میکردند و از جانبین کشته
میشدند و میرزا قلعه را شکافته بصورت ناشناسا بدر آمد و چون
حاجی محمد خان که با جمعی بتعاقب او نامزد شده بود رسید
میرزا با وی گفت که پدرت بابا قشقه را مگر من کشته ام حاجی
محمد خان که کهنه سپاهی و کهنه فعله بود تغافل نموده باز گشت
و شاهزاده بصحت و عافیت بملازمت پادشاه رسید و جزء به کل
رجوع نموده

• بیت •

هزار سال بمانی هزار سال دیگر

که در درازی عمرت هزار مصلحت است

و میرزا کامران پناه به پیر محمد خان حاکم بلخ برده و ازو مدد

بهرجائی که زوی آورد دیگران بیک بار همان جانب رو می آوردند و میرزا کامران سر رشته اختیار از دست داده اعیان مشایخ و علما را وسیله ساخته استغفار نمود پادشاه رقیمة جریمه او را بشرط ملازمت بآب صفح از صفحه خاطر شست و شودادند میرزا بموجب - الخاین خایف - قرار بردیدن فداده خود بارک کابل تحصن جست و از آنجا شباهب بغزنین گریخت و سپاهش بتمام باردوی پادشاهی در آمدند و پادشاه میرزا همدال را بتعاقب او نامزد گردانیده بشهر کابل رسیدند و سر کریمه ^۱ اِنَّ الَّذِیْ فَرَضَ عَلَیْكَ الْقُرْآنَ لَرَادَّكَ اِلَیْ مَعَادٍ - بظهور آمد و دیده را از دیدار شهزاده عالی مقدار شاداب و سیراب ساختند و این فتح در دهم ماه رمضان المبارک سال نهصد پنجاه و دو (۹۵۲) روی نمود و این مصراع تاریخ یافتند • ع •

بی جنگ گرفت ملک کابل از وی

و چون ایراد این قضایا بعهده دیگران بود و جامع این منتخب غصب منصب نمود اکنون هر چند می خواهد که طناب اطناب را کشیده دارد رشته سخن بی اختیار دراز میگردد و الحدیث شجون (+) قصه کوتاه چون میرزا کامران بغزنین رفت و آنجا نتوانست در آمد به بکر برفت و میرزا شاه حسین که دختر بار داده بود در مقام امداد در آمد و پادشاه میرزا یادگار ناصر را که داعیه فرار داشت بقتل رسانیدند و بقصد تسخیر بدخشان رفتند و سلیمان میرزا جنگ کرده شکست یافت و کامران میرزا در مدت غیبت آمده

(+) همین صفت در نسخها و مثل - الحدیث ذو شجون - صفت

اوباش قزلباش نسبت باهل شهر و موانع شدن ایشان چغتیله را از
 آمدن بقلعه مطلقا چهارم آنکه روزی تبریائی بر رسم عادت زشت
 معهود ایشان در برابر یادگار ناصر میرزا که باتفاق همدال میرزا
 از کامران میرزا گریخته آمده بود ناسزا های فاحش بر اصحاب
 رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم رضي الله عنهم بنیاد کرده
 و میرزا یادگار ناصر تاب نیاورده به تیزی که در دست داشت
 او را چنان زد که پیران از سینه گذشت و آزاد بر زمین رسید و حاجی
 محمد خان کوکی با دو نوکر از همه پیشتر همراه قطار اشترپربار
 بقلعه قندهار درآمده مستحفظان را زیر شمشیر گرفت و جمعی
 دیگر متعاقب رسیدند میرزا الخ بیگ و بیرام خان ازان جمله بودند
 و قزلباش سرانیمه شده و دست و پای گم کرده و همان مثل بکار
 آمده که قاضی^(۲) من فور بقه ام و اگر باور نداری همان طور فریاد
 میکنم بشنو و باد بیروت شان کم شد و پادشاه بقلعه درآمده بداغ
 خان را که مضطرب و مضطر آمده و دیده بود رخصت بجانب
 عراق دادند باوجود این همه مکان شهر که دلی پر از ایشان
 داشتند در هرکوچه قزلباش کشی کردند بعد از فراغ خاطر از قندهار
 حکومت آن دیار را به بیرام خان سپرده عزیمت تسخیر کابل مصمم
 گردانیدند و میرزا کامران نیز بداعیه جنگ باستقبال برآمد و هرروز
 یک دو امرای ناصی او فرار نموده بار دوی همایون می پیوستند
 آری اکثر اهل عالم حکم رسته گوسفند دارند که یکی از آنها

پایان آمده دید و نوازش بسیار یافت و میرزا عسکری باضطرار امان
طلبیده داخل ملازمان شد و تقصیرات وی بعفو مقرون شده
بمرحمت مخصوص گشت * ع *

در عفو لذتی است که در انتقام نیست

و باصرای قزلباش فرمودند تا سه روز باهل و عیال الوص چغتا و
ساکنان شهر مزاحم نشوند تا بتمام و کمال بیرون آیند و با وجود آنکه
هیچ ولایت در تصرف پادشاه نبود بموجب وعده که رفته بود
بداغخان و میرزا مراد را بقلعه در آورده تمام آن ولایت بتصرف
ایشان گذاشتند * بیت *

از عهده عهد اگر برون آید مرد * از هرچه گمان بری فزون آید مرد
و بغیر از بداغ خان و دوسه اصرای دیگر در خدمت میرزا مراد نماندند
و باقی اصرای کومک هم به عراق رفتند پادشاه بجهت درآمد هوای
زمستان مامنی برای مقربان لشکر خود درون شهر از بداغ خان
خواستند و آن ناجوان مرد سخنان نادرست برابر گفت و ازین مهر
بعضی اصرای چغتیه روی فرار بجانب کابل نهادن گرفتند از انجمله
میرزا عسکری را از راه گرفته نزد پادشاه آوردند حبس فرمودند
از قضا قضایای چند در آن ایام روی نمود که بعضی باعث
برآمدن قندهار از دست قزلباش شد اول آنکه اصرای چغتیه قرار با
پادشاه دادند که بحسب ضرورت درین هوای سرد قندهار را باید
گرفت و بعد از فتح کابل و بدخشان دیگر بیشتر از آن عوض بقزلباش
باید داد تا تلافی بوجه احسن شود دوم در گذشتن میرزا مراد
در همان روز به اجل طبیعی از عالم کون و فساد سوم ظلم و تعدی

شبی سیر آن بقعه شریفه میکردند یکی از زایران آهسته به
 دیگری میگوید که همایون پادشاه این ست او میگوید بلی پس
 نزدیک آمده در گوش پادشاه میگوید هان باز دعوی خدائی میکنی
 و این اشارتی بود بآن قضیه که پادشاه اکثر اوقات در بنگاله نقاب
 بر تاج می انداخت و وقتی که می برداشتند مردم می گفتند که
 تجلی شد و شمشیر را در دریا شست و شوی دادند و فرمودند شمشیر
 بر که بندیم و چون با گره آمدند بمردم تکلیف تعظیمی اختراعی
 نمودند و خواستند که زمین بوس فرمایند آخر میر ابو البقا و امرا و
 وزرا تعظیم و تسلیم قرار دادند و امرای قزلباش بگرمسیر رسیده آن را
 بتمام در تصرف آوردند و ظاهر قندهار را معسکر ساخته بودند که
 درین اثنا بعد از پنج روز پادشاه رسیدند و میرزا عسکری بمحاصره در
 آمد و تا سه ماه جنگ و جدل پیاپی بود و جمعی کثیر از جانبین
 بقتل می رسیدند و بپیرام خان را با یلچی گری بجانب کابل نزد
 میرزا سلیمان بدخشی و میرزا یادگار ناصر که از بهکر پریشان حال
 آمده بود فرستاد و چون گمان قزلباش این بود که بمجرد رسیدن
 پادشاه چغتیله ایل خواهند شد و همه باطاعت خواهند درآمد و آن
 خود صورت ندهت و مدت محاصره بطول انجامید و جمعی عظیم
 کشته شدند و خبر آمدن میرزا کامران بمدد میرزا عسکری شهرت
 یافت ملول گشته می خواستند که مراجعت بدیار خویش نمایند
 از قضا در همان ایام امرا از میرزا کامران برگشته مدد محمد سلطان
 میرزا و الغ میرزا و میرزا حسین خان و دیگر سرداران فامی بملازمت
 پادشاه آمدند و مؤید بیگ که در قلعه قندهار محبوس بود از حصار

معروف به سَرَمَنْ رَأَى پنهان است و وقت احتیاج از آنجا برآمده
عدل را رواج خواهد داد [نگاهداشته و جمیع مهمانان برای و رویت
اروابسته بود شاه را از آن وادی گردانیده و بدلائل معقول ساخته
بر سر رعایت و مروت و امداد و اعانت آورده و پادشاه رباعی
گفتند که بیت آخر این است

شاهان همه سایه هما میخوایند * بنگر که هما آمده در سایه تو
و این بیت قطعه سلمان بن قریب بنی تضمین کرده نزد شاه فرستاد

* بیت *

از خدا امید دارم شاه با ما آن کند

آنچه با سلمان علی در دشت ارژن کرده است

و شاه را بسیار خوش آمد و بعد از جشن متعدد و صحبت سیر و
شکار و اسباب سلطنت و تجمل برای پادشاه ترتیب داده تکلیف قبول
مذهب شیعه و آنچه متأخرین ایشان بر صحابه کرام رضی الله عنهم
میگویند کرد و پادشاه بعد التیاء و التی گفتند که بر ورقی نوشته
بیارید ایشان جمیع معتقدات خود را نوشتند و آن را پادشاه بطریق
نقل خواندند ذکر ایمة اثنی عشریه را بروش عراق در خطبه نقل
نمودند و شاه مراد پسر شاه که طفل شیر خواره بود باده هزار سوار
باتالیدی بداغ خان قزلباش افشار بکومک پادشاه نامزد شده چنان
قرار یافت که قزلباش از راهی و پادشاه از راه دیگر بروند و
قندهار را بعد از فتح بتصرف شاه مراد گذارند از شاه طهماسب
مرخص شده و جریده شیر اردبیل و تبریز نموده باز بمشهد
رفته بزیارت مزار فایض الانوار فایز گشتند و در زمانی که تنها

همشهر مقدس رسیدند و در هر منزلی بحکم شاه حکام آن دیار
 باستقبال شتافته و مصالح مهمانی و غیر آن مهیا داشته منزل
 بمنزل میسرسانیدند و بپیرام خان بملازمت شاه رسیده کتابت مشتمل
 بر تهذیب قدوم پادشاهی آورد و در ثیلاق سورتق^(۲) هر دو پادشاه باهم
 بمراسم تعظیم و اجلال ملاقات نمودند و در اثنای محاوره شاه پرسید
 که باعث شکست چه بود پادشاه خالی الذهن گفتند که مخالفت
 برادران - بهرام میرزا برادر شاه که حاضر بود ازین سخن آزرده شده
 ازان باز تخم عداوت پادشاه در دل کاشته باعث برضایع ساختن مهم
 شد بلکه ضایع کردن پادشاه نیز - و خاطر نشان شاه طهماسب کرد که
 این پسر همان پدر است که چندین هزار قزلباش را بکومک برده
 پایمال اوزبک ساخت و یکی از آنها زنده بر نیامد و این تلمیح
 بود بآن قضیه که بابر پادشاه از شاه اسمعیل نجم اول را با هفده
 هزار سوار قزلباش بر سر اوزبک بکومک برد و در وقت محاصره قلعه
 نخشب عرف کش این بیت بر قیر نوشته درون حصار فرستاد

* بیت *

صرف راه از بکان کردیم نجم شاه را

گر گناهی کرده بودم پاک کردم راه را

روز دیگر هنگام التقای صفین خود را بگوشه کشید و بر قزلباش آنچه
 رسیدنی بود رسید و آن قصه مشهور است اما سلطان بیگم همشیره
 شاه که او را بنذر مهدی موعود [که بعقیده شیعه در سردابه شهر سامره

همراه پادشاهی آمده صورت حال معروض داشت همان زمان قطع
 نظر از قندهار و کابل و مذاذعت برادران نموده و کلمة الفراق گفته
 راه عراق پیموده با بیست و دو نفر که بیدرام خان و خواجه معظم ازان
 جمله اند هوار دولت شدند و خواجه معظم و بیدرام خان را با آوردن
 پادشاه بیگم و شاهزاده جهانیان تعیین نمودند و اسپه چند از
 تردی بیگ طلبد داشتند او باز داغ خست و خجالت بر پیشانی کشیده
 کوتاهی کرده از همراهی هم باز ماند و شاهزاده را چون یکساله بود
 بتقریب حرارت هوا و بی آبی راه باتابی اتکه خان در اردو
 گذاشتند و بیگم پادشاه را همراه بردند و براه میستان در آمدند
 و میرزا عسکری همان ساعت بدیوانخانه عالی رسیده فرود آمد
 و نقاب مروت از روی آزر برداشته در پی ضبط اموال شد و
 تردی بیگ را بحکم گرفتار ساخت و شاهزاده کامگار را بقندهار برده
 بسطان بیگم کوچ خود سپرد تا در مهربانی و محافظت سعی بلیغ
 نماید و درین سفر وقایع خیلی روی نمود که باوجود ذکر آنها
 مشروحا و مفصلا در نسخ اصل اینجا محل ایراد نبود و می خواهد
 که آن را چون مسافت آن راه زود طی کند و این قضایا در سال
 نهصد و پنجاه (۹۵۰) دست داد مع القصه از میستان گذشته و سیر
 شهر خراسان نموده و سلطان محمد میرزا پسر بزرگ شاه طهماسب
 را که باتالیقی محمد خان تکلو حکومت آن دیار داشت دیده و
 جمیع اسباب سلطنت ما یحتاج سفر گرفته بلوازم تعظیم و تکریم

و چهل و نه (۹۴۹) ولادت باسعادت خلیفه الزمانی اکبر پادشاه
در ساعت سعد در امرکوت واقع شد و این مژده را تردی بیگ خان
دران منزل بعرض پادشاه رسانید و این نام سعادت فرجام مانده
بجانب بهکرگران رکاب گشتند و در منزل چول شاهزاده فرخنده
لقا را طلبیده بدیدار خجسته آثارش مسرور شدند و لشکریان که حیل
بیونائی در جبلت ایشان چون مکر در طبع روزگار مرکوز بود تا
منعم خان نیز یگان یگان فرار می نمودند و درین ایام بیرا سخنان از
گجرات آمده ملازمت نمود و بودن دران ولایت از تدبیر دوردانسته
عزیمت قندهار مصمم ساختند و میرزا شاه حسین این معنی را
غذیمت دانسته بر حسب طلب سی کشتی و سیصد شتر فرستاد
و پادشاه از آب سند عبور فرمودند و دران زمان میرزا کامران قندهار
را از میرزا هندال گرفته و به میرزا عسکری سپرده بود و میرزا
هندال را غزنین داده خطبه خود خواند و بعد از چندگاهی آنرا
نیز تغیر داده - و میرزا هندال در کابل ترک سلطنت کرده بوضع
درویشان بسر می برد و میرزا کامران بموجب اغوای میرزا شاه
حسین بمیرزا عسکری نوشت که هر راه پادشاه را گرفته هر نوعی
که تواند بدست آرد و در هنگامی که قصبه^(۲) شال^(۳) مشانک منزل او
بود میرزا عسکری از قندهار ایغار کرده و چولی^(۴) بهادر نام از بمی
را برای خبرگیری فرستاد و او یک سره تاخته بمنزل بیرام خان
نیم شبی آمده خبردار ساخت و بیرام خان بسرعت از عقب

رسیدند اتفاقاً هندوان مالدیو شبشب تعاقب نموده و راه غلط کرده
صبح در دره تنگ بچنداولان اردو که مجموع بیست و دو نفر و منعم
خان و روشن بیگ کوکه و جماعه دیگر که ازان جمله بودند رسیده جنگی
واقع شد در حمله اول سردار هندوان بزخم تیور بجهنم رفت و جمعی
کثیر بقتل رسیده تاب نتوانستند آورد و شتر بسیار غنیمت اهل اسلام
گشت و این فتح باعث خوشحالی تمام گردید و ازان منزل کوچ کرده و
آب برداشته بعد از سه روز بمنزلی رسیدند که بجهت عمق آب بر سر
چاه دهلی می نراختند تا آواز آن بجائی که گار آبکش می بود میرسید
و از جهت بی آبی خلقی انبوه بستمه آمده چون آب دران ریگستان که
دریای ریگ روان بود تلف و غایب شدند و اسب و شتر بسیار که
بعد از تشنگی فوق الحد آب خوردند از نهایت سیرابی هلاک شدند
و چون آن بیابان سراب نمایی چون محنت بلادیدگان اردو پایانی
نداشت بضرورت راه گردانیده بجانب امرکوت که در صدکروهی تته
است عنان تاب شدند و حاکم امرکوت رانا نام با پسران باستقبال
برآمده حسب المقدور خدمات شایسته بجا آورد و پادشاه آنچه
در خزینه داشتند بمردم بخش کردند و بجمعی که نرسیده از
تردی بیگ و دیگران برسم مساعدت گرفته دادند و زر نقد و کمر و خنجر
به پسران رانا انعام فرمودند رانا بتقریب اینکه پدرش را میرزا
شاه حسین ارغون بقتل رسانیده بود بداعیه انتقام جمعی کثیر را
از اطراف گرد آوریده ملازم رکاب همایون شد و رخت و بنه با امرکوت
بحفظ و حراست خواجه معظم برادر بیگم پادشاه باز گذاشته بجانب
پهک عزیمت نمودند و بتاریخ یکشنبه پنجم شهر رجب در سال نهصد

و از جیسلمیر با یلغار به ماروار رفته اتکه خان را بنزد مالدیو فرستاده روزی چند در نواحی جوده پور توقف کردند و انتظار آمدن او می بردند و چون درین ایام ناگور بتصرف شیر شاه درآمده مالدیو را از تمکین و کومک پادشاه تهدید شدید نموده بود مالدیو بنابر آن ملاحظه ازان طلب پشیمان شده و اتکه خان را بحیل نگاهداشته جمعی کثیر را به بهانه استقبال بقصد غدر^(۳) و دستگیری پادشاه فرستاده و اتکه خان از مقدمه غدر واقف گشته بپرخاست او بازگشته آمده بر چگونگی احوال اطلاع داد و بسرعت در همان ساعت بجانب امرکوت عازم شدند اتفاقا در همان منزل دو جاسوس از مالدیو رسیده بودند پادشاه حکم بکشتن آن هردو فرمودند در حالت یاس کرد از یکی و خنجر از دیگری کشیده چون خوکن تیر خورده در افتادند چندی را از معاندان از مرد و زن و اسپ هرچه پیش آمد هلاک ساختند و بقتل رسیدند از انجمله اسپ پادشاهی بود و پادشاه دران وقت از تردی بیگ چند اسپ و شتر طلب فرمودند او خست و رزید و پادشاه بر شتری سوار شدند تا آنکه ندیم کوکه اسپ سوار می مادر خود را که خود در جلو او دران بیابان تفسیده تنور آتش پیاده میرفت پیادشاه گذرانید و مادرش بران شتر سوار گشت و آن راه که اینچنین معوبت داشت و هر زمان و هر دم خبر آیی مالدیو بود بصد محنت و مشقت راه طی کردند و شب در میان بجای مامون

(۲ ن) از خوف غضب شیر شاه ملاحظه نموده ازان طلب

(۳ ن) غدر و مکر کمر عذاب محکم بسته بطلب پادشاه فرستاد *

بملازمّت آید ایلغار بر سر میرزا شاه حسین برده جمعی کثیر را
از مردم تته که غافل از کشتی برآمده بودند بقتل رسانیده و دستگیر
ساخته فی الجمله تلافیهایی بی اخلاصی های خویش کرده خوار و
شرمه‌دار آمده دید و سرهای اعدا را افزون از شمار بنظر در آورد
و تقصیراتش بعفو مقرون گشت و بتقریب بعضی امور که روی
داد بار دیگر سر مخالفت برداشته و بغریب میرزا شاه حسین بازی
خورده اراده جنگ نمود و منعم خان که آخر خانخانان شد نیز اندیشه
گریختن داشت و هر دو بر خطای تدبیر خویش مطلع شده و
قباحت فهمیده از اندیشه فاسد باز ماندند و مردم پادشاهی روز بروز
بجانب میرزا یادگار ناصر میرفتند درین اثنا مالدیو راجه ماروار که
بقوت و جمعیت و زیادتی شوکت در میان جمیع زمینداران هند
ممتاز بود مکرراً عرایض طلب فرستاد و پادشاه بودن خود را در نواحی
بهکرو تته دیگر مناسب ندیده از راه جیسلمیر متوجه ماروار شدند
و راجه جیسلمیر سر راه اردو گرفت و جنگی کرده منهزم گشت و
دران بیابان بی آب محنت بسیار باهل لشکر رسید چنانچه بر سر چاهی
میان جماعه بجای آب خون ریزیها واقع میشد و اکثری از تشنگی
خود را چون دلو در چاه می انداختند تا مسدود میگشت و پادشاه
دران حالت این مطلع گفتند تا از که باشد * بیت *

چنان زد چاکها گردون لباس دردمندان را

که ذی دست آستین می یابد و فی هر گریبان را

کشید و فتح روی نمود و از صحر قحط و بی نمکی بی مزگی
تمام دست داد * بیت *

هر صاید که دست پخت^(۲) فلک است

یا بی نمک است یا سراسر نمک است

و کار بر سر لشکریان تنگ گشته از غله بگوشت حیوانات قانع
شدند و آخر امید ازان هم منقطع گشت * بیت *

گرسنه شکم بر نمود و دخت چشم

که همسایه گوشت بوده است پشم

و کس مکرر بطلب میرزا یادگار ناصر در بکر فرستادند تا باتفاق او

میرزا شاه حسین را دفع نموده قلعه را یکرویه سازند او مددی

فرستاد که بکار نیامد و پریشانی حال اردو را شنیده صرفه خود در

رفتن ندیده توقف در بکر^(۳) نمود و میرزا شاه حسین او را بغریب

تطمیع سلطنت آن ملک و خطبه و سکه بنام او کرده وعده اطاعت

و عقد دختر خویش داده از راه برده پادشاه مخالف ساخت و

کشتی های پادشاهی را بتمام متصرف گشت و پادشاه بجهت

چندین بواعث که هر کدام ازان علتی مستقل بود از برای

ویرانی و پریشانی لشکر از دور قلعه برخاسته و ناچار العود احمد -

گفته بجانب بهکر باز گشتند و چند روز به جهت کشتی معطل

گشته بوسیله دو زمین دار کشتی ها را که میرزا غرق کرده بود پیدا

کرده به بهکر رسیدند و میرزا بتقریب رفع خجالت پیش ازانکه

بر گنگاش و بد رگئی ایشان است میرزا شاه حسین پنج و شش ماه
بدفع الوقت گذرانیده و پادشاه را بلطایف الحیل از ولایت بکر بنواحی
تته طلب داشت تا بعد ازان هرچه مصلحت باشد و درین سال که
نهمصد و چهل و هفت (۹۴۷) (+) باشد پادشاه حمیده بانو بیگم را در عقد
آورده و بدانتز رفتن باز بلوهری آمدند و میرزا همدال بحسب طلب
قراچه بیگ حاکم قندهار بآن دیار روان شده و یادگار ناصر میرزا که
بده کروهی اردو فرود آمده بود نیز اراده رفتن بقندهار نمود و پادشاه
میرزا ابوالبقا را که از فحول علمای زمان و شارح فارسی میرمید
شریف و صاحب دیگر تصانیف بود برای نصیحت و منع او ازان
داعیه فرستادند بوقت عبور از دریا جمعی از قلعه بکریرون آمده
اهل کشتی را زیر تیر باران گرفتند و میر مغفور بزخم تیر جان گداز
اجل غریق بحر شهادت شدند و این قضیه در سال نه صد و چهل
و هشت (۹۴۸) روی نمود و سرور کائنات تاریخ یافتند و میرزا یادگار
ناصر بعد از قبول نصیحت و مشورت در بکر ماند و پادشاه عازم تته
شدند و بسیاری از مردم اردو جدا شده بمیرزا ملحق گشتند و بجهت
افزونی محصول اوقات بغراغ می گذاشتند و میرزا قوت گرفت و
پادشاه از آب عبور کرده قلعه سیاهوان را محاصره داشتند و میرزا شاه
حسین کومک و آرزو بمردم آنجا فرستاده و بکشتی نشسته نزدیک
باردو رسیده راه رسد را مهود ساخت و مدت محاصره به هفت ماه

(+) در یک نسخه نهصد و چهل و هشت - و در یکی نهصد و

تائب بود و روزی که از عالم گذشت زمانه غدار دو گز جامه هم
از دروغ داشت و جفته او معلوم نشد که کجا رفت • بیت •
ای خداوندان حال الاعتبار الاعتبار
وی خداوندان قال الاعتذار الاعتذار
و بعد از وی سلطنت از خاندان افغانان بر افتاده بمقر اصلی انتقال
گرفت و حق بمركز قرار یافت •

نصیرالدین محمد همایون پادشاه غازی

مرتبه دوم از کابل رسیده و با مگندر مصاف عظیم داده بفتح
و فیروزی مستعد (+) گشته سریر سلطنت را بغیر و اقبال رونق دیگر
بخشید و مجمل این قضایا آنکه چون مملکت هند از تصرف آن
پادشاه جم جاه چون نگین از دست سلیمان رفته و خلاف و اختلاف
برادران باتفاق و ایلان پیوند نیافت هر کدام راهی و پناهی
اختیار کردند و مشورتی و مصلحتی پیش گرفتند چنانچه شمه
ازان در گذشت و پادشاه عبور از پنجاب فرموده و داعیه تسخیر بکر
نموده قصبه لوهری را که نزدیک بآنست معسکر ساختند و میرزا
هندال از سند گذشته بقصبه پانتر که پنجاه گروهی بکراست
بتقریب فراوانی و ارزانی غله رفت و پادشاه خلعت واسپ و پیغام
بمیرزا شاه حسین ارغون حاکم تته فرستادند که بحسب ضرورت اینجاها
رسیده شد و عزیمت فتح گجرات مصمم است و این مهم موقوف

و روزی سازندگ دکهنی ساز پکهاوج درازی بقدا آدمی که دست های
 هیچکس بدو جانب وی نرسیدی بدعوی در مجلس او آورد و
 سازندهای ملک دهلی همه از نواختن آن عاجز آمدند و عدلی بقیاس
 و قرینه دریافت و تکیه زده آنرا گاهی بدست و گاهی بپا می نواخت
 و از مجلسیان غریو برخاست و همه اهل هنر حلقه بگوش شده
 آفرینها گفتند و در زمان امرائی هر وقتی که بیست هزاری جایگیر^(۲)
 داشت بهگت پسر می صاحب حسنی نازنینی در هنر خویش
 سر آمده از بعضی دیهای نواحی بداون آمده در مجلس او بازی
 کرده و عدلی ربوده صورت و معنی او شده بخدمت خود نگاهداشته
 در تربیت او کوشیده مجاهد خانی خطاب داده چون بهسلطنت
 رسید او را ده هزاری ساخت و نزاکت و نزاهت طبع او بمرتبه بود که
 روزی از میدان چوگان اجاون^(۳) باز گشته گفت گرسنه ام غازیخان
 سور که دیره او سر راه بود گفت صاحبصری طیار است عدلی بنابر
 صورت بحسب ضرورت به مهمانی او رفت و نخست از همه قلیه
 بوئی آوردند به مجرد استشمام آن برجست و غشیان آورده از
 مجلس برخاست و تا بمنزل هیچ جا عنان نکشید و میگویند که
 هر روز از طهارت خانه اش در آثار و سه آثار کافور اطلی را حلال خوران
 میچیدند و هر زمانی که تقاضا می گرفته پیش از آن سرخ و زرد و سبز
 می برآمد و ضعف میکرد و بشرة اش تغیر می یافت و با این همه
 فراغت و آسودگی روزه و نماز او هرگز قضا نشدی و از مسکرات مطلق

در آن معرکه افشوده بخلاف چشمداشت جنگی معذب کرده و داد
مردانگی داده بقتل رسید و با محمد خان که خون او هنوز تازه بود
بگرم خونی پیوست و این واقعه در سنه اثنی و هتین و تسعمایه
(۹۶۲) روی نمود و کوریه بکشت تاریخ او شد (+) • بیت •

ایدل بکام خویش جهان را تو دیده گیر
در وی هزار سال چو نوح^(۲) آرمیده گیر
هر گنج و هر خزینه که شاهان نهاده اند
آن گنج و آن خزینه بچنگ آوریده گیر
هر شادی که هست بعالم تو کرده دان
هر میوه که هست بعالم چشیده گیر
در دور واپسین که سرانجام عمر تست
صد بار پشت دست بدندان گزیده گیر

و عدلی در وادی سرود و رقص چنان بود که میان تانسین کلانوت
مشهور که درین وادی استاد علی الاطلاق است بشاگردی او
اعتراف داشت و باز بهادر بن هزارل خان که او نیز از زمرة عطائیان
بی قرینه رزگار خویش بود و درین وادی عمری دم از استقلال
زده عدیلی نداشت کسب این فضیلت از عدلی کرده • بیت •
نظیر خویش نبگذاشتند و بگذشتند
خدای عزوجل جمله را بیا مرزاد

(+) کوریه بکشت - نهصد و شصت و سه عدد است پس بیک

عدد زائد باشد (۲ ن) چرخ

آب چون را در میان انداخته مقابل نشسته بودند و کوریه در غایت شوکت و استعداد و جمعیت خاطر از جانب عدلی باسوار و پیاده بسیار و فیلان آراسته افزون از شمار در میدان منتظر فتح بود که ناگاه پله دگر گون شده هیمون مانند ستاره دنباله دار ریخته بمجرد رسیدن بانفواج فیلان خاصه از آب چون پایاب گذشته غافل چون سپاه خواب بر سر لشکر کوریه شبخون برد و هیچکس را مجال دست برداشتن نشد و کسه کجا فهم و کیسه کجا گفته سر را از پا و دستار را از کفش نشناخته اکثر امرای او بقتل رسیدند و بقیه که از مالش خلاص یافتند راه فرار پیش گرفتند و کوریه بیچاره سر در کم چنان غایب شد که تا حال ازو نشانی پیدا نیست و آن همه حشم و اسباب سلطنت و تجمّل کالفرایش المَبْنُوتِ وَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ - گشته در ساعت نصیب اعدا شد - الملك لله والعظمة لله -

• بیت •

بیک لحظه بیک ساعت بیک دم • دگر گون میشود احوال عالم و بعد ازین فتح آسمانی و نصرت ناگهانی عدلی بجهنار رفت و هیمون که مقدمه الجیش او بود با خزاین موفور و لشکر نا محصور و فیلان فامدار فوج آرای صف شکن بدفع و رفع افواج مغول که تا اتاوه و اگره متصرف بودند نامزد گردانید چنانچه بعد ازین مذکور شود انشاء الله تعالی و مقارن این حال خضرخان ولد محمدخان کوریه مقتول در کور قایم مقام پدر گشته و خطبه و سکه بنام خود درست گردانیده و سلطان محمد بهادر خطاب یافته لشکری گران بانتقام پدر رانده بر سر عدلی آمد و عدلی باوجود آن تفکدلی پای جلالت

بقانون را میچند حاکم بهتد جنگ کرده فرار نموده گرفتار شد و راجه
 رام چند چنانچه رسم زمینداران میداشتد کمافی پیشکش کرده
 بتعظیم و آداب تمام رفته اورا دیده مراریده و اسباب سلطنت
 و حشم بهمرمانیده بر تخت نشانیده و بطریق نوکران ایستاده
 لوازم خدمتگاری بجا می آورد و ابراهیم خان چند گاه آنجا بسر
 می برد تا آنکه باز بهادر ولد سزاول خان ضابط مالوه را که آخر خطبه
 دران ولایت خواند نزاعی با قوم افغانان میانی افتاد ایشان ابراهیم
 خان را طلبیده و بسررداری برداشته اورا با باز بهادر سپردند و رانی
 درگاوته فرمان فرمای ولایت کره کتنکه نیز که بجهت قرب و جوار
 منازع باز بهادر بود بکوملک ابراهیم برخاسته بجنگ باز بهادر
 رفت باز بهادر مقدمات صلح در میان انداخته رانی را از تمکین
 و مدد ابراهیم مانع آمد تا بملک خویش عود کرد و ابراهیم
 در آنجا بودن دیگر مصلحت ندیده بجانب اودیسسه که سرحد بنگاله
 است بته و بار کشید و باز زمینداران ساخته بود و سلیمان کرانی
 در زمان استیلای خود با راجه آن جا ساخته و ابراهیم را بعهده و قول
 طلبیده در سال نهصد و هفتاد و پنج (۹۷۵) بغدر کشت * نظم *
 دل درین دهر میندید که بی بنیاد است
 سخن از عمر مگوئید که آن برباد است
 خیمه عمر که بنیاد نهادی ز اول
 اجل از هم بکند گر همه از فولاد است
 چون هیدمون بکوچ متواتر خود را بعدلی رسانید عدلی و محمد
 خان گوریه در آن زمان در موضع چپرکته پانزده گروهی کاپی

را برسان که غنیمی قوی در مقابله داریم هیمون ترک محاصره داده چون بموضع منداگز شش گروهی آگره رسید ابراهیم خان چون جرء نا هارکه از آشیانه برآمده عقب کلنگ میدود تاخته جنگ انداخت و شکست یافته بجانب الور رفت تا از حاجی خان الوری کومک گرفته باز پی کار و بار خود گیرد و هیمون تهریال نام برادر زاده خود را با فوجی آراسته بتعاقب او نام زد گردانید تهریال تپ تپ پای زده و یلک دو منزل دنبال ابراهیم تعاقب نموده بهیمون ملحق گردید و حاجی خان نه بآمدن ابراهیم راضی شد و نه مددی باو رسانید و ابراهیم با امید شده از انجانب عذر تافته پدر و برادران و خویش و تبار را پدرود کرده و در همدون گذاشته با چند کس معدود راه ملک بهته پیش گرفت و غازیخان عاقبت بعد از اندک زمان بعهده و قول بدست حیدر خان چغته در بیانه گرفتار آمده خورد و کلان او بقتل رسیدند و نامی ازان سلسله نماند چنانچه در محل خود مذکور گردد انشاء الله تعالی و حالا آن ملک و دولت و سلطنت و فراغت آن خاندان همه افسانه شده سبحان الله

* مثنوی *

مشعب جهانیدست فرتوت سر * کند کار دیگر نماید دگر
 بخواند بمهر و براند بکین * همه کار او جاردان همچنین
 ندانی که خواند کجا خواندت * ندانی که رائد کجا راندت
 همه مرگ را ایم پیر و جوان * بگیتی نماند کسی جاردان
 و ابراهیم خان را چون همه کس میخواستند و از جمعیت طالع غریب
 داشت در اندک فرصت مردم بسیار از اطراف برو جمع شدند و

می دادند و صد هزار جان مقدس بجوی بود اما فیلان هیمون
که پانصد بودند غیر از برنج و روغن و شکر راتبه نداشتند و
عقلها را درین کار و بار حیرت بر حیرت می افزود * بیت *

ما پروریم دشمن و ما میکشیم دوست

کس را چه حدّ چون و چرا در قضای ما

و هیمون روزی یک وقت طعام عام میکشید و امرای افغانان را
بمحضر خود بر سر سفره طلبیده ترغیب بر تناول طعام نموده میگفت
لقمه های بزرگ بزرگ بردارید و اگر کسی را میدید که سست
میخورد هر که می بود الفاظ قبیح و شذیع بزبان رانده میگفت فلان
و بهمان تو که در خوردن طعام سستی میکنی بدامان خویش مغل
چگونه جنگ خواهی کرد و چون زوال دولت افغانان نزدیک رسیده
بود زهره آن نداشتند که بآن کافر ناپاک دم توانند زد و جهل و
هتیزه که بآن شهرت داشتند برطاق نهاده دشنامهای او را چه از بیم
و چه از امید چون حلوا فرو می بردند و این مضمون دستور العمل
ایشان شده بود * بیت *

بخدمت منه دست بر پای من * مرانان ده و کفش بر سر بزن
درین اثنا خبر به هیمون رسید که محمد خان مور حاکم بنگاله
خود را سلطان جلال الدین خطاب داده بالشکر عظیم چون مور
صلح از بنگاله تا جونیپور تسخیر نموده متوجه کالپی و اگریه شد و مقارن
این حال فرمان طلب عدلی نیز به هیمون آمد که بهر حال خود

میگذشت و بعد از چند روز دست و پا نرم کرده می خوردند و
 خشم ایزد تاریخ آن سال یافتند و جامع اوراق باین چشم گناهکار
 خود دیده که دران ایام آدم آدم را می خورد و چنان صورت مهیب
 داشتند که بجانب ایشان کسی نگاهی نمی توانست کرد و اکثر آن
 ولایت چه از جهت امساک باران و قحطی غله و ویرانی و چه از
 ممر کشاکش بسیار فتنه و آشوب دو ساله خراب شد و مزارعان
 و رعایا نماندند و متمدنان شهرهای اهل اسلام را می تاختند و از
 جمله غزائتی که در سال نهصد و شصت و دو (۹۶۲) در وقت محاربه
 سکندر و ابراهیم روی نمود افتادن آتش بود در قلعه آگره و مجمل
 آن قضیه چنان است که زمانی که آگره از لشکر عدلی خالی
 ماند امرای غازیخان سور در قلعه آگره آمده به تهیه اسباب
 و نگاه داشتن آذوقه قیام نموده حجرهای کارخانها را میدیدند اتفاقا
 در هنگام سحر در حجرها چراغی گرفته سیری میکردند و شری
 ازان در حجره که پراز داروی تغذگ بود افتاد در طرفه العینی
 آتش در گرفت سربکریه ائیر کشید و زلزله عظیم شد چنانچه اهل
 شهر قیام قیامت گمان بردند و از خواب برخاسته کلمه توحید و توبه
 و استغفار بر زبان می راندند و تخته سنگهای گران و ستون های
 سنگین پریده از انطرف آب چون بچند گروه رفت و خلق عظیم
 تلف شدند تا آنکه دست و پای آدمیان و سایر حیوانات تا پنج
 و شش کوهی پرید چون نام ارک آگره در اصل بدل گره بود
 آتش بدل گره تاریخ یافته شد و دران ایام که هیمون قلعه
 بیانه را در قبل داشت خلق خدا نان می گفتند و جان

همه جا بعد از غلبه مغلوب شده نعوف بالله من الکور بعد الکور -
 ابراهیم خان بعد از شکست از نواحی کاپی عنان گسسته تگ انداز
 بجانب بیانه شتافت و هیمون تعائب او نموده به بیانه رسیده ابراهیم
 خان جماعه لוחانیان و افغانان ارغون و زمینداران بیانه را گرفته
 باز پیشواز هیمون رفت و شب خون برده وقت سحر نزدیک بقصبه
 خانوه ده کروهی بیانه جنگی عظیم کرده با بخت خدا داد بس
 فیامد و هیمون زده را توان زد گفته و او را درهم پیچیده شکست
 داد بالضروره تحصن بقلعه بیانه جست که قلعه ایست در نهایت
 رفعت و استحکام و هیمون آن قلعه را مرکز وار در میان گرفته هر روز
 جنگ می انداخت و آتشبازی در قلعه بسیار بود و غازی خان پدر
 ابراهیم خان از هندون آذوقه^(۲) براه کوهستان قبله رویه بیانه میرسانید
 و هیمون تا سه ماه این قلعه را در محاصره داشت و ولایت بیانه را
 از اطراف و جوانب تاخت و نهب و غارت می کرد و کتبی که والد
 مرحوم داشت در بساور اکثری بتاراج رفت و قحط مالی عام
 در تمام ممالک مشرق رویه هند افتاد خصوصا در آگره و بیانه
 و دهلی بمثابه بود که یک سیر غله جوارى بدو نیم تنگه رسیده
 بود و یافته نمی شد و اکثر مردم دنیا دار خانها را بسته ده ده بیست
 بیست و زیاده یک جا مرده بودند که نه گور یافتند نه کفن و
 هندوان نیز برین قیاس و اوقات عوام الناس از تخم خار مغیلان
 و حشیش جنگلی (‡) و چرم گاو که اغنیا میکشند و می فروختند

زنگهای سکندر از بالای سر او میگذشت و هیچکدام قدرت حرکت
 نداشتند و ابراهیم چون دید که میدان خالی ماند و افواج او هبّاء
 منثوراً شدند دانست که در فوج مقابل او سکندر بذات خود است
 و بضرورت مانده بجانب اقاوه روان شد و چتر و اسباب سلطنتش
 همه بباد رفت اسکندر از عقب او تا اقاوه رسیده و در آنجا شنید که
 جنت آشیانی بهند آمدند و از آنجا عود نموده کوچ بکوچ تابسهرند
 رفت عاقبت تا در آنجا جنگ کرده شکست یافت و ابراهیم
 از آنجا تا سنبل رفته و جمعیت گرفته از سرنوچتری مرصع بهم
 رسانیده بعد از يك ماه بمقدار هزار سوار از گذر کیستی (؟) گذشته بجانب
 کالپی روانه گردید تا باز جمعی تازه زور گرفته با عدلی محاربه
 نماید درینوقت عدای هیمون بقال را که وزیر و وکیل مطلق بود از
 چهار با امرای عظیم الشان و پانصد فیل ابر کردار و خزینۀ بیشمار
 بجانب آگره و دهلی فامزد کرده بود هیمون ابراهیم را لقمۀ خود
 دانسته دفع او را ضروری شمرد و ابراهیم در مقابلۀ وی بمقاتله آمده
 و پای ثبات افشردۀ جلالتی ظاهر ساخت که رستم شاید همان قدر داشته
 باشد و با این همه بتقدیر الهی بر نیامد و او با (‡) جمیع صفات
 پسندیده که در پادشاهان می باید داشت و خوش شکل و خوش
 محاوره و صاحب تواضع و متخلق و متهور و جواد بود اما فیروز جنگی
 که موهبی مت و کسب را دران مجال نیست نصیب او نشده
 چنانچه درین مدت دو سال شانزده و هفده جنگ کرده باشد و

تعلیم فقیر بمیان شیخ ابو الفتح الهدیہ خیر آبادی رحمۃ اللہ علیہ
 کہ آلان بجای پدر بزرگوار بر مسند افادہ و ارشاد متمکن و متعین
 است نمودند و چون میان یحیی ولایت گزشت و کولہ و آن حدود
 را ضبط کردہ از راه بداون گذشتہ در قصبہ اہار پل بروی آب گنگ
 بستہ بجانب ابراہیم خان روان شد فقیر ہمراہ والد مرحومی طاب
 ثراہ باسروہ رفتہ از ان لشکر جدا شدہ بخدمت مغفوری مبروری
 میر سید محمد میر عدل رحمۃ اللہ کہ بایشان نسبت موروثی داشت
 آشنا گشتہ چند گاہ استفادہ می نمودم الغرض روزی کہ میان یحیی
 با ابراہیم خان ملحق شد صبح آن روز ابراہیم خان ترتیب افواج نمودہ
 میان یحیی را مقدمہ ساختہ و حاجی خان را میسرہ و رای حسین
 جلوانی را با غلزیان میمنہ و خود قلب شدہ معرکہ جنگ آراست
 و از آنطرف سکندر سور نیز افواج را آراستہ از اردو برآمد و میمنہ
 سکندر کہ پنج ہیدہ باشند میسرہ ابراہیم را بزور برداشتہ و اردو را نہب
 کردہ تا آگرہ بردند و شہر را بغارت دادہ منادی بنام سکندر گردانیدند
 و میمنہ ابراہیم خان میسرہ سکندر را از جا برداشتہ تا قصبہ ہودل
 و پلول تعاقب نمودہ دور دور ابراہیم خان میگفتند و حاجی خان بمجرد
 التقای صفین از نزدیکی سرپرندہ خود گذشتہ و آن را بدست
 غارت گران پارہ پارہ دیدہ تغافل کنان بجانب الور راند و اندک
 جنگی در میان یحیی تارن مقدمہ سکندر افتاد و زخمی بردست
 میان یحیی رسید و یک دو انگشت او قلم شد و او تا سنبل ہیچ جا
 عزان باز نکشید و ابراہیم خان در زمین نشیب با چہار کس
 ثبات ورزیدہ و سرپائین انداختہ در مقابلہ سکندر استادہ بود و ضرب

ما و دلیری اعداست و عدلی را نیز که چون موش در گوشه
خزیده است باین فیل و حشم هوس محاربت مامی خیزد و آن صلح
که قرار یافته بود برهم خورد و ابراهیم خان جنگ را تا آمدن میان یحیی
قارن حاکم سنبل که به شمشیر و متانت رای مشهور بود موقوف
داشت و میان یحیی در ایام فترات در نهصد و شصت و یک (۹۶۱)
بابیست امرای عدلی که بولایت سنبل تعیین شده بودند در بداون
جنگ کرده و شکست داده با راجه مترسین کهتریه که سنبل را در قبل
داشت و قوت تمام گرفته بود در میدان قصبه کندرکھی کارزار عظیم
نموده منهنز ساخت و جامع این منتخب که دران ایام همراه والد
مرحوم درسن دوازده سالگی بتحصیل علوم در سنبل رفته بود این
تاریخ یافت که چه بس خوب کرده اند (+) و پیش از آنکه بدرس ملک
العلماء قدوه نحاریرو مقتدای جهان دیده استاذ الاساتذہ میان حاتم
سنبل رفته ملازمت نماید خبر بایشان رسیده بود چون تیمنا و تبرکا
سبق کفر فقه ساخت فرمودند که این تاریخ را که فتحها آسمانی شد
در بدیهه گفته ایم حساب بکن که چند میشود گفتم نهصد و شصت -
و یک عدد کم است گفتند بهمزه اضافه است که فتح هاء آسمانی
باشد و موافق اصلای قد صامت بشمار گفتم کم برین تقدیر درست
می شود دعای خیر کردند و وقت سبق مقرر ساختند و ورقی چند
لزارشان قاضی نیز که می نوشتیم بخط خود نوشته بیادگار گذاشتند و حواله

(+) درین تاریخ نهصد و شصت و در عدد ست و سال نهصد
و شصت و یک *

روبه هند (†) آنجا که تواند کشود - با ابراهیم خان و ولایت پنجاب و ملتان
تا آنجا که میسر شود بسکندر تعلق داشته باشد و از عهده در آمدن
مغول به هندوستان او بر آید و افغانان هر دو لشکر که همه بایک دیگر
خویش و پیوند بودند از صورت صلح خوشحال شدند کلاپهار برادر
سکندر و امرای پنج بهیه که عبارت از پنج برادران باشند و به شمشیر
یگانه روزگار بودند این قید در میان آوردند که بعد از آنکه ابراهیم خزانة
عدلی و ملک بهته^(۱) که قریب الوقوع است بدست آورد و ما را نیز
دران هر دو امر شرکت بدهد بهتر و الا صلح را فسخ می کنم و سکندر را
نیز این معنی پسند افتاد و اکثری از امرای ابراهیم خاطر نشان
او کردند که ما را در قبول این امر چه ضرر است چون خزینه و ملک
بهته را متصرف خواهیم شد آن زمان مرد میخوایم که بمقابله مرد
آید حالا خود دفع الوقت کرده این معرکه را بسلامت گذرانیده باشیم

* بیت *

مباش غره که دارم عصای عقل بدست
که دست فتنه دراز است و چوب را در سر است
و ابراهیم باین جانب آمد اما مسعود خان و حسین خان غلزی و
بعضی امرای احداث گفتند که چون عاقبت میان ما و سکندر روزی
گر بشمشیر می افتد حالا که جمعیت ما بیشتر است و جمعیت
او در نهایت قلت چرا قضیه را بفیصل نرمائیم و یک روبه نشویم تا
بار دیگر این درد سر نباید کشید و قبول صلح درینوقت دلیل زبونی

و حبیب خان و نصیب خان طغوجی که این لقب از شیر
 شاه یافته بود دم از مخالفت عدلی زد بخطاب سلطان سکندر
 مخاطب گشته و خطبه خوانده و حشم تازه زور گرفته متوجه
 دهلی و آگره شدند و از آنطرف ابراهیم سپاهی گران بهم رسانیده
 در مقام فراه که ده کردهای آگره است با سکندر مقابل گشت
 و اکثری از امرای نامدار چون حاجی خان سلطانی حاکم الور
 که پادشاه نشان بود و رای حسین جلوانی و مسعود خان و حسین
 خان غلزی بجانب ابراهیم بودند از آن جمله ابراهیم دو بیست
 کس را همراهی و علم و طوق و نقاره بخشیده بود و بسیاری
 آنچنان بود که هر کس را که ده پانزده سواری همراه گرفته می برد
 فی الحال بیری جعلی ساخته ولت سرخی برو پیچیده برای
 تالیف قلوب استمالت داده فرمان منصب و جایگیر نوشته
 میدادند تا قریب هشتاد هزار کس برو جمع آمده روزی که حاجی
 خان از الور آمده او را ملازمت کرد تقویت او بسیار شد و همراهی
 وسیع رفیع که بیرون آن سقر لاط پرتکالی و اندرون مخمل فرنگی
 گرفته و نو برپا کرده بودند و فرش لطیف و ارانی طلا و نقره و سایر لوازم
 همان طور بحاجی خان بخشید تا بی توقف رفته در آن فرود آمد و
 این معنی باعث غیرت و غبطت امرای اصیل افغان گشته کوفته
 خاطر شدند و بایک دیگر اظهار دل ماندگی می کردند و اسکندر که
 جمعیت دوازده هزار کس داشت چون سپاه ابراهیم را بمراتب
 زیاده از خود دانست دار و مداری کرد و مقدمات صلح در میان
 آورد و عهد نامه بدین مضمون نوشتند که از دهلی تا نهایت شرق

پدر او بود پیش گرفت و عدای عیسی خان نیازی را از پی
 ابراهیم خان تعین فرموده با یکدیگر در حدود کالپی جنگ نموده
 و نسیم فیروزی بر لوای ابراهیم خان وزیده نصرت یافت و جمعیت
 بسیار بهم رسانیده در میان ولایت آمده دم استقلال زده و عدلی
 دست از کرانیان بازداشته بر سر ابراهیم خان رانده آمد و چون
 نزدیک باب چون رسید ابراهیم خان طرح آشتی در میان انداخته
 پیغام داد که اگر رای حسین جلوانی و بهار خان سروانی که اسلیم
 شاه او را خطاب اعظم همایونی داده بود و چندی دیگر از امرای
 کبار نامور آمده تسلی من دهند من بنابر عهد و میثاق ایشان
 می توانم اطاعت تو قبول نمود و عدلی همچنان کرد و اینها بمجرد
 رسیدن بیعت با ابراهیم خان کردند و سلطان ابراهیم خطابش داده
 معرکه برنگی دیگر قرار یافته لوای مخالف عدلی بر افراختند و
 خطبه ابراهیم خان در آگه و بعضی دیار خواندند و عدلی خود را
 مرد میدان او ندیده از گوالیار بجانب بهته و از آنجا بسوی چنهار
 مراجعت نمود و خزاین و فیل و حشم بسیار در تصرف خود
 داشت و بعد از وفات اسلیم شاه زمانی که ملوک طوایف شدند
 احمد خان سور از بنی اعمام شیر شاه که خواهر دوم عدلی در عقد
 او بود و بصفت شجاعت و جلالت ارتسام داشت با امرای پنجاب
 بمشورت نشست و انواع قبایح عدلی و فاقابلوی او را بایشان که مزاجی
 منحرف ازو داشتند خاطر نشان کرد و بامداد و اعانت تاتار خان کاسی^(۲)

بکن که پله دگرگون شده * بیت *

چو بیدنی که یاران نباشند یار

هزیمت زمیدان غنیمت شمار

شاه محمد که دست اجل دامن گیر شده کشان بگور می برد

نصیحت او را قبول نکرد و نزد عدلی رفت * ع *

صید را چون اجل آید سوی صیاد رود

و باو آنچه سرنوشت بود رسید و تاج خان روز روشن از گوالیار

بجانب بنگاله فرار نمود و عدلی فوجی بتعاقب او فرستاده خود

نیز از دنبال روان شد در ظاهر قصبه چهرامو از توابع قنوج میان

فریقین مقابله و مقاتله دست داد و فلک بکام عدلی گشته برفوج

او غالب آمد و تاج خان عیان تاب شده راه چنهار را اختیار نموده

هرجا که عمال خالصه عدلی بودند دست گیر کرده هرچه از نقد

و جنس یافت متصرف گشت و صد زنجیر فیل نیز بدست او

افتاد و رفته بسلیمان و عمان و خواجه الیاس که حکومت بعضی

از پرگنات کنار آب گنگ و غیر آن داشتند پیوست و طبل مخالفت

آشکارا نواخت و عدلی بچنهار رسید و کرانیان در کنار آب گنگ با او

بجنگ پیش آمدند و هیمون یک حلقه فیل را که صد زنجیر

باشد از عدلی درخواست و با ایشان کارزار سخت نموده فیروزی

یافت و چون عدلی در چنهار می خواست که ابراهیم خان ولد غازی

خان سور را از بنی اعمام شیر خان مقید ساخته و همشیره عدلی

که در حباله او بود خبردار ساخته او را بصورت مجهولی ساخته از

بالای قلعه فرود آورد و ابراهیم خان راه بیانه و هندون که جایگیر

چشمه که بخونریزی عشاق سری داشت

می کشت یکی را و نظر بردگری داشت

و شهرت چنان گرفت که ازان زمان خنجر در هند پیدا شده آن را هرگز کسی مانند سکندر شاید بکار نبرده باشد و غوغای عام برخاست و عدلی فرار نموده درون حرم در آمد و از اندرون زنجیر بست و سکندر بعد از آنکه چندی را کشت و چندی را مجروح گردانید آخر حال قصد عدلی نموده شمشیری برو انداخت و بر تخته در رسید و اگر در ابتدا متوجه او می شد کار او را تمام ساخته بود و حقیقت امرای عدلی دران روز ظاهر شد که اکثری شمشیرهای خود را انداخته راه فرار پیش گرفتند و سراسیمه وار می گشتند تا عاقبت سکندر حکم نمک در خمیر پیدا کرده او را از هر طرف آماجگاه ساختند و این معرکه تا دوسه ساعت برپا بود سکندر از ضربت شمشیر ابراهیم خان سورینف عدلی و شاه محمد از زخم شمشیر دولت خان لوحانی مسافر راه عدم آباد شدند اتفاقاً دران روز پیش از آنکه این مجلس منعقد شود تاج خان کرانی برادر عماد و سلیمان که عاقبت حاکم صاحب استقبال صوبه بنگاله شده خود را حضرت اعلی خطاب داده از دیوان خانه عدلی عدول ورزیده بیرون قلعه میرفت که در راه با شاه محمد فرملی دو چار شده احوال یکدیگر می پرسیدند و تاج خان میگوید که آثار و علامات بد می بینم و من پای مردانگی ازین دایره بیرون نهاده بدر میروم بیا تو نیز هم پائی

• بیت •

از انتظام افتاد •

دل به پیچد چون زمانه رشتۀ صحبت گهست
 در بریزد چون خلل در ریسمان آید پدید

روزی که در دیوان خانۀ قلعه گوالیدار امرای نامدار را طلبیدۀ تقسیم
 جایگیر میکرد سرکار قنوج را از شاه محمد فرمائی تغیر داده بسرمست
 خان سربندی مقرر فرمود و پسرش سکندر نام که جوانی بهادر
 و صاحب حسن خوش پیکر بود بدرشتی بر سر جایگیر گفت و گو
 میکرد و شاه محمد او را بملایمت نصیحت میکرد و مانع می آمد
 و با پدر میگفت که شیر شاه یک مرتبه ترا در قفس آهنی کرده
 چند سال محبوس داشت و اسیر شاه اسیر احسان خود ساخته ترا
 بشفاعت و وسیله خلاص ساخت حالا طایفه سور قصد رفع و دفع
 ما دارند و تو این قباحات را نمی فهمی درین ضمن سرمست
 خان را از سرمستی جوانی و پندار و غرور قبیله دشنام داده گفت که
 حالا کار ما بجائی رسید که جایگیر ما را این سگ فروش متصرف
 شود و سرمست خان که قوی هیکل و بالا بلند و پرزور بود بقصد
 غدر و فریب برای دستگیر ساختن سکندر دست بردوش او نهاده
 میگفت که فرزند این همه درشتی برای چه میکنی سکندر این
 معنی را فهمیده دست بخنجر برده چنان زخمی کاری به شانۀ
 سرمست خان زد که بیک جرعه اجل از دست رفته بیهوش افتاد
 و چندی دیگر را نیز ازان دوزخیان سرگران و خواب آلود ساخت
 که تا صبح محشر بیدار نشوند و بعضی دیگر سرگران مانده عمر
 بخمار گذرانیدند

• بیت •

تحریر نموده به اندهلی که بمعنی نابینا باشد شهرت داده اند در
ابتدای جلوس احوال سلطان محمد عادل بن تغلق شاه را شنیده
تقلید وی در زر بخشی می نمود و در خزینه کشفه دلهای خواص
و عوام را صید خود ساخته و کتیبه باش از طلا بمقدار بهای پانصد
تنگه فرموده می انداخت تا بخانه غریبی و مسکینی که می افتاد
آن قدر زر را باو بخشیده باز می آوردند و این شیوه عارضی در سر
چند روزی بوده برطرف شد * ع *

بر بسته دگر باشد و خود رسته دگر

* شعر *

اذا جرت الدموع علی خدود * تبین من بکا ممن تبکا
وعهده وزارت و وکالت بشمشیرخان نام غلامی که برادر خورد خواص
خوان بود و دولت خان نو مسلم تربیت کرده لوحانیان مفوض
داشت و هیمون بقال قصبه ریواری را از میوات که اسلیم شاه از
مرتبه شجنگی بازار و تحقیق سیاسات بتدریج اعتبار نموده بود
مطلق العنان ساخته در جمیع مهمات ملکی و مالی دخل داد و
عدلی چون دراصل بمطرب پیشگی و رقص بازی معتاد و تنبل و
عشرت دوست و فراغت طلب بود بسپاهی گری و تدبیر ملکی
چندان مناسبت نداشت و کشتن فیروز خان و اعتبار هیمون علاوه
آن شد که امرای اصیل افغان از اطاعت او استنکاف و عار تمام
پیدا کرده هنوز یکماه از جلوس نگذشته بود که هرطرف فساد می سر
بر زد و ملوک طوایف شدند و فتنه از خواب گران بیدار گشت
و رشته ضوابط شیر شاهی و احکام اسلیم شاهی گسسته کارها از

بزاری میگفت که برادر جان بخشی این پسرک ضعیف بکن
تا سر خود گرفته او را بجائی برم که کسی نشان ندهد و
پادشاهی کاری نداشته باشد و نام آن بزبان هرگز نراند آن
ظالم بی رحم قبول نکرد و در محل درآمد و بحضور مادر سرپسرا
بریده و حالا نسل او هم چنان منقطع است که نسل اسلیم شاه و
میگویند که اسلیم شاه چند مرتبه قصد قتل مبارز خان کرده بزوجه
خویش همین میگفت که اگر پسر خود را دوست میداری از سر
برادر خود بگذر و اگر این را میخواهی امید حیات از منقطع
ساز او بشفاعت میگفت که برادر من بلهو و لعب و لغو کار دارد و
خلعت پادشاهی بر قامت همت او چست نیست از خون او قطع
نظر بکن و اسلیم شاه هرگاه او را میدید حرم خویش را بملاصت میگفت
که عاقبت وقتی پشیمان خواهی شد که سودی نداشته باشد

* بیت *

هرچه در آینه جوان بیند * پدر در خشت خام آن بیند
و عاقبت هم چنان شد که اسلیم شاه بتفرس یافته بود *

سلطان محمد عادل عرف عدلی

که ابن نظام خان سور بود و مبارز خان نام داشت باتفاق اعیان
امرا و وزرا بر تخت سلطنت استقرار یافت و خود را باین خطاب
مخاطب گردانید اما عوام الناس او را عدلی میگفتند و آن را نیز

و صاحب نظر بود بامیر سید نعمت رشوتی شیوه مشاعره همیشه
می ورزید و لطایف میگفت و می شنفت و انبساط می نمود و
با علماء و صلحا اعتقاد عظیم داشت میگویند که چون بالور بقصد سفر
پنجاب رسید روزی ملا عبد الله سلطان پوری را از دور دید که
می آید خطاب بمقربان کرده گفت که هیچ میدانید که این که
می آید گفتند که فرمایند گفت بابر پادشاه را پنج پسر بود از آن جمله
چار از هندوستان رفتند و یکی ماند گفتند آن کیست گفت
این ملا که می آید سرمست خان گفت تقریب نگاهداشتن اینچنین
متفنی چیست گفتند که چه توان کرد که بهتری ازو نمی بینم و
چون ملا عبد الله رسید اورا بر تخت خویش نشستن فرمود و تسبیح
مرواریدی که همان زمان پیش کش از جائی آمده به بیست هزار
روپیه قیمت او رسیده بود بخشید و نماز بحضرت هرگز ازو فوت
نشدی و از کیفیات و سکرات جوز هم نمی خورد •

فیروز شاه بن اسلم شاه

که فیروز خان نام داشت بعد از پدر در سن ده سالگی بنام
پادشاهی موسوم شده و باین خطاب مخاطب گشته و امر سلطنت
برو انتظام نیافت و مبارز خان واک نظام خان سور که برادرزاده
اسلم شاه بود بعد از سه روز قصد قتل آن بیگناه نمود و هر چند
بی بی بائی همشیره او و زوجة اسلم شاه در پایش افتاده

صلاح طبع چو صوی فساد روی نهاد
 بماند بیده در دست بوعلی قانون

تا آنکه ازین عالم پر حضرت بصد داغ حسرت درگذشت و ملک را
 بکام دشمنان درگذاشت و مدت حکومت او نه سال بود و نعش او را
 در سهرام برده پهلوی قبر پدرش دفن نمودند و این واقعه در سنه
 نه صد و شصت و یک (۹۶۱) روی داد و از اتفاقات آنکه درین
 همین سال سلطان محمود گجراتی که پادشاهی بصفقت نصفت و
 عدالت و خداپرستی آراسته بود بدست برهان خدمتکار لبرهان له شربت
 شهادت چشید و نظام الملک بحری پادشاه دکن مسافر بحر فنا
 شد و میر سید نعمه الله رشوتی تخاص که از فضلی بی نظیر و
 مصاحب غالب اسلم شاه بود این تاریخ یافت • بیت •

سه خسرو را زوال آمد بیک بار

که هند از عدل شان دار الامان بود

یکی محمود شاهنشاه گجرات

که همچون دولت خود نو جوان بود

دوم اسلم شاه آن کان احسان

که فرزندی عزیز شیر خان بود

سوم آمد نظام الملک بحری

که در ملک دکن خسرو نشان بود

زمن تاریخ فوت این سه خسرو

چه می پرسی زوال خسروان بود

اسلم شاه باوجود ناخواندگی ابیات تقریبی بسیار بخاطر داشت و

می فرمود و نظر بغیر از روی او در جانب دیگر نمی گماشت

* بیت *

ندهد جان فرشته را محمود * تا نه بیدند ورا به شکل ایاز
و با وجود آنکه بی شعوری برو غالب آمده بود گاهی که چشم
میکشاد همین بر زبانش میرفت که حیاره (؟) کجاست و می گویند
با آنکه از پهلویی به پهلوی دیگر گشتن برو هر زمان دشوار مینمود
رضا برین معنی نداشت که دولت خان را تصدیع داده امر
بمقابله او فرمایند بلکه می گفت که روی مرا بجانب او بگردانید
روزی او را حاضر ندید پرسید که کجا باشد گفتند بخانه یکی از
خویشان رفته خواهد بود و دانست که ظاهراً بدیگران زمانه سازی
می کند در همان ساعت دولت خان رسید و اسلیم شاه این
بیت خواند *

* بیت *

قدر من می نشناسی که چسانم بونا

باش تا صحبت یاران دگر دریابی

وازنقات مسموع است که اسلیم شاه بخزینه دار حکم فرموده بود که
در روزی بجهت خرج دولت خان تالک تنگه خود نا پرسیده بدهد
اما بالا تر از آن پرسیده بتصرف او باز گذارد غرض چون کار روز بروز
بلکه ساعت بساعت برو تنگ شد اطبا از معالجه عاجز آمدند * بیت *

درین دقیقه بماندند جمله حکما

که آدمی چه کند با قضای کن فیکون

اصول نبض چو شد منحرف ز جنبش اصل

به لای عجز فرو رفت پای افلاطون

بجای خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و اسلیم شاه نیز این خبر را شنیده از لاهور بمصرعت در گوالیار رفته قرار نمود و درین اثنا در نواحی قصبه انبیری رفته بشکار مشغول بود که جمعی از لوندان باغواهی بعضی امرا سر راه او را گرفته قصد غدر داشتند و منتهی این خبر را به سلیم شاه رسانید او براه دیگر بشهر در آمده و جمعی را مثل بهاولالدین و محمود و صدا که سرفتنه ارباب غدر بودند بقتل رسانید کسانی را که گمان بد بر ایشان داشت مقید می ساخت و می گشت و در خزانه کشوده حکم عام کرد که علوفه دو ساله پداهی را بدهند و فرامین باصرای پنجهزاری و ده هزاری باین مضامین نوشت و بعضی یافتند و اکثری نه در همین حین که سپاه اجل غنیم غالب تر از هر غالب است (+) برو تاختن آورد

* بیت *

آن یکی خر داشت پالانش نبود • یافت پالان گرگ خرا در ربود
و مقدمه بعضی از آن سپاه میگویند دنبلی بود که در حوالی مقعد او بر آمد و بعضی سرطان می گفتند و از درد بیدقرار گشت خون کم کرد هیچ فایده نداشت و در وقت اضطراب و بیطاعتی گاه گاهی میگفت که من خدا را اینچنین غالب نمی دانستم درین حالت هم تا زمانی که شعور داشت دولت خان را در مقابل خود نشستن

(+) همچنین در هر سه نسخه و غالباً بدین اسلوب بوده - در همین حین سپاه غنیم اجل که غالب تر از هر غالب است برو تاختن آورد -

که این خبر شنید زلو برگلو چسپانده بود دران ساعت جدا کرده و آب بر سر نارنجخته و گلو را بلته بسته سواری فرمود روز اول سه کروه راه طی نموده منزل ساخت و عام و خاص لشکر او که از قلاشی بجان آمده بودند چون گلو بستگان بی اختیار از دنبال روان شدند و بعضی وزرای دولت خواه او بعرض رسانیدند که چون غنیم قوی بمقابله آمده و سپاهیان خراب اند اگر ادای مواجب حکم شود مناسب دولت است اسلیم شاه جواب داد که درین وقت اگر زر خواهیم داد حمل بر زبونی و احتیاج من خواهند کرد بذابر آن بعد از این فتح باز گشته علونه دو ساله را بیک قلم حکم میکنم لشکریان صبر کرده راه در جگر فدا شده مترصد لطیفه غیبی و منتظر آفت ناگهانی می بودند باوجود بی سامانی بدورت رسیدند و زمانی که بعرض اسلیم شاه رسانیدند که توپخانه طیار هست اما گاو ان ارابه در گوالیار گذاشته اند چه حکم میشود گفت چندین هزار پیاده رجاله چه کار می آید که ماهیانه مفت میگیرند و این جماعه را گاو و خر اعتبار نموده ارابه کشی فرمود و ما صدق این بیت درست آمد

• بیت •

این که تو بینی نه همه مردم اند • بیشتری گاو و خری بی دمد و بعضی دیگرها ازان قبیل بود که هر کدام را هزار هزار کس دو دو هزار کس کمتر و بیشتر می کشیدند و باین سرعت در عرض هفت روز به پنجاب رسید و همایون پادشاه خود بذابر بعضی مصلحت ها تا بنهر در دامن کوه شمالی از حد کشمیر رفتند مراجعت بجانب کابل فرمودند چنانچه نبذی ازین احوال بطریق اجمال

و دیگران هم رسیده ازو پرسیدند که ترا برین فعل که باعث بود
 سلیم شاه برین معنی راضی نشد گفت این مردک خانهای بسیار
 کسان را خواهد سوخت زود تر اورا بقصاص رسانید اما آن شمشیر
 را شناخت که باقبال خان داده بود و این اقبال خان از اراذل و
 اسافل هندوستان بود که چند گاه خدمت شیر شاه میکرد و چون
 بسیار قبیح منظر بود و دنی و ابله و کریه و محقر اورا رحمة اللهی
 که در هند عبارت از جولاهه باشد می گفتند و سلیم شاه اورا از
 اسفل السافلین بر آورده باطلی علیدین درجه تقرب رسانیده محسود
 امرای عظیم الشان خود ساخته یک ساعت از خود جدا نمی
 گردانید و ازان روز باز که آن شمشیر را شناخت منصب اورا گرفته
 مظهر کل شیعی یرجع الی اصله گشت و هر چند امرای افغان ترغیب
 بر قتل او کردند گفت مرا شرم از تربیت خود می آید • بیت •

چوب را آب فرو می نبرن دانی چیست

شرمش آید ز فرو بردن پرورده خویش

و سلیم شاه که بهمین طور بر افغانان بد گمان بود حالا خود علت
 مرکب شد و اندیون در شراب او افزود و مار گزیده زهر نوش کرده
 تشنه خون افغانان گشته و بعزم استیصال ایشان بیشتر از پیشتر
 یکرویه شد و روزگار بزبان حال همین بار میگفت • بیت •

بنیاد کرده که کنی خانمان خراب • ای خانمان خراب چه بنیاد کرده

و بعد ازین وقایع سلیم شاه مراجعت نموده بجانب گوالیار که پای

تخت ساخته بود توجه نمود چون بدلهی رسید خبر آمد که محمد

همایون پادشاه بکنار آب نیل بقصد تسخیر هند رسیدند و سلیم شاه

داد تا بمرور نبات مصری را بر نهند و بر میفرستاده باشند و هم چنین تمام باغات انبۀ بیانه را زر داد تا انبۀ هر روز در منازل امرا و فقرا می رسانیده باشند در همین اثنا اجل شیر شاه رسید و سلیم شاه کسان گماشت تا مبلغ بیست و چهار هزار روپیۀ او باز یافت نموده از وجه بقایای آن زر تحصیل کرده واصل خزانه او گردانیدند و در همین سال شیخ عبد الحی واد شیخ جمالی کذبوی دهلوی که بفضایل علمی و شعری آراسته و صاحب سجاده و ندیم و مصاحب خاص الخاص اسلم شاه بود و دیعت حیات سپرد و سید شاه میر آگره این تاریخ یافت • بیت •

گفت نامم همی شود تاریخ • بنده وقتی که در میان نبود و از جملۀ وقایعی که در ایام اقامت اسلم شاه در مقام بن روی نمود آن بود که روزی اسلم شاه مابین دو نماز براسپی راهداری مربع نشسته جریده از اردو بطریق عادت معهود بسیر قلعه مان کهر که به هافت پنج شش کروه تخمینا بود میرفت ناگاه شخصی از سر گذشته و همراه گرفته و شمشیری در بغل بموجب مثل تابط شرا پنهان کرده ببهانه داد خواهی پیش آمده زخمی برو انداخت و سلیم شاه آن را بچابک دستی و چستی بر سرتازیانه گرفت و دستۀ تازیانه را قطع نموده روی او را اندکی مجروح ساخت و چون دست برای زخم دیگر برداشت سلیم شاه چستی زده خود را بالای آن پاجی انداخت و شمشیر را از دست او کشیده درین هنگام دولت خان اجیاره (؟) بن سزاول خان که منظور دل نشین و محبوب دل پسند اسلم شاه بود تاخته آمد و زخمی بران شخص انداخت

جلال الدین فیروز شاه خلجی بود بعد از کشته شدن هیدی سوله بلکه
 انقضای عهد سلیم شاه مریترا از عهد او شد و باعث این دل آزاری را
 مردم همه از ملاء عبد الله که همیشه درویش آزار بود میدانستند
 و الحق هم چنان بود و این واقعه در سنهٔ سبع و خمسين و تهمعمایه
 (۹۵۷) روی داد و جامع اوراق که در آن زمان ده ساله بود این دو تاریخ
 یافت اول ذاکر اله دوم سقا هم ربهم شرابا و از جملهٔ وقایع عهد سلیم
 شاه قتل خواص خان ست مجمل این قضیه آنکه خواص خان چون بعد از
 جنگ نیازیان گریخته بدامن کوه رفت احلیم شاه تاج خان کرانی را
 که برادر سلیمان کرانی و عالم ترین و فاضل ترین سلسلهٔ افغانان بود
 در آن حدود نامزد گردانیده از مقام بن باو فرمان نوشت که خواص
 خان را هر چند بعهده و سوگند هم باشد از کوه فرود آورده کار او را تمام
 سازی و بجهت استحکام امکنهٔ آن جبال تاج خان چون کاری نتوانست
 کرد فرمان عهد و قول سلیم شاه را باو فرستاد او از روی مسلمانانها
 بار آورده آمده تاج خان را دید و تاج خان در ساعت او را بقتل
 رسانیده سرش را نزد سلیم شاه در قصبهٔ بن فرستاده جسد او را در
 قصبهٔ سرستی از فواحی منبل دفن ساخته از آنجا بدلهلی آوردند
 و این واقعه در سنهٔ تسع و خمسين و تهمعمایه (۹۵۹) روی داد و
 مصیبت بعالم شد تاریخ یافتند (†) و یکی از جملهٔ علو همت او این
 بود که همراه شیر شاه چون بکالپی رسید دو لک روپیه بحلوائیان آن بلده

(†) در - مصیبت بعالم شد - نهصد و هشتاد و نه عدد است

پس خلاف ظاهر *

فتویٰ اوست و دران هنگام که اسلیم شاه در مقام پنجاب بود شیخ
 علائی در مقام بن باور رسید چون خط سر بمهر شیخ بده طبیب را
 خواند شیخ علائی را نزدیک طلبیده آهسته گفت که تنها بگوش
 من بگو که ازین دعوی تائب شدم و مطلق العنان فارغ البال باش
 شیخ علائی بسخن او گوش نکرد و ملتفت نشد اسلیم شاه مایوس
 گشته بملا عبد الله گفت تو دانی و این بگفت و بحضور خود
 چند تازیانه زدن فرمود و شیخ علائی خود در گلو جراحات طاعون
 که دران سال در جمیع ممالک هند شایع شده بود و اکثری از خلائق
 تلف شده بودند داشت چنانچه فتیله دران میبرفت و محنت سفر
 علاوه آن گشته بود و از رمقی بیدش نمانده تا در تازیانه سوم جان
 علوی او قالب سفلی را گذاشته بآشیانه فی مَقْعَدِ صَدَقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ
 مَقْدِرٍ - پرواز کرد و در نزهتگاه مَالِ الْعِیْنِ رَأَتْ وَلَا اَذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرٌ
 فی قلب بشر - آرام گرفت و بعد از آن جثه نازک او را بپای پیل بسته
 پاره راه در اردو گردانیدند و حکم فرمودند تا قالب ازرا دفن سازند
 و سوکلان گماشتند و در همان ساعت صرصر تندباد چنان وزیدن
 گرفت که مردم گمان قیامت بردند و در تمام لشکر غلغله ماتم عظیم
 افتاد و زوال دولت اسلیم شاه را عنقریب مترصد بودند و شبشب
 میگویند که چندان خرمن گل ها بر قالب شیخ ریخته شد که دران
 پنهان گشته حکم قبر او پیدا کرده بود و بعد ازین قضیه (†) زوال
 شد و دولت اسلیم شاهی بدو سال نکشید و بعینه ماند قضیه سلطان

ناقص اند آن نقصان را نتیجه احتساب می دانند و دران صورت
 کافر میشوند بهر حال در تجویز فسق از تجویز کفر شاید بزه کمتر
 باشد شیخ علائی گفت این خیال فاسد است باین دلیل که زمانیکه
 نقصان دنیوی در اعتقاد ایشان نتیجه تغیر نامشروعی باشد و امر
 معروف را سبب موت شخصی و ضرر مال و جاه او دانند از
 اول مسلمان نیستند تا ملاحظه اسلام ایشان کرده شود و سخن در
 صحت نکاح است چه جای آنکه غم مسلمانی ایشان باید خورد که
 البناء علی الفاسد افسد - آنجماعه ملزم شدند اما شیخ بده طیب
 از روی انصاف در مقام اعتذار و استغفار در آمده شیخ علائی را
 تحسین نموده بتعظیم و احترام تمام پیش آمد و اول مکتوبی
 باملیم شاه نوشت باین مضمون که چون مسئله مهدویه موقوف
 علیه ایمان نیست و اختلاف بسیار در باب تعیین علامات مهدی
 واقع است بذابر آن حکم بکفر و فسق شیخ علائی نمی توان کرد
 غایتش شبهه او را مرتفع باید ساخت اینجا کتاب کمیاب است
 و در کتاب خانه علمای آنجا بسیار خواهد بود تحقیق فرمایند -
 فرزندان شیخ خاطر نشان او گردانیدند که مخدوم الملک صدرالصدور
 است این که مخالفت او مینمایند البته باعث طلب شما
 میگردد و درین وقت پیری این همه مسافت راه بعید طی نمودن
 و مرتکب مشاق شدید شدن از مصلحت دور است بذابر آن نوشته
 اول را فسخ نموده خواهی نخواهی از جانب شیخ بده خطی
 مشتمل بر خوش آمد ملا عبد الله پنهانی باملیم شاه نوشتند که
 مخدوم الملک امروز از علمای محققین است سخن او و فتوی

اینها همه هیچ ست همی باید مرد

و بعد از آنکه اسلیم شاه فتح نیازیان کرده با گره مراجعت نمود ملا
عبد الله اسلیم شاه را محرک شد و سرود بیدارستان داده باز برین
آورد که شیخ علائی را از هندیه طلبیده بر او اجرای حد فرمایند و باقی
وجوه خاطر نشان او ساخت که حکم باخراج شیخ علائی شده بود
و حال آنکه بهار خان مرید و معتقد او گشته و تمام لشکر بار
گرویده چنانچه خویشان از هم تبرا جسته بمذهب او در آمده اند
و احتمال خلل در ملک است اسلیم شاه او را از انجا طلب نموده
نسبت به پیشتر خود بیشتر مقید شده تا آن قضیه بفیصل رسد و
چون ملا عبد الله را صاحب غرض دانسته بود و عالمی دیگر را از
علمای دهلی و اگر قابل تشخیص این بحث نمی یافت شیخ
علائی را درین مرتبه حکم کرد تا در بهار پیش شیخ بده طبیب
دانشمند که شیر خان از نهایت اعتقاد کفش پیش پای او می نهاد
و بر ارشاد قاضی شرحی معتبر نوشته و مشهور است فرستند و
بموجب گفته او عمل نمایند شیخ علائی چون انجا رفت از اندرون
خانهای شیخ بده طبیب آواز سرود و ساز شنید و بعضی مکاره طبعی
و شرعی دیگر نیز که ذکر آن استهجانی صریح دارد در مجلس او
دید و بی اختیار امر معروف و نهی منکر کرد شیخ بده چون بسیار
فانی و معمر بود و قدرت تکلم نداشت اولاد و احفادش جواب دادند
که بعضی رسوم و عادات که در هندوستان شایع شده از ان قبیل است
که اگر آنها را منع کنند کیف ما اتفاق ضرری و نقصانی
دنیلوی و جانی و بدنی بمانع عاید شود زنان هندی که طایفه

از پیشتر مقید به عقوبت و تعذیب او گشته تا یک ساعت بدش
سواره ایستاده او را لت میفرمود چون دانست که نفس از او منقطع شده

* بیت *

نفسی در میان میانجی بود * آن میانجی هم از میان برخاست
ماند و روان شد و شیخ را که رمقی در تن باقی مانده بود در خام
پیچیدند و تا یک شب و روز او را در جای آتش گرم نگاهداشتند تا بحال
آمد و این واقعه در سنهٔ خمس و خمسين و تسعمایه (۹۵۵) روی
نمود و بعد از صحت از بیدانه قطع نظر نموده سیاحت گزید و چند گاهی
در افغانستان روه و چند گاهی در میان افغانان پتن سرحد بجواره
مابین انبیر و انبیر سر بسر می برد و چندین میگفت که این بود
ثمرهٔ صحبت ارباب قیل و قال * نظم *

ای خداوندان حال الاعتبار الاعتبار

وی خداوندان قال الاعتذار الاعتذار

عاقبت بسرهند آمده از راه و روش مهدویت بالکل ابا آورده و
سایر مهدویه را ازان اعتقاد باز داشته بروش متشرعان عامه اهل
اسلام سلوک می ورزید تا در سنهٔ نهصد و نود و سه (۹۹۳) زمانی
که بندگان حضرت متوجه آنک بنارس بودند او را طلبیده پارهٔ زمین
و معاش بدام او و فرزندان او در سهرند انعام فرمودند و در سنهٔ الف
(۱۰۰۰) در سن نود سالگی تخمیناً عالم فانی را پدرود کرد * رباعی *

گر خنگ فلک عنان بدست تو سپرد

ور نقد زمین جهان بپای تو شمرد

گر دانش تو سبق ز افلاطون برد

مدرس از بلائی که شب درمیانست

این سخن او را شیخ عبد الله قبول نکرد و گفت این پادشاهیست
غیر و مخدم الملک پیوسته در انتهاز فرصت است اگر بجای دورتر
رفته مرا بطلبند آن زمان در مؤنت عظیم خواهم افتاد بنابراین حالا که
بده گروهی رسیده باشد دیدن وی اولیتر است و اراده خداوندی
اینجا و آنجا در حال و استقبال مساوی است تا هرچه مقدر
است خواهد رسید - العبد یدبر و الله یقدر * بیت *

عنان کار نه در دست مصلحت بین است

عنان بدست قضا ده که مصلحت اینست

تا شب شب از بیدانه روان شد و صبح وقت کوچ اسلیم شاه را در سر
سواری دید و گفت السلام علیک درین حین میان بهوه قفای او را
گرفته خم ساخته گفت که شیخا پادشاهان اینچنین سلام میکنند
شیخ به تندی جانب او دید و گفت سلامی که سنت است و یاران
بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم کردند و رسول صلی الله علیه
و آله وسلم بر ایشان رضی الله عنهم گفته اند همین است من
غیر این نمی دانم اسلیم شاه اعراضی شده که پیر علائی همین است
ملا عبد الله که در کمین بود گفت همین اسلیم شاه فرمود تا
او را بی تحاشی زیر لگد و مشیت و چوب و تازیانه گرفتند و شیخ
تا زمانی که شعور داشت همین آیه کریمه میخواند که رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا
ذُنُوبَنَا وَ اِمْرَانَا فِیْ اَمْرِنَا وَ ثَبِّتْ اَقْدَامَنَا وَ اَنْصُرْنَا عَلٰی الْقَوْمِ
الْكَافِرِیْنَ - اسلیم شاه پرسید که چه میگوید ملا عبد الله گفت که
شما را و ما را کافر میخواند اسلیم شاه شدت و غلظت ورزیده بدشتر

قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن

شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرگسان

و بهندیه که سرحد دکن است رسیده و بهار خان الملقب باعظم
همایون سروانی حاکم آنجا او را چندروز در اولکۀ خویش نگاهداشت
و در دایرۀ او درآمده هرروز بیای و عطا او میدرفت و نیمۀ لشکر او
بلکه زیاده ازان باو گرویدند و این خبر را منتهیان بسلیم شاه رسانیدند
و عرق غیرت او بجنبش در آمد و مخدوم الملک صورت حال را
بصد آب و تاب خلاف واقع خاطر نشان اسلیم شاه ساخت و حکم
بطلب شیخ علائی صادر شد مقارن اینحال اسلیم شاه از آگره بجانب
پنجاب بقصد دفع فتنۀ نیازیان متوجه گشته بود چون محاذی بدان
بمنزل بهر سور رسید مخدوم الملک بسلیم شاه گفت که از فتنۀ
صغیر که عبارت از شیخ علائی باشد چند روزی خلاصی یافتیم اما فتنۀ
عظیم یعنی شیخ عبدالله نیازی که مرشد شیخ علائی و پیر نیازیان
است و پیوسته با سید و چارصد کس مسلح و مکمل در کوهستان
بدانۀ می باشد و افساد مینماید هنوز برپاست آتش خشم سلیم شاه
که تشنۀ خون نیازیان بود ازین نفس شعلۀ زد و بمیان بهوۀ لوحانی
حاکم بدانۀ که از جملۀ برگزیدگان خاص شیخ عبدالله بود امر باحضار
شیخ فرمود و میان بهوۀ نزد شیخ رفته گفت که مناسب چنان
می بینم که شما روزی چند بموجب آنکه از بلا حذر گفته اند خود را
بگوشۀ بکشید و ازین شهر بجای دیگر انتقال نمائید تا شاید پادشاه
ذکر شما را فراموش سازد بار دیگر بر سر این حرف نیاید و دفع
الوقت کرده باشید و من نیز عذری پسندیده خواهم گفت * ع *

دیگر دم نزد برین قیاس شیخ مبارک را میگویند که درین مجلس
 محمد شیخ علائی بود و ازان روز باز بمهدوی مشهور است و اسلیم
 شاه فریفته به بیان و کلام او شده میگفت که تفسیر معانی قرآن
 میکرده باشی و پیغام به شیخ داد که ازین دعوی که مهدی موعودی
 باز آیی و آهسته در گوش من ازین سخن انکار بکن که من
 ترا بر تمام قلمرو خویش محتسب الهی میگردانم و تا این زمان
 اگر بی حکم من امر معروف میکردی حالا باذن من بآن امر قیام
 نمایی و اگر نه علمای زمان بقتل و صلب تو فتوی داده اند و من
 ملاحظه می کنم و نمی خواهم که خون تو ریخته گردد شیخ که قدم
 بر قدم منصور مانده درین دعوی اسهل و درین مطلب جزئی ازو
 هم گذرانده بود بیم و هراس هیچ داوری نداشت و باوی همین
 می گفت که اعتقاد خود را بسخن تو چگونه تغیر دهم * بیت *

سلامت چو خواهی سلامت روانست

سلامت چو گم شد سلامت خطاست

و درین اثنا هر روز خبر باسلیم شاه می رسید که امروز فلان سردار
 افغانان در دایره شیخ رفته بار گروید و ترک علایق روزگار گفت و
 روزی دیگر بهمان و ملا عبدالله ساعت بساعت اسلیم شاه را تحریص
 و ترغیب بر قتل او می نمود آخر الامر اسلیم شاه حکم بر اخراج
 شیخ نموده گفت که در مملکت من مباش و بدکن برو چون شیخ
 علائی که از سالها باز هوای سیر دکن و دیدن مهدوی آن دیار در سر
 داشت این مرده شنیده کریمه اِنَّ اَرْضَ اللّٰهِ وَّاسِعَةٌ خوانده برخاسته
 بی توقف عازم آن ولایت گردید * بیت *

امت (۹۵۴) در مقام ایراد احادیث [که در باب خروج مهدی موعود و علامات آن واقع شده] میشد شیخ علائی میگفت که شما شافعی مذهبیید و ما حنفی و اصول حدیث شما دیگر و از ما دیگر توجیهات و تاویلات شما را درین مبحث چون قبول میداریم و ملا عبد الله را خود بحرف نمی گذاشت و میگفت که تو از علمای دنیائی و دزد دینی و مرتکب چندین فاشروعاتی بمذابۀ که از دایرۀ عدالت خارج افتاده و هنوز آراز سرود و ساز از خانۀ تو علانیه می شنوند و بموجب احادیث صحیح نبوی علیه الصلوة و السلام مگسی که بر قاذورات نشیذ بمراتب بهتر از عالمانی که در ملوک و سلاطین را قبلۀ همت خود ساخته اند و در بدر میگردند * بیت *

علم کز بهر کلخ و باغ بود * همچو شب دزد را چراغ بود
و امثال این مقدمات چندان در تحقیر و اهانت علمای غیر عامل میگفت و مستشهدات از آیات و احادیث می آورد که ملا عبد الله را مجال دم زدن بار نمی ماند و در اثنای بحث روزی اتفاقا ملا جلال بهیم دانشمند اگرۀ آن حدیث را که در باب حلیه و علامات مهدی موعود ورود یافته چنین خوانده که اجل الجبہة بفتح جیم و تشدید لام بصیغۀ تفضیل مشتق از جلال شیخ علائی تبسمی کرده گفت که سبحان الله در میان عوام الناس خود را با علم العلما شهرت داده و هنوز عبارت درست نمی توانی خواند چه جای نکات و اشارات و دقایق عاوم حدیث نمیدانی که عبارت اجل الجبہة امت که اعمل التفضیل از جلاست نه از جلال که نام تو باشد او منفعل شده

آمد و مخدوم الملک خاطر نشان اسلیم شاه ساخته بود که این مبتدع
 دعوی مهدویت میکند و مهدی خود پادشاه روی زمین خواهد
 شد و چون هر خروج دارد واجب القتل است عیسی حجاب که
 نهایت درجه تقرب داشت و دیگر امرای چون شیخ علائی را در وضع
 نا مرادی با جامه های پاره و کفشهای کهنه دیدند بسلیم شاه گفتند
 که این مرد با این حال و با این هیأت می خواهد که پادشاهی
 را از ما بگیرد مگر ما افغانان همه مرده ایم و پیش از انعقاد
 مجلس بحث شیخ علائی بموجب عادت مغهرون خویش چند آیت
 قرآنی را تفسیر کرده و چنان وعظی نافع بعبارتی بلیغ مشتمل بر ذکر
 مذمت دنیا و احوال قیامت و اهانت علمای زمان و سایر خطابیات
 گفت که اسلیم شاه و دیگر امرای حضار مجلس را بآن قساوت قلب
 بسیار موثر افتاد و آب در چشم کرده حیران ماندند و اسلیم شاه
 از مجلس برخاسته و خود مقید شده از اندرون محل طعام برای
 شیخ و همراهانش فرستاد و شیخ نه خود ازان طعام تناول نمود
 و نه هنگام آمدن اسلیم شاه تعظیم او بجا آورد و بیداران خود همین قدر
 گفت که هر که را خوش آید بخورد و چون از پرسیدند که سبب
 امتناع از طعام خوردن چه بود جواب داد که طعام تو حق مسلمانان
 است که بخلاف شرع زیاده از حق خود متصرف شده اسلیم
 شاه با وجود این خشم فرو خورده تحقیق آن بحث و تشخیص
 قضیه را بعلماء حواله کرد و شیخ علائی بقوت حدت طبع
 و صفای باطن بر هر کدام ایشان در بحث غالب آمد و چون مدیر
 میدان رفیع الدین که وفات او در سنه اربع و خمسین و تسعمایه

آن فیزگر از دست دهد وای برو

شیخ علائی بهمان وضع و حالت که داشت با شش صد و هفت صد خانه دار مردم بامید آنکه درین سفر شاید با عیان و معتقدایان این طایفه صحبت داشته روش اهل درویش بداند متوجه گجرات شد و زمانی که از بیانه بقصبه بساور آمد جامع این اوراق را پدر مرحوم بهلازمیت او برد و از بهس خورد مالی صورت او مانند خوابی و خیالی در متخیله من مانده و چون بخواص پور نزدیک بجوده پور رسید خواص خان که دران سرحد نامزد بود اولاً باستقبال او برآمده داخل زمرد معتقدان شد و چون بهسماع مقید شده بود هر شب جمعه در منزل او صوفیان اجتماع می نمودند و شیخ علائی منکر ملاحی و مناهی و آمر معروف و ناهی منکر بود بنابر آن صحبت رامت فیامد و منع و زجر از نگاه داشتن حق سپاهیان علاوه آن گشت «مثل» آن قول الحق لم یترک لی صدیقاً - مشهور است و شیخ علائی بجهت بعضی موانع که پیش آمد از اثنای راه برگشته به بیانه مراجعت نمود و زمانی که اسلیم شاه در اگرة برمسند حکومت استقرار گرفت و آوازه شیخ علائی بهسمع او رسید میر سید رفیع الدین محدث و ابو الفتح تهنائیری و دیگر علمای اگرة را احضار فرموده شیخ علائی را باغواهی مخدوم الملک مولانا عبد الله سلطان پوری از بیانه طلب داشت او با جمعی از اصحاب مخصوص خود که همه یکتاپوش و مسلح بودند بر درگاه آمده و برسمیاتی که درمجلس ملوک میباید مقید نا شده سلام بر وجه مهزون بر همه اهل مجلس کرد اسلیم شاه جواب بکرة گفته برو و بر مقربان او وضع شیخ بسیار گران

نمک و آرد و آب هم خالی ساخته مریگون می ماندند و هیچ
چیزی از اعیان معیشت با خود از غایت اعتماد بر رزاقی
حق تعالی نمی گذاشتند و روز نوروزی نو دستور العمل ایشان بود
و شمه از احوال این جماعه در کتاب نجات الرشید ایراد یافته
آنجا باید دید و باوجود این حال اسلحه و آلات حرب برای دفع
مخالفان همیشه با خود میداشتند تا اگر کسی بر حقیقت معامله
اطلاع نمی داشت خیال میکرد که ایشان اغنیا اند یَحْسِبُهُمُ
الْجَاهِلُ اغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ - و هر جا در شهر و بازار نا مشروعی
و منہی میدیدند جبرا و قهرا رفته احتساب میکردند و ملاحظه از
حاکم نمی داشتند و اغلب اوقات غالب بودند و از حکام شهر هر که
موافق مذهب و مشرب ایشان بود درامداد می کوشیدند و هر که منکر
بود تاب مقاومت نداشت و کار بجائی کشید که پدر از پسر و برادر
از برادر و شوهر از زن مفارقت گزیده در دایره مهدویه در آمده راه
فقر و فنا پیش می گرفتند و میان عبد الله چون دید که شیخ
علائی با عوام و خواص بر افتاده و وقت صاف او را شورانده ازین
معنی بهم بر آمده بملایمت و نصیحت گفت که روزگار امثال این
امور بر نمی تابد و حق در زمان ما تلخ تر از حنظل گشته ازین
وادی احتراز لازم شمرده یا خمول باید گزید یا راه سفر حجاز پیش
باید گرفت *

* رباعی *

آن کس که ز غوغا نرهد وای برو

بر خلق جهان دل بنهد وای برو

در دست فقیر نیست نقدی جز وقت

کار دین بعضی زنان شاید به از مردان کنند
در دلیری شیر ماده بهتر از شیر نر است
و در جوار میان عبد الله آمده ازو بطریق پاس انفاس تلقین ذکر
بروشی که میان این طایفه مقرر است گرفت و معانی قرآنی و نکات
و دقائق و حقایق آن بآسانی برو مکشوف گشت و جمعی کثیر از
احباب و اصحاب که باوی جهت اتحاد و اعتقاد داشتند بعضی
مجرد و بعضی متاهل صحبت او را بجان اختیار کرده راه سلوک را
بقدم توکل سپرده سید صد خانه دار مردم بی کسب و تجارت و زراعت
و حرفت دیگر بسر می بردند و هرگاه چیزی از غیب می رسید قسمت
بر رؤس افراد بطریق سویت و عدالت می کردند و فحوائی کریمه رجال
لَا تُلْهِیْهُمْ تِجَارَةً وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ - را شعار خود ساخته اگر از گرهنگی
می مردند هم دم نمی زدند و اگر کسی ترک عزیمت بموجب
قرارداد ایشان داده کسبی می کرد البته ده یک در راه خدای تعالی
صرف می نمود و دو وقت بعد از نماز فجر و نماز دیگر صغار و کبار
دران دایره جمع آمده بیان قرآن می شنیدند و شیخ علائی را نفس
گیرائی موثر چنان بود که در وقت تفسیر قرآن مجید ازو هرکسی
که می شنید اکثری خود دست از کار و بار دنیوی باز داشته آن
صحبت اختیار می کردند و ترک خانمان و عیال و اطفال نموده و
بر شدت فقر و فاقه و مجاهده صبر کرده دیگر پیرامون کسب و کار
خود نمی گشتند و اگر آن همت نمی بود لا اقل توبه از معاصی
و ملاحی و مذاهبی خود هیچ جا نرفته بود بسیاری را خود چنان
دیده شد که شب از لوازم خانه و ظروف و آلات طبخ را حتی از

و هیزم کشان و آبکشان را که گذر دران مقام می افتاد جمع کرده
 اقامت نماز جماعت را لازم میداشت بمطابقه که اگر کسی را مایل
 بجماعت نمی یافت پُلّی چند باو داده ترغیب نموده ثواب
 جماعت از دست نمیداد و شیخ علائی چون روش او را دید بسیار
 خوش کرد و باصحاب خویش گفت که دین و ایمان اینست که میان
 عبد الله نیازی دارد و زوشی که ما گرفتار آنیم جز بت پرستی
 و زنارداری نیست * رباعی *

تایک سرموی از تو هستی باقی است
 اندیشه کار بت پرستی باقی است
 گفتی بت و زنا شکستم رستم
 این بت که ز پندار پرستی باقی است
 و طریقه آبا و اجداد خود را ترک داده دکان مشیخت و مقصدائی
 را برهم زده و پا برسر پندار و غرور نهاده در پی استرضای غربای
 خویش گشت و بطریق فروتنی و خواری کفش پیش پای
 جماعت که ایشان را سابق آزرده بود می نهاد و مدد معاش و لنگر
 و خانقاه گذاشته وادی ترک و تجرید پیش گرفته انچه امباب
 دنیوی تا کتب هم که داشت همه را بر فقرا ایثار کرد و با حلیله
 خویش گفت که مرا درد طلب حق گریبان گیر گشته اگر بر فقر و
 فاقه صبر میتوانی کرد همراه من باش بسم الله و گرنه حصه خود
 ازین اموال بر آور و زمام اختیار بر دست خود بگیر و برو * ع *

داری بر ما و گرنه دور از بر ما
 او خود برین شیوه الله رضا داشت * بیت *

و افاده مشغول شد * رباعی *

تحصیل دوام باید و رنج طلب
پیوسته بروز بحث و تکرار بشب
تقوی و ریاضات و عبادات و ادب
بی این همه تحصیل محال است و عجب

و بعد از وفات والد ماجد ترک گفت و گوی رسمی و اشتغال باین
نقوش و همی گفته و بر جاده طاعت و منهج ریاضت و سجاد
مشیخت استقرار و استمرار گرفته طالبان راه را ارشاد و تلقین
میدمود ولیکن هنوز بقیه از آثار نفوس داشت و بموجب - آخر ما
یخرج عن رؤس الصدیقین حب الجاه - بر ابنای جنس تفرقی
جسته نمی خواست که شیخی دیگر دران شهر باوی شرکت مکانی
داشته باشد تا آنکه در روز عید مقتدائی را از مشایخ مترجمه متصوفه
و متقشفه از غایت غبطه و غیرت از محفه فرود آورده شکستی عظیم
بحال او رسانید و کوس شیخی بانفراد میزد و برادران دیگر که بحسب
سن و اعتبار ازو بزرگ تر بودند نیز اطاعت او نموده بآن مباحثات
میدمودند درین اثنا میان عبد الله نیازی افغان که اولاً از خلفای
نامدار شیخ سلیم چشتی فتحپوری بود و بالآخره برخصت او
بزیارت مکه معظمه رفته و سلوک اطوار مختلفه کرده و بمیر سید
محمد جونپوری قدس الله مره العزیز که دعوی مهدی موعود کرده
بود گرویده و طریقه مهدویت گزیده از سفر حجاز آمده در بیانه توطن
نمود و در گوشه باغی از آبادانی دور تر بکنار حوض مسکن ساخته
آب بر سر خود میکشید و چون وقت نماز میرسید بعضی از کاهبان

و پیش از آنکه جواب آید شاه محمد که ازان عزت باین خواری
رسیده بود تاب کشاکش نیاورده فی الحال خون کم کرد و بالای آن
جغرات خورد و ننگ رحمت وجود برد و غیر این هم میگویند و بر
عالمیان واضح گردید که آن همه ریاضات و مساجدات برای ربو و ریا
بود نه برای خدا - ترک الدنیا للدنیا * رباعی *

یک چند زبان خود چو شمشیر کنی * تا همچو سگی را صفت شیر کنی
انبان دروغ را زیر زیر کنی * تا یک شکم گرسنه را سیر کنی
و این واقعه در سنه نهصد و پنجاه و شش (۹۵۶) روی نمود و دیگر
واقعه شیخ علائی مهدی بیانه بود که نزدیک است بواقعه
سیدی موله که در زمان سلطان جلال الدین فیروز شاه گذشت
بلکه حدو النعل بالنعل باین مطابق است و شرح این حال
بطریق اجمال آنکه پدر شیخ علائی مذکور حسن نام دارد که از
مشایخ کبار دیار بنگاله است او و برادر خوردش شیخ نصر الله که
از فحول علما بود از بنگاله بزیارت مکه معظمه رسیده و از آنجا بهند
آمده در خطه بیانه رحل اقامت انداختند و جاء نصر الله و الفتح -
تاریخ آن سال یافتند و برادر بزرگ بارشاد و هدایت و خورد بفتوی
و درس علوم دین قیام داشت و شیخ علائی که ارشد اولاد شیخ
و از عهد صبا اثر نجابت و صلاح و سیمای شباب نشأ فی عبادة
الله و سنة رسول الله صلی الله علیه وسلم بر لوح پیشانی او عیان
بود در ملازمت پدر بزرگوار کسب علوم ظاهری و باطنی و تهذیب
اخلاق و سیر و سلوک می نمود و در اندک مدت کتب متداوله را
بقوت حدت طبع و ذکا و صفای فطرت مطالعه کرده بتدریس

و نیاز بسیار ازین رهگذر قطع نظر از فتوحات در نظرش می آوردند و شهرت چنان یافته بود که ایشان نگین مرتضی رضی الله عنه باخود داشتند و از خصایص آن این بود که هرکه مشکوک ایستاده بودی در مقابله آن نگین درست نمی توانست دید والله اعلم و بجهت سابقه معرفتی که بشاه محمد داشتند او خواست که صبیحه خود را به برادرزاده میر ابو طالب بدهد ایشان اقدام بر قبول این معنی نکردند و مردم را بدگمانی در نسبت او بدشترروی نمود و گفت و گوئی در اکبر و اصغر پدید آمد و شاه محمد این دو عزیزالوجود را درون حویلی خویش طلبیده بجای محفوظ نگاهداشت و بخدمت ایشان تعهد می نمود چون چندی برین گذشت شبی جماعه مسلح از بالاخانه او در آمده پدر و پسر را که هر دو بنماز تہجد مشغول بودند شهید ساختند بدر رفتند و صبح حاکم شهر آمده صورت حال را از شاه محمد استفسار نموده او انکاری پاک آورده گفت که مرا ازین حال و قوفی نیست و نمیدانم که قاتلان چه کسان بودند و محضری بهمز اکبر در دست کرده درین باب مصحوب عریضه نزد اسلم شاه درین مقام فرستاد و اسلم شاه مخدوم الملک ملا عبد الله سلطان پوری را که شیخ الاملام و صدر الصدور بود برای تحقیق این قضیه بدلهلی فرستاد و فرامین برای احضار اعیان علمای آن عصر مثل میان حاتم سنبلی و میان جمال خان مفتی و دیگران باطراف فرستاد و تا دو ماه بیش این معرکه در میان بود و بعد از بحث و تفتیش بسیار بقیاس و قرینه معلوم شد که قاتلان گماشته شاه محمد بودند و صورت حال را معروض اسلم شاه داشتند

میزبست و دعوت اسما میدادست و خالی از شیدی نبود * نظم *

ز شیخان آنچه می باید کرامات و مقامات است

وز ایشان آنچه می بینیم شطحیات و طامات است

و باوجود این شیرشاه را برو گمان ولایت بود اسلیم شاه نیز از زمان شاهزادگی باز اعتقادی عظیم نسبت بار داشت و در خدمت او رفته چنانچه ملوک را رسم می باشد تفاؤل سلطنت میگرفت و از حسن ظنی که او را بود کفش او بر میداشت میگویند که روزی سبد خربزه نزد شاه محمد آورده بودند در همان ساعت اسلیم شاه رسید او اشارت بسلیم شاه کرده گفت همین سبد را چتر پادشاهی اعتبار کرده بتو دادیم برخیز و برو اسلیم شاه آن را بی استنکاف برداشت و از برای خود فال نیکوزد و رفت * بیت *

چه نیکو بود فال فرخ زدن * نه بر رخ زدن بلکه شه رخ زدن
و در آخر حال او را اینمعنی گران نمود چنانکه همیشه تر بود
بهر تقدیر چون اسلیم شاه به سلطنت رسید در عهد او دوسیدی
عالی نسبی مرتضی پاکیزه روزگاری و جیهی خوش خلقی که یکی
امیر طالب نام داشت که خادم بود دیگری میر شمس الدین که
مخدوم و برادرزاده او بود از ولایت عراق در پنجاب باردوی اسلیم
شاه رسیده بدلهلی آمدند و در محله از محلات شهر منزل گرفته
مرجع خواص و عوام بودند میر ابوطالب در وادی طبابت
آنچنان بد بیضا داشت که اکثر مرضی بعلاج او شفا می یافتند و نذر

گردند که مگر عورتی از اهل حرم میرزا میروند و هیچ متعرض نشدند
و میرزا با اسپ و زین از آب گذشته خود را بآن راجه رسانید و
از اینجا تنها برقی پوشیده و جلوداری همراه گرفته بدرقی (+) کسان
راجه در نواحی موضع کهری برگذار آب بهت رسیده شبی بجائی
فرود آمد و آن موضع چون بقرب سلطان پور نشستهگاه سلطان آدم
کهکمر بسته گروهی قلعه رهناس واقع است کسی بسطان آدم رفته
خبر کرد که مغول زنی تنها با یک جلودار در فلان موضع منزل
ساخته صبح میخواست که راهی شود سلطان آدم کسان فرستاده و
تفحص احوال نموده آمده میرزا را دید و میرزا از وی عهد و قول
بالحاج گرفته تا اذرا بماوای و مسکن رساند سلطان آدم قبول کرد و
عریضه نوشته به محمد همایون پادشاه که در آن نزدیکی آمده بودند
فرستاد و التماس جان بخشی بمیرزا نمود پادشاه فرمانی حسب
سوال او نوشته فرستاد تا آخر حال بعد از دو سال باز میرزا را گرفته
نیشتر در چشم او زده رخصت مکه معظمه فرمودند و نیشتر تاریخ
این واقعه شد و این قضایا چون در تاریخ اکبر نامه و نظامی به
تفصیل مذکور است و اینجا تقریبی بود بر همین قدر اختصار
نموده آمد و از جمله وقایعی که در عهد اسلیم شاه روی داده واقعه
شاه محمد دهلوی بود و مجمل این قضیه آنکه این شاه محمد
در عهد شیرشاه از ولایت بهندوستان آمده خود را هید میگرفت و
و مردم را در هیدتش اندکی تردد بود و بردوش اکابر و مشایخ

بنفاق گفت و در نزدیکی سرپرده خویش خیمه و شامیانه برای
میرزا نصب فرموده اسپی و سرپائی و کنیزکی و خواجه سرائی
بجهت جامومی احوال بمیرزا بخشید و گه گاهی میرزا را طلبیده
مشاعره میکرد و صحبت بذخوشی میکرد و میرزا ازان تکلفات
و تواضعات بهیار بجان آمده از عمر و زندگی بهزار گشت و فرصت
بجهت فرار می جست و افغانان باوی بزبان هندی هزلی
میکردند و چون بدربار می آمد میگفتند ^(۲) مور می آید و میرزا
از یکی مقربان بحضور سلیم شاه پرسید که مور کرا میگویند او
گفت مردی عظیم الشان را میگویند میرزا گفت برین تقدیر سلیم شاه
خوش مور باشد و شیر شاه ازان هم خوشتر بود و سلیم شاه حکم
کرد که دیگر این لفظ نگویند و مطایبه به میرزا نکنند تا روزی
اسلم شاه از میرزا شعری طلبید میرزا در بدیهه این
مطلع خواند

گردش گردون گردان گردانرا گرد کرد
بر سر اهل تمیزان ناقصانرا مرد کرد
اسلم شاه فحوائی کلام را دانسته و این ادا را فرو برده بموکلان پنهانی
حکم فرمود تا میرزا را چشم بزد نگاه دارند و میرزا بوسیله زمین
داران با راجه از راجهای کوهی سخن کرده او را بوعدها امیدوار
ساخته برین آورد تا اسپ داک چوکی بکنار آب چناب بستند و
و شبی چادری بر سر کشیده از سرپرده بیرون رفت و نگاهبانان خیال

محمد همایون پادشاه از کابل فرار نموده پناه به سلیم شاه آورد تا باشد که او کومکي دهد و بقوت آن کابل را بگیرد و آب رفته بجوی باز آید و اسلیم شاه بعد استماع این خبر از تمامی لشکر خویش ^(۲) همیونی بقال مشهور را که درین ایام بتقریب سعایت و کفایت از شحنگی بازار بدرجه اعتبار رسیده بود انتخاب نموده با جمعی دیگر از افغانان در نواحی رهناس باهتقبال میرزا فرستاد و اگرچه اسلیم شاه این معنی را در زعم خویش بتقریب نا اعتمادی بر طایفه افغانان و اعتماد تمام بر همیون باعث مزید اعتبار میرزا تصور کرده بود اما میرزا این ادا را سهل شمرده از قبیل اول خم دردی دانسته از آمدن خویش پشیمان شد * ع *

الآن قد ندمت ولا ینفع الندم

و باوجود این هم اعتقاد میرزا آن بود که شاید اسلیم شاه تلافي نموده در وقت ملاقات بشرایط تعظیم و اکرام قیام نموده پیش خواهد آمد او خود روز بارعام در مقام جدروت درآمده و بر تخت فرعونیت و شدادیت نشسته به سرمست خان افغان داؤد زئی که منصب باربکی داشت فرمود تا میرزا را مانند نوکران احاد الناس به تعظیمات رسمی امر کرد و کورنش داد و آن مرد از روی نا آدمی گری بزور قفای میرزا گرفته چند مرتبه بغریاد بلند گفت که پادشاه نظر دولت که کامران مقدم زاده کابل دعا میکند و اسلیم شاه بعد از تغافل بسیار نگاهی تکبر آمیز بجانب میرزا کرده خوش آمدی

و مثال حال نیازیان بآن منجر شد که چون سورت^(۲) ایشان شکست
و بکشمیر درآمدند کشمیریان که در اصل مکار و غدار آمدند اول
نیازیان را از راجوری بغریب طمع در سلطنت طلب نمودند آخر
راهبران ایشان بمس خم زده احشام کشمیر را بچپ دادند بموجب
اشارت اسلیم شاه سر راه بر ایشان گرفتند و تا آنکه زنان نیازیان نیز
برای ننگ و ناموس ترکش بسته و ازان جمله والده و حرم اعظم
همایون بود که بکشمیریان جنگ کرده از هر طرف زیر سنگ باران
پنهان شدند و یک تن جان بسلامت نبرد و می گویند که در عهد
شیر شاه جماعه از افغانان قبيله سنبل را در دهنکوت نیازیان بعهد
و قول طلبیده دو هزار کس ایشان را بموجب فرموده شیر شاه بقتل
رسانیده زن و بچه ایشان را علف تیغ گردانیده بودند و بعد از
پنج سال همان آتش در کاسه ایشان بود و درین دار مکافات
همای اعمال خود دست بدست یافتند دران تنگنا ها و درها هر سه
برادران را بقتل رسانیده سرهای ایشان را نزد سلیم شاه تحفه
فرستادند و دختری نیز از انجا برای او روانه گردانیدند و شمه
ازین احوال در تاریخ کشمیر منقح ایراد یافته که بحسب تالیف
مقدم و بحسب ترتیب موخر است و در زمانی که اسلیم شاه
افواج بر سر کهکمران و جماعه جانویه که در جاهای مستحکم بر
کنار آب بهت تحصن بسته بودند نامزد ساخته خود بعمارت قلعه
مال گره اشتغال داشت و کامران میرزا بعد از جنگ های بسیار

و رشید کوت و غیر آن و مدت دو سال طایفه افغانان دیو نژاد را
 سنگ کشی و چونه کشی فرمود و از بس بد گمانی که در حق آن
 طایفه داشت خاک مذات و ادبار بر فرق ایشان بیخته درین مدت
 یک فلوس و جیتل نداد و جمعی را که ازین محنت خلاص یافتند
 بر سر کهکمران نامزد شده پیوسته جنگ و جدل بآنها میکردند و
 و کهکمران عادی سر و شکل روزانه با افغانان محاربه داشتند و شبها
 بطریق دزدان به اردو در آمده هرکرا می یافتند خواه زن خواه
 مرد اصیل یا بنده برداشته می بردند و در حبس باقی می جوی و نگاه
 میداشتند و میفروختند و افغانان خط به بینی کشیدند و برسوائی
 تخلص آوردند و هیچکس را مجال عرض این احوال باسلیم شاه
 نبود تا آنکه روزی شاه محمد فرموی که از اسرای نامدار هنرال و
 خوش طبعان مشهور هند و ندیم مخصوص گستاخ بود گفت که
 پادشاهم دوش در خواب چنان دیدم که سه خریطه از آسمان
 فرود آمد در یکی خاک و در یکی زرد در یکی کاغذ ازان جمله
 خاک بر سر سپاهی افتاد و زر بخانه هندوان دفتری رفت
 و کاغذ بخزینه پادشاهی ماند اسلیم شاه را این سخن خوش آمد
 و وعده کرد که بعد از مراجعت بگوالیار محاسدان حساب
 دو ساله سپاهیان نموده زر ادا نمایند از قضا آن حکم بعمل در
 نیامد که در همان ایام اجل با وی دست و گریبان شده بود •

• بیت •

چاره من بکن امروز که سودی ندهد

نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند

بر نیازیان افتاد و بعضی زنان نیازیان اسیر شدند و همه را در گوالیار
فرستادند و اسلیم شاه ناموس آنها را شکست و بفواحش اردوی
خود علم و سرپرده و اسباب حشمت نیازیان را که بدست افتاده
بود داده و یکی را سعیدخان و دیگری را اعظمخان همایون و شهباز
خان نامید و برین قیاس خطاب ها مقرر ساخت و نقارها بایشان
بخشید تا وقت نوبت بر درهای خویش می نواختند و لوندان
طبل ^(۱) علا میزدند و سگ فلکم می گفتند و این جماعه چون هر
شب جماعه بدستور فواحش هند بسلام اسلیم شاه میرفتند و نقیبان
و معرفان باواز بلند میگفتند که پادشاه هم نظر دولت که فلان خان
نیازی و بهمان خان دعا میکند و این معنی بر طایفه افغانان که
همه یک قبیله و یک جهت بودند بسیار گران می آمد و دلها
از تنفر بسیار پیدا کرده بود و بعضی میگویند که خطاب های
نیازیان و دادن علم و نقاره در مرتبه اول بود و الله اعلم و اعظم
همایون که در مرتبه اخیر شکست یافت دیگر کمر نتوانست بست
و جمعیت نیازیان از هم پاشیده روز بروز روی بانحطاط نهاد و
نیازیان اول پناه بکهکریان در نواحی رهناس برده کوهستانی را که
متصل بولایت کشمیر هست ملجا و مقر خویش ساختند و اسلیم
شاه از برای قمع ماده فساد ایشان با لشکری گران حرکت نموده
و به پنجاب رسیده در میانه کوهستان شمالی جای مضبوط و مستحکم
اختیار کرده برای نگاه داشتن تهانه پنج قلعه بنیاد نهاد و آنکرت

مختلف را بکار آید و حکام را ملوک باید کرد دران مندرج بود
خواه موافق شریعت باشد خواه نه و هیچ احتیاج نبود که دران
باب رجوع بقاضی و مفتی باید کرد و امرای پنج هزاری و ده هزاری
و بیست هزاری هر روز جمعه خیمه بلند هشت سرخه برپا کرده
کفش سلیم شاه را با ترکشی که بسرداران داده بود بر سر کرسی
میداشتند و نخست از همه سردار لشکر بعد ازان منصف که عبارت
از امین باشد و دیگران بترتیب سرفروید آورده بآداب تمام هر کدام
بجایگاه معین می نشستند و دبیری می آمد و آن حکم نامه را که
بمقدار هشتاد بند کاغذ بود کمابیش مبوب و مفصل میخواند
و هر مسئله که اشکال میداشت بجمع شقوق و انواع دران می
یافتند و بعمل در می آوردند و اگر فرضا امیری از امرا خلاف آن
حکم میکرد دبیر صورت واقع را نوشته بدرگاه می فرستاد و مخالف
معا با خیل و تبار خویش بهزا و جزا میرسید و این معامله تا
آخر زمان اسلیم شاه استمرار یافت و جامع این منتخب در سال
نهمصد و پنجاه و پنج (۹۵۵) خورد سال بود که در ولایت بجواره از
توابع بیانه با لشکر فرید تارن پنج هزاری همراه جد مادر می خویش
علیه الرحمة رفت و این روش و طرح را دید و هم در سنه اربع
و خمهین و تسعمایه یا خمس (۹۵۵) والله علم خواجه و یمن
مروانی که بر سر اعظم همایون نامزد بود در حدود دهنکوت بانیا زیان
جنگ کرده شکست یافت و اعظم همایون قوت گرفته و تعاقب
نموده تا سهند آمد و اسلیم شاه لشکری گران بر سر باغیان فرستاد
تا باز در همان حدود جنگ کردند و درین مرتبه نیز شکست

اسلیم شاه در اوایل سلطنت پنج پنج هزار سوار در سرکارهای بزرگ
هندوستان تعیین کرد از انجمله مبارز خان پسر نظام سور را که عمزاده
و خسر پورگ اسلیم شاه بود و آخر سلطان محمد عدلی خطاب یافت
در نواحی اجاون از سرکار منبل بیست هزاری ساخته گماشت تا
خواص خان و دیگر امرا سردران ولایت نتوانند کشید و پابنده
خبرگ را نایب او گردانید و همچنین در اوایل جلوس حکم کرده بود
که در میان هردو سرای شیرشاهی که مفاصله یک گروهی راه بود سرای
دیگر بهمان اسلوب سازند و مسجدی و مقری و سقایی آبی و طعام
انگیزی از خام و پخته برای هندو و مسلمان مهیا دارند و از جمله
احکام او این بود که مدد معاش ایمنه جمیع ممالک محرومه
هندوستان را که شیرشاه داده و مراها آبادان کرده و باغها ساخته
بود نه تغذیر دهند و نه کم و بیش سازند دیگر آنکه پاتران را از امرائی
که اکهاره داشتند و آن در هند مشهور است همه گرفتند و فیلان نیز
هم چنان کشیده گرفت و غیر از ماده فیلی زبون لایق بارکشی با
هیچ کسی نگذاشت و حکم کرده که مرا پرده سرخ خاصه او را باشد
دیگر اینکه جمیع ولایت را خاصه خود ساخته و بر آئین و رسم
داغی که شیرشاه ابداع کرده بود سپاهیان را زر نقد میدادند دیگر
آنکه حکمنامها در اطراف ولایت بهر سرکاری نوشت که شامل جمیع
معاملات و مهمات دینی و ملکی و مالی باشد و نقیر و قطمیر
ضروری و بریستهائی که سپاهی و رعیت و سوداگر و طوایف

سوار در نزدیکی لاهور رسیدند خواص خان بعد از گفتارش با عیسی
 خان از سر محاصره برخاسته پنج شش گروه راه باسندقبال رفته با
 پانصد سوار کار آزمای جنگی خود را بران صد آهنی زن و رای
 حسین مردم خود را گفته راه دهید تا این بالای سیاه از میانه بدر
 رود او فوج سلیم شاهی را رخنه کرده باز از انجانب حمله آورده
 بشورانید درین مرتبه زخمی بزانوی او رسید و از اسب بزمین آمد
 و مخالفان او را آن قدرت نبود که خود را بدو رسانیده دستگیر سازند
 تا بالای چهار پائی برداشته او را از آن معرکه علانیه بدر بردند و رای
 حسین مردم خود را از تعاقب منع نمود و خواص خان بسلامت
 جانب نگرگوت و از انجا بدامن کوه کماون رفت و مآل حال وی
 عنقریب بجای خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و نیازیان
 طمع بر حکومت کشمیر بسته بغریب کشمیریان در پیغولها رفتند
 و مقیم زاویه عدم گشتند چنانچه مذکور شود انشاء الله تعالی *
 در سنه اربع و خمسين و تسعمایه (۹۵۴) افغانی عثمان نام که
 سزاول خان دست او را بسببی قطع نموده بود روزی در گوالیار کمین
 کرده در سر راهی ضربتی بر سزاول خان انداخت و او زخمی شده
 بمنزل رفت و این معنی را حمل بر اغوای سلیم شاه نموده راه مالوه
 پیمود و سلیم شاه تعاقب او نموده تا ولایت بانس واله رفت و چون
 سزاول خان در میان زمینداران سرور^(۴) گم شد سلیم شاه عیسی خان
 سرور را با بیست هزار سوار در اوچین گذاشته پدای تخت رسید و

زده است رفتند و بقیه را کواران تاراج کردند و بعضی در زالهای
 انباله غرق شدند و اسلیم شاه تا رهناس غربی تعاقب نموده و خواجه
 ویس سروانی را با لشکر بسیار بر سر نیازیان نامزد ساخته
 بجانب آگره معاودت نمود و از انجا بگوالیدار رفت که آن را پای
 تخت ساخته بود و خواص خان و عیسی خان نیازی که با یکدیگر
 متفق بودند چون از معرکه عنان تاب شدند عیسی خان بدامن
 کوه در آمد و خواص خان با پانصد شش صد سوار گریخته بلاهور
 آمد (†) و اسلام خان و شمس خان نوحانی را بحکومت لاهور نامزد
 گردانید و زمانی که شمس خان بسی گروهی لاهور بمهمی برآمده
 بود خواص خان با ششصد چهار صد سوار که هر سواری مقاومت با
 فوجی توانستنی کرد بعزم تسخیر لاهور آمده در باغ کاسران میرزا
 فرود آمد و مردم لاهور قلعه بند شده تا آمدن شمس خان شهر را
 نگاهداشتند و خواص خان درختان بلند سفیدار و چنار آن باغ را از
 پای انداخته پی ساختن شاطور و زینه شده بود مسرعان خبر آوردند
 که رای حسین جلوانی و امرای دیگر سلیم شاهی با سپاهی سی هزار

(†) از اینجا تا - خواص خان بسلامت - در یک نسخه و در دوئی دیگر
 بدین اسلوب که - بلاهور آمده شهر را قتل کرد و متعاقب خبر
 تعاقب کردگان سفید و در همان روز از آب راوی گذشته و در
 فواحی موضع میانی یحیی جلوانی که عقب خواص خان نامزد شده
 بود رسید با آنکه خواص خان زخمی داشت خود از سنگها بر بالای
 اسب گرفت و جنگی مردانه با یحیی کرده جانب بگرکوت الیخ

نیازی نیز که از کوه آمده باو ملحق شده بودند با لشکرهای
چون کوه از پنجاب باستقبال اسلیم شاه آمده در ایام اوایل زمستان
ظاهر قصبه انباله جنگی عظیم پیوست و در شب روزی که فردای
آن محاربه خواهد شد اعظم همایون از خواص خان پرسیده بود که
بعد از فتح امر جلوس بر که قرار می یابد او جواب داده باشد که
بر عادل خان که پسر بزرگ شیرشاه ولایت سلطنت است نیازیان گفته
باشند که ملک بمیراث نیست و من غلب سلب - قضیه مقرر است
این چه معنی دارد که شمشیر ما بزنیم و سلطنت بدیگران رسد
خواص خان را که هواخواهی شیرشاه بجان و دل داشت این
داعیه ایشان پهنیده نیفتاد بنابراین در وقت اشتعال نایره قتال
جنگ ها کرده و طرح داده از معرکه باتفاق عیسی خان نیازی بدر
رفت و نیازیان داد جلالت و شجاعت داده از جانب خود تقصیر
نکردند و نزدیک بود که فوج قلب اسلیم شاه را بردارند غایتش
نمک کار خود کرد و کوشش ایشان سود نداشت * بیت *

زخم تو کز خون تو گوید سخن * چون نمک خورد به بند دهن
و سعید خان برادر بزرگ اعظم همایون با جمعی از سواران مسلح
و مکمل بطریقی که کس او را نشناسد بیهانه مبارک بادی در آمده
خواست که کار اسلیم شاه را تمام سازد و همین می پرسید که پادشاه
کجاست تا تهذیب فتح بدهم فیلبانی از میانه فیلانی که اسلیم شاه
را دران حلقه گرفته بودند آواز سعید خان را شناخته نیزه حواله او
کرد و از میانه چندین ازدحام حلقه فیلان کارنا تمام ساخته
بسلامت بدر آمد و نیازیان گریخته بجانب دهنکوت که قریب

و سبب مخلصی او میگویند این بود که همشیره کمال خان که در حباله نکاح اسلیم شاه در آمده بود بر کنگاش مطلع شده خبر ببرادر فرستاد که امشب محبوبان را لقمه داروی تغذی سازند و از اندرون چار لحاف پر پنبه و چند مشک آب فرستاد و کمال خان آب بسیار بدان لحافها ریخته و بیهانه غسل خود را از یاران بگوشه گرفته دران پیچیده و خواب رفته بود که آتش در زدند و همه خاکستر شدند و او زیر لحاف زنده ماند صبح اسلیم شاه بتماشای آن بند یخانه آمده و این را سلامت دیده گفت که اخلاص بمن درست بود که آتش در تو کار نکرد - و اسلیم شاه عهد و سوگند بار داده که من بعد مخالفت نورزد اورا خلاص ساخت و باتفاق حاکم پنجاب به تسخیر ولایت کهکمران تعین فرمود تا در آنجا بشوکت رسید و غرض سعید خان که این مرگ مفاجات را مشاهده کرد فرمود تا در راه لاهور اسپان داکچوکي بستند و سه شب در میان از آگره بلاهور رفت و پله نیازیان روز بروز گران شدن گرفت و اعظم همایون خطبه بنام خویش در لاهور خواند و اسلیم شاه از همان منزل بازگشته باگره آمد و لشکریهای انبوه از اطراف طلب داشته متوجه پنجاب گشت و سزاول خان از مالوه درین حرکت بایلغار آمده استمالت بسیار یافت و بعضی مهمات در میان آورده مرخص شد و اسلیم شاه روزی چند در دهلی توقف نموده و لشکر را ترتیب داده عازم لاهور گردید اعظم همایون و خواص خان و عیسی خان (+)

اعظم همایون داده بود رفت و هیبت خان بموجب طلب
 اسلیم شاه قطب خان را بسته نزد او فرستاد و اسلیم شاه او را باشهباز
 خان نوحانی [که داماد شیر شاه و بر مزید کور که دجال این است
 و حجاج روزگار خود بود] و سیزده چهلده نامی امرا و امرزاد های
 دیگر را بقلعه گوالیار فرستاد و اکثری در آن حبس بداروی تغنگ
 قالب تهی کردند (+) و از انجمله محمود خان واد عادل خان است
 که در من هفت سالگی بشیر شاه کنگاش قلعه ساختن از ریگ نموده
 شیر شاه او را وای عهد ساخته بود چنانچه گذشت - و دیگر کمال
 خان که کمرست که عنقریب مذکور شود و درین سال سلیم شاه
 اعظم همایون را از لاهور طلب داشت و او عذری آورده خود نیامد
 ولیکن سعید خان برادر خویش را که بشجاعت و متانت رای
 موصوف بود فرستاد و اسلیم شاه او را بمراحم الطاف ظاهری بسیار
 نواخت و بدرجه تقرب اعلی رسانید اما در باطن قصد دفع او
 داشت تا روزی اندرون محل تنها طلبیده سرهای امرا را که زنده
 در دیوار گرفته بود مثل زین خان نیازی و غیر آن باو نموده گفت که
 اینها را می شناسی که چه کسانی اند او بعضی را که می شناخت نام برد
 و قبل ازان حال آن امرای مذکور صاحب استعداد را درون حجره
 گوالیار انداخته و بداروی تغنگ آتش زده سوخته بودند الا کمال
 خان که کمر که در گوشه حدس خانه جان او بصیانت پروردگار ماند (†)

(+) ازینجا تا - مذکور شود - در یک نسخه (†) ازینجا تا -

در تو کار نکرد - در یک نسخه

دیدند از رفتن بجانب او باز آمده داخل افواج قاهره گشتند و در
ظاهر اگره محاربه قوی روی داد و شکست بر عادل خان افتاد و تنهها
بجانب بهته رفت و فرار نمود و خواص خان و عیسی خان نیازی
که هر دو با هم جهت تمام و اخلاص بیکدیگر داشتند برایه میوات افتادند
و بالشکری که بتعاقب ایشان نامزد شده بود در قصبه فیروزپور
جنگ کرده غالب آمدند آخر تاب مقاومت افواج اسلیم شاه نیاورده
بجانب کوه شمالی هندوستان که آن را کماون میگویند رفته پناه
براجهای آنجا بردند و قطب خان نایب بر سر ایشان نامزد گشته
پیوسته ولایت دامن کوه را نهیب و تاراج میکرد و درین اثنا اسلیم
شاه بچهار رفته خزاین آنجا را بگوالیار فرستاد و در وقت مراجعت
بقصبه کوره گهاتم پور رسیده با جلال خان جلوانی که از امرای
قبیله دار افغانان و یکی از هواخواهان عادل خان بود و اسلیم
شاه از توهم بسیار داشت چوگان باخته بمکر و حيله او را در منزل
خود آورده با برادرش خداداد نام در زنجیر انداخته بافغانی سپرد
که دعوی خون باینها داشت و ببهانه قصاص به قتل رسانیده باگره
آمد (+) و از آنجا بگوالیار که آنرا پای تخت ساخته بود - و در مقام
قتل و امتیصال جماعه که اتفاق بعادل خان داشتند شده کمر برکین
ایشان چست کرد و یگان یگان را چون مهره نرد و شطرنج از بساط
دهر برمیداشت و قطب خان نیز هراس یافته از دامن کوه کماون
فرار نموده در لاهور پیش هدیت خان نیازی که شیر شاه او را خطاب

(+) ازینجا تا - ساخته بود - در یک نسخه

گمران متوجه اکره شد و قطب خان و عیسی خان نیز که از عهده امرا
و ارکان دولت بودند و قرار باتفاق ایشان واقع شده بود بواسطه نقض
عهد از اسلیم شاه رنجیدند و باهتمام تمام عادل خان را بمیعادی
معین وقت سحری از شب برات معهود طلبیدند تا بیعت باو
نمایند اتفاقا عادل خان و خواص خان شب برات در سیکری
رسیده آن شب را در ملازمت شیخ سلیم چشتی بنوافل و ادعیه
احیا کردند و در رفتن باکره توقف واقع شد و وقت مقرری گذرانیده
چاشتگاهی بود که بنواحی اکره رسیدند اسلیم شاه مضطرب شده
بقطب خان و دیگر امرا بنیاد ملایمت نموده این جماعه را رخصت
رفتن پیش عادل خان داد و قصد او این بود که مخالفان را از خود
جدا ساخته همان ساعت راه قلعه چزار تنها پیش گیرد تا خزاین
و دفاین آنجا را برداشته و سامان لشکر بهمرسانیده بار دیگر آمده
به محاربه پردازد و عیسی خان حجاب او را از مستی این تدبیر
و مخافت این رای اطلاع داده از فرستادن امرای خویش نزد
غزیم و توجه او بجانب چزار مانع آمد تا اسلیم شاه باجمعی از مقربان
خویش و دوسه هزار نفر از نوکران اعتمادی قدیمی بسرعت تمام
از اکره باستعداد تمام بجنگ برآمده آن امیرانی را که فرستاده
بود باز طلبیده فرستاد و گفت که من از بدسگالی عادل خان در
حق شما ایمن نیستم زود آمده ملحق باید شد که سخن میان
ما و او بزبان شمشیر است •

• بیت •

شمشیر دورویه کار یکرویه کند • ایفجا برهول و نامه برناید کار
و امرائی که بعادل خان هم سخن بودند چون اسلیم شاه را در میدان

آوردند دل گرمی بسیار اظهار نمودند و بعد از لحظه باتفاق متوجه اگریه شدند و چون اسلیم شاه غدری در حق عادل خان اندیشیده قرار داده بود که زیاده از دو سه کس درون قلعه همراه عادل خان نگذارند و این معنی صورت نیافت و اجتماع کثیر بهمهراهی او رفتند بضرورت از برای دفع بدگمانیها تملق و چاپلوسی فوق الحد بعادل خان ظاهر ساخته گفت که من تا این غایه افغانان بی پیر را بطایف حیل نگاه داشته بودم حالا آنها را بشما می سپارم * ع *

بدینست را بغمزه ماقی حواله کن

و او را بر تخت نشانده خود در مقام اطاعت و انقیاد ایستاد و از روی دنیا داری ها خصوصیت و ملایمت بسیار می نمود و عادل خان هر چند جوانی بود قو خاسته و پر زور و از زور او حکایتها در میان مردم مشهور است اما چون فراغت دوست و از خدیعت اسلیم شاه و طرح و طرز کار واقف بود بآن معنی رضا نداده بر پا خاست و اسلیم شاه را بمراسم و تعظیم مجدد اجلاس داده بیعت نموده تهنیت به پادشاهی کرد و نثار و ایثار واقع شده و اسلیم شاه بموجب وعده که رفته بود عیسی خان و خواص خان را همراه عادل خان ساخته و بیدانه را بجایگیر او مقرر گردانیده بآن طرف رخصت داد و بعد از دو ماه غازی محلی را که از محرمات خاص بود برای مقید ساختن عادل خان نامزد کرد و عادل خان این خبر شنیده از بیدانه گریخته در میوات نزد خواص خان رفت و خواص خان غازی محلی را طلبیده بهمان زنجیر طلا که برای عادل خان آورده بود مقید ساخت و تمام امرا را بخود متفق گردانیده با لشکر

وَلَقَدْ كَذَبْنَا فِي الزُّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ
 الصَّالِحُونَ. تاریخ جلوس وی یافت و عرضه داشتی به برادر بزرگ
 خود عادل خان نوشته در رنجهنبور فرستاد باین مضمون که هر چند
 ولایت عهد تعلق بشما داشت اما چون مسافت راه خیلی بود تا
 آمدن شما در اینجا فتقها متوهم بلکه محقق بود بجهت تسکین آشوب
 روزی چند بطریق نیابت شما محافظت اشکر میدنمایم و بعد از آنکه
 بیائید بغیر از اطاعت و انقیاد چاره ندارم و از کالنجر متوجه اگره
 شد و در نواحی قصبه کوره کهاتم پور خواصخان از مهربندی که جایگیر او
 بود رسیده بیعت ضروری نمود چه او بسلطنت عادل خان پیشتر
 میل داشت نسبت باملیم شاه و جشن عالی ترتیب یافت و از
 مرنو اجلاس دادند و بعد از آنکه مکتوبات مکرر از اسلیم شاه بعادل
 خان رسید او آمدن خود را موقوف بر اشارت و استصواب این چهار
 کس داشت قطب خان نایب و عیسی خان نیازی و خواص خان
 و جلال خان جلوانی^(۲) که هر چهار امرای بزرگ عالی شان آن سلسله
 بودند اسلیم شاه این جماعه را بعهد و قول نزد او فرستاد و شرط
 کرد که عادل خان را در ملاقات اول رخصت جایگیر شود و هرجا
 را که از هندوستان اراده نماید به تصرف او وا گذارد و عادل خان
 باتفاق این امر از نواحی رنجهنبور بفتحپور عرف میگری آمد و اسلیم
 شاه را از اگره بشکار پور که در اینجا حالا محل پادشاهی است
 باستقبال رسیده و یک دیگر را دیده اول مراسم عزای پرسی بجا

تا کوه قاف رفته شمار و شنیده گیر
 گر فی المثل به تخت سلیمان نشسته
 روزی چو مور در بن غاری خزیده گیر
 روزی سه چار تار هوس عنکبوت وار
 در گوشه خرابه عالم تنیده گیر
 هر خوبرو که هست رسیدن بآن محال
 با او بویه^(۲) دل خود آرمیده گیر
 خوابست این جهان بمثل نزد عاقلان
 این خواب را تو عاقبت الامر دیده گیر
 عمر تو قادری چو فسون و فسانه ایست
 افسانه را شنیده و افسون دمیده گیر
 دست اجل چو جیب بقای تو میدارد
 دستی برآر و دامن یاری گزیده گیر

اسلیم شاه بن شیر شاه سور

که اسلیم خان باشد بتاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول سنه
 اثنی و خمسين و تسعمایه (۹۵۲) بحسب طلب امر^(۳)
 از نواحی پنده بایلغار آمده باتفاق عیسی خان حجاب و دیگر
 اهل حل و عقد در سلطنت قایم مقام پدر نشست و بخطاب اسلیم
 شاهی مخاطب شد و پسر ملا احمد جنید مشهور این آیه کریمه

* بیت *

اگر نر بهر شرعستنی میان در بندگی گردون

اگر نر بهر دینستنی کمر بکشایدی جوزا

و شهرت چنان یافت که دران جنگ مردان غیب بمدد اهل
اسلام آمده بودند و شیر شاه در همان قلق و اضطراب زمان زمان
خبر فتح میگرفت و هوا بغایت گرم بود و هر چند بروی صندل و
گلاب می پاشیدند فایده از التهاب اجل نداشت و تپاکش
ساعت بساعت می افزود * * بیت *

سینه کز فراق می سوزد * هیچ سودی نداردش صندل

و همین که نوید فتح شنید در ساعت ودیعت حیات عاریتی بداور
جان آفرین جان ستان سپرد این قطعه در تاریخ وفات او گفته * قطعه *
شیر شاه آنکه از مهابت او * شیر و بز آب را بهم میخورد
از جهان رفت و گفت پیر خرد * سال تاریخ او ز آتش مرد
و نعش او را بسهمسرام که گور خانه پدران او بود برده مدفون ساختند
و مدت حکومت او پانزده سال و سلطنت پنج سال بود و میگویند
که وقتی که در آئینه نظر میکرد میگفت دریغ که در وقت نماز شام
پادشاهی یافتم * (۳۷۴) * ابیات *

ایدل چو خضر آب بقا را چشیده گیر

در برو بحر همچو سکندر رسیده گیر

گر آرزوی ساقی و می در سرت بود

از دست حور باده کوثر کشیده گیر

آرازه بزرگی و جاه و جلال خویش (۳۷۵)

اندرون قلعه می انداختند از قضا حقه ازان حقهها بر دیوار قلعه خورد
و بزور باز گشته شکست و ریزهای آن در حقههای دیگر افتاد
و آتش در گرفت و سراپای شیر شاه بسوخت و چون یلمه شد
و شیخ خلیل پیرزاده او و مولانا نظام الدین دانشمند نیز درین سوزش
با شیر شاه هم درد بودند و شیر شاه دران حالت هر دو دست پیش
و پس گرفته دویده خود را بخیمه که در مورچل برای او برپا کرده
بودند رسانید و دران بی شعوری هرگاه که اندکی بحال می آمد
فریاد بر مردم زده ترغیب بر گرفتن قلعه می نمود و هر کس را
که بدیدن او می آمد اشارت بجنگ میکرد تا در غیبت او امرا
مورچل را اهتمام بیشتر از حضور نموده و جان بازیها کرده و با اهل
قلعه دست و گریبان گشته و کار بکار و خنجر رسانیده داد ترداد
و مردانگی دادند و یکی از ثقات بفقیر حکایت کرد که دران روز
حمله که کار هر یکی از اهل مورچلها نمایان و علامات و صورت ها
از یک دیگر ممتاز بود میدیدیم که پادشاهی مسلح مکمل که نه
هرگز پیش ازان و نه بعد ازان در نظر آمد سر تا پا شعار سیاه
پوشیده ملبوس^(۲) و عمامه بهمان رنگ بر سر نهاده و مارا تحریص
و ترغیب بر جنگ نموده از بالای سباباط خود را درون قلعه رسانید
و هر چند بعد از فتح نشان او جهتم نیافتیم و اهل مورچلهای دیگر
نیز همین طور نشان میدادند که سواری چند باین لباس دیدیم
که پیش پیش ما میرفتند تا بدرون قلعه در آمدند و غایب شدند

میکنیم برای ادای این پیغام غیر از شما کسی را لایق نمی بینم
و محض از برای حصول این مطلب دل بر رخصت شما نمی
توانم نهاده و مخفی نماند که دور نیست که همین حسن نیت
باعث نجات آن پادشاه نیک اعتقاد از آتش با آنکه بآتش رفته
در يوم الحساب شود که حق سبحانه و تعالی اندک پذیر و بسیار
بخش است و حکایت عمر و بن لیث [که بآن کثرت عدت و عده
که بر جمیع پادشاهان عراق در آفاق مهتاز بود همیشه حضرت
میخورد که چرا در مقتل امام حسین رضی الله تعالی عنه حاضر
نبودم تا دمار از روزگار یزیدیان پلید بر می آوردم و خواب دیدند
ادرا که خراسان در گلزار بهشت میگشت] مشهور است قُلْ كُلُّ
يَعْمَلْ لِنَفْسِهِ اِي نَدِيه - ای نیته * بیت *

ای برادر تو همین اندیشه * ما بقی تو استخوان و ریشه
گر گلست اندیشه تو گلشنی * و ربود گلخن تو هیمه گلخنی
و در سنه اثنی و خمسين و تسعمایه (۹۵۲) شیر شاه قلعه
کالنجرا که از قلاع مستحکم مشهور هندوستان است محاصره کرد
و بجد و اهتمام تمام سابطها در اندک فرصت مهیا ساخت و
و هر روز در مورچلهها جنگ می انداخت و در زمانی که سابط
مشرف بر دیوار قلعه گشت و نقب ها آماده شد از هر چهار
طرف حمله آورده کار بردرونیان دشوار ساختند و شیر شاه از
جائی که خود ایستاده بود فرمود تا حقهای پرداروی، تفذک

که مرا رخصت فرمایند تا آخر عمر رفته چراغ آن بزرگان روشن
توانم ساخت * * شعر *

چو من مناسب خلف نبودم ز روی دانش مهین سلف را
ز دست من شد کتب پریشان ز جمل من شد دفاتر ابتر
شیر شاه در جواب گفت که مرا درین وادی جای مضایقه نبود
اما شما را برای مصلحتی نگاه داشته‌ام و آن اینست که داعیه دارم
که در اندک فرصت بعون ایزد تعالی و تقدس عرصه دلکشای
هندوستان را از خار کفر پاک ساخته و چند قلعه که مانده عنقریب
باندک توجهی تسخیر کرده از کنار دریای شور گذشته تا قزلباش
که سد راه جماعه حاج و زوار بیت الحرام گشته بدعتی در دین
قویم و ملت مستقیم محمدی صلی الله علیه و سلم پیدا کرده
مبارزه کنم و شما را از انجا بوکالت و رسالت نزد سلطان روم فرستم
تا میان من و او عقد برادری دینی بسته خدمت یکی از
دو حرم شریف زاد هما الله شرفا ازو بالتماس برای من بگیری
انگاه من ازین طرف و خوندگار از انطرف آمده قزلباش را از میان
برداریم و هرگاه که سلطان روم بر سر او می آید قزاق شده رو باینطرف
می نهد و بعد از معاودت رومی باز بمکان خویش مراجعت میکند
اما اگر از هر دو جانب احاطه کنیم با این لشکر و کثرت جمیعت
که در هندوستان است و بآن شوکت و آتش بازی که در روم
است طاقت مقاومت قزلباش معلوم است و هر چند ملاحظه

بر یک جهتی و یگروئی نموده فوطه در فوطه یافتند و دست بدست گرفته به نیرزه سردستی که آن را برچهه گویند و تیغ حمله بر فوج افغانان آوردند و شیرشاه حکم کرده بود که وای بر آنکه باین جماعه کراز نهان بشمشیر جنگ کند که خون وی در گردنش خواهد بود و افواج فیلان را فرمود تا پیش درآمده پایمال شان کنند و از عقب فیلان توپچیان و تیر اندازان باقی ماندگان را بپاشنی زه کمان نوید اجل داده مهمان عدم آباد گردانیدند و تخته روشن گیتی از نقش تاریکی کفرستان زدوده گشت و یکی از کفار جان بسلامت نبرد و فردی از اهل اسلام دران معرکه ضایع نشد و شاعری بهادری فیضی تخلص این بیت دران باب گفته

• بیت • ناگهان کشت شهری بر سر ملدیو رسید

مات بود از نشدنی مهره گویا نفری

میگویند که بعد ازین فتح شیرشاه بارها می گفت که سلطنت تمام هندوستان بیک مشت جوارری فروخته بودم و از اینجا باز گشته و رنتهنبور را به پسر خویش عادل خان داده رخصت چند روزه فرمود تا سیر قلعه کرده و سرانجام متحفظان آن نموده خود را متعاقب برساند فقیر از ثقات معتبر شنیده ام که روزی درین سفر سید رفیع الدین محدث یگانه مشهور مغفور مبرور که ذکر او سبقت یافت به شیرشاه گفت که آبا و اجداد من همه صاحب تصانیف معتبره بودند در حرمین شریفین در سن میفرمودند و در میان قبیلۀ خویش همین من ناقابل مانده ام که بتقریب زر هندوستان و آوازه آن آواره شده ام و عامی مانده ام التماس دارم

الغرض شیرشاه چون یک^(۱) سر سپاهی خویش را بملکی نمیداد و
افغانان نزد او از هرچه توان گفت عزیز تر بودند نخواست که لشکر
خود را حواله^(۲) بلای هندوان جاهل کراز صفت سگسار^(۳) سازد بنابراین
حیل^(۴) انگیزته کتابتها از جانب سرداران مالدیو بتعمیه و تلبیه^(۵) بنام
خود نوشت باین مضمون که وقت آراستگی معرکه هیچ حاجت
نیست که پادشاه خود مباشر قتال و جدال شود ما خود مالدیو را
زنده گرفته میسپاریم بشرط آنکه فلان و فلان جارا بما انعام فرمایند و
چنان ساخت که آن خطوط بدست مالدیو افتاد و مالدیو بیک قلم
از تمامی امرای خود بدگمان شده شب تنها راه فرار گرفته بازپس
ندید و هرچند سرداران لشکر او سوگندها برخلاف این معنی
خورده میگفتند که از ما هرگز مثل این امرواق نشده و بوقوع
نخواهد آمد و این جمله از تدبیر شیرشاه است که باین فریب سنگ
تفرقه درمیانه ما انداخته فایده نکرد و خاطر نشان مالدیو نشد و
گویا که وزیر و وکیل او بود بدرشتی تمام دشنام بمالدیو داده با
چهار هزار نفر از سرو جان گذشته بلکه زیاده نیز بقصد شب خون بر
لشکر شیرشاه دلیر رانده آمد و تمام شب راه غلط کرده وقت صبح
آگاه شدند که لشکر دور ترک مانده و چون کشتش و کوشش قرار داده
امید زندگانی از خود منقطع ساخته بودند دران هنگام که افواج
شیرشاهی طلوع کرد بنابر بی عقلی خویش باقوت طالع شیرشاهی
یا غلبه دولت اسلام کفار همه از امیدان فرود آمده از مرزوبتجدید عهد

خلاص نیافت وزن و مرد ایشان لقمه جوهر تیغ یا طعمه جوهر
آتش که بزبان هندی مشهور است گشتند و این کارنامه ازان روز
باز برچریده روزگار بیادگار ماند رحم الله ساعدها و این واقعه در سنه
خمسین و تسعمایه (۹۵۰) روی نمود بعد از چند گاه از اگره به نیت
جهاد کمر بر استیصال کفره فجره ولایت ماروار بسته بر سر رای
مالدیو عمده رایان هند که حکومت ولایت ناگور و جودهپور و
بر اهل اسلام استیلای تام داشت لشکری بدیشتن از مور و ملخ کشید
و چون یکی از ضوابط شیرشاهی که اصلا تخلف نمی کرد ساختن
قلعه و خندق برگرد لشکر خود بود هر چند غنیم اندک هم باشد
زمانی که مالدیو در نواحی اجمیر با پنجاه هزار سوار چیده و کارزار
آزموده و برگشتن و مردن دل نهاده در مقابل شیر شاه آمد و از ریگ
قلعه و خندق ساختن ممکن نبود شیر شاه با امرای صاحب تجربه کار
دیده درین باب کنکاش کرد هیچکدام راهی بآن مقصد نیافتند بیک
ناگاه محمود خان بن عالم خان که نبیره شیر شاه باشد با وجود خورد
سالی گفت که شاه عالم بنجارهای لشکر را باید فرمود تا خروارها از
ریگ پرمایند و گرد لشکر بچینند شیر شاه را این رای ازو بسیار
مستحسن افتاد و همان ساعت دستار خود بر سر او نهاده ولایت
هندی بنام او مقرر ساخت عاقبت فلک یاری نکرد و اسلیم شاه
بعد از رسیدن به سلطنت از جمله خویشان وارث ملک اول تخت
همتی را از نام آن طفل بیچاره پاک گردانید که الملك عقیم و انچه او
با ایشان کرد روزگار کینه گذار با اولاد او نیز همان بجای آورد * بیت *
چو بدکردی مباش ایمن ز آفات * که واجب شد طبیعت را مکافات

قلعه را بشیرشاه سپرده با اهل و عیال خود در قصبه بساور آمد و
میگویند که کسی چیزی در کاسه او کرد و قبر او در سوا آن قصبه
در جای نزه واقع شده و حالا مشهور است * رباعی *

ای مرگ هزار خانه ویران کردی
در ملک وجود غارت جان کردی
هر گوهر قیمتی که آمد بجهان
بردی و بزیر خاک پنهان کردی
و درین سال شیر^(۲) خان بتقریب اینکه پورنمل ابن سلهدی مقدم
رای سین شهر چندی را که از معظم بلاد هندوستان است تاخته
و اهل آنجا را بقتل رسانیده مقدار دو هزار عورت هندیه و مسلمه
در حرم خود نگاه داشته بود لشکر بر سر قلعه رای سین برده آن را
محاصره نمود و تاریخ محاصره این مصراع یافتند * ع *

قیام بارگه باشد مبارک

و بعد از امتداد ایام قبل شیرشاه عهد و قول داده پورنمل را از آنجا
بوسیله شاهزاده عادل خان و قطب خان نایب پائین (‡) فرود آورده
در لشکرگاه خویش جای داد و صد اسپ و خلعت و زر نقد باو
بخشید و بالاخره بفتوی میر سید رفیع الدین صفوی ایلچی که از
سکندر لودی حضرت مقدسه خطاب یافته بود نقض عهد کرده
پورنمل را با اهل و عیال و اطفال فیل مال گردانیده متنفسی ازان
هندوان مفسد متمرّد که قریب به هزار کس بودند دران معرکه

و خضرخان باستقبال او شتافته محبوس گشت و شیرشاه ضبط آن ولایت نموده بچندی از امرای معتبر جایگیر ساخت و قاضی فضیلت قاضی لشکر را که اسم با مسمی بقاضی فضیلت درمیدان عوام مشهور بود ناظم مهمات قلعه رهناس شرقی گردانید *

و در سنه ثمان و اربعین و تسعمایه (۹۴۸) با گره و در سنه تسع و اربعین و تسعمایه (۹۴۹) بعزم تسخیر قلعه مالوه بگوالدیار رفت و ابو القاسم بیگ از امرای همایون پادشاه که دران قلعه متحصن بود آمده دید و کلید قلعه سپرد و ملوخان حاکم مالوه از جمله ممالیک سلاطین خلیج بوده و اقتدار تمام و تسلط کلی دران دیار داشت شیرشاه را ملازمت نموده بانعامات وافر ممتاز گشت و شیرشاه سرپردها برای او نزدیک سرپرده خود برپا فرموده صد و یک اسب و دیگر اسباب تجمل و شوکت برای او مهیا ساخت درین اثنا وهمی بخاطر ملوخان راه یافت شبی خیمه را پاره کرده تنها بروش معهود غلامان راه فرار پیش گرفت و شیرخان این بدت گفت * بدت *

با ما چه کرد دیدی ملو غلام گیدی

قولی ست مصطفی را لاخیر فی العبدی
و شیرخان حاجی خان سلطانی را بضبط ولایت مالوه و سزاول خان به پرداخت مهمات سرکار ستواس نامزد ساخت و ملوخان با حاجی خان و سزاول خان جنگ کرده چنان شکست یافت که باز بحال نیامد *

هرآن کهتر که با مهتر ستیزد * چنان افتد که هرگز برنخیزد
و خانخانان سروانی که در قلعه رننه بدور که حاکم مستقل بود آن

کاشکی نام آن ساعت و آن روز را از جریده تاریخ سفین و شهر محو
می کردند تا در خلوت خانه عدم با ساکنان عالم خیال و مثال هم خانه
بوده قدم در کوی هستی موهوم نبایستی نهاد و چندین داغ
بلاهای گوناگون که همه بسمت خسر الدنیا و الآخرة موسوم است و
باقی معلوم نبایستی کشید

* نظم *
بر قد ما خلعت بس فاخرة * قد خسر الدنیا و الآخرة
* رباعي *

دی آمدم و نیامد از من کاری * امروز ز من گرم نشد بازاری
فردا بروم بیخبر از اسراری * نا آمده به بود ازین بسیاری
و بعد از امعان نظر چون نیک ملاحظه میکند میداند که هرگاه که
حضرت ختمیت پناه علیه و علی آله صلوات الله و سلامه چندین
میفرماید که یالیت رب محمد لم یخلق محمدا شکسته رای را دم درین
وادی زدن چه یاراست و می ترسد که مبادا این معنی موجب
دلیری در راه دین باشد و مؤمر و بال سرمدی گردد استغفر الله من
جميع ماكرة الله * * شعر *

گل را چه مجالست که گوید بکلال

از بهر چه سازی و چرا میشکنی

و بعد از آنکه شیر شاه بکوه بالذات رسید آنجا قلعه رهنداس بنا فرموده
و پناهی از لشکر مغول برای لشکر هند خیال کرده و خواص خان
را بجهت تعاقب نامزد ساخته باز گشت و در راه شنید که خضر
خان سرک نام سرداری در بنگاله داعیه فاسد در سر داشته ملوک
بروش سلاطین می نماید که شیر خان حرکت عثماني بدان جانب نمود

آبادان است و چون به دهلی کهنه معموره سلطان علاؤ الدین رسید
 آن را نیز تخریب نموده و باین قلعه دین پناه که محمد همایون پادشاه
 ساخته اند فیروز آباد شهری طولانی آبادان کرد و دروازه آن قلعه
 را از سنگ و گچ بر آورد بطول سه کوره و چون بسطان پور بکوچه‌های
 متواتر رسید برادران همایون پادشاه و امرای چغتیه با یکدیگر
 مخالفت ورزیده هر کدام راهی پیش گرفتند چنانچه گذشت و شیر
 شاه فرصت اجتماع ایشان نداده از عقب رانده آمد و درین سال
 حکم عام کرد که از ولایت بنگاله راست تا رهناس غربی که چهار ماهه
 راه است و از آگره تا ماندو در هر گروهی سرائی و مسجدی و
 چاهی از خشت پخته آبادان ساخته شوند و امامی و مسلمانی و
 هندوئی برای تهیه سقایی آب نامزده کرده اندگر طعامی برای غریبا
 و فقرای رهگذری مهیا میداشتند و در رویه راه درختان بلند سرکشیده
 خیابانها بهم رسید تا همه مسافران در سایه آن می‌رفتند و اثر
 آن تا اکنون که پنجاه و دو سال از آن زمان گذشته در اکثر جاها
 باقیست و عدل در عهد او چنان شایع شده بود که اگر مثلاً پیرزالی
 طبق زرین بدست گرفته هرجا که می خواست خواب میکرد هیچ
 دزدی و مفسدی را یارای برداشتن آن نبود و بحمد الله که در زمان
 این چنین ملکی که قال النبی علیه السلام ان اولدت فی زمان
 الملك العادل - تولد صاحب این منتخب در هفدهم شهر ربیع الثانی
 در سنه سبع و اربعین و تسعمایه (۹۴۷) واقع شد و با رجوع آن

بگوشه خواهم رفت شما دانید و افغانان که از سرداری سلطان محمود
 و بیدین بایزید استنکاف و استکبار تمام دارم * ع *
 گر گناهی کرده بودم پاک کردم راه را
 آخر همچنین کرد و سلطان محمود شکست یافته باز بولایت پتنه
 رفت و دیگر کمر نه بست تا در سنه تسع و اربعین و تسعمایه (۹۴۹)
 در ولایت اودیسه بسرحد صحرای عدم خیمه زد و بمیدانگاه مقرری
 رفته قرار گرفت و همایون پادشاه بعد ازین فتح هندو بیگ را
 بتقریب طلب قلعه چنهار بطریق وکالت نزد شیرخان فرستادند او عذر
 لنگ آورد و پادشاه چند امرای نامی را بجهت محاصره آن قلعه
 پیشتر از خود نامزد ساخته از عقب استعداد رفتن می نمودند
 درین اثنا شیرخان عریضه مشتمل بر اظهار اخلاص و ذکر رعایت
 بابر پادشاه جانب اورا و تعداد حقوق خدمات سابق و لاحق خویش
 خصوصا مخالفت بابین بایزید نوشته به مصحوب قطب خان پسر
 بزرگ خود با فوجی عظیم در خدمت همایون پادشاه روانه گردانید
 و عیسی خان حجاب را که وکیل و وزیر طور بود نیز با قطب خان فرستاد
 او از گجرات گریخته در بنگاله با پدر ملحق شد و چون همایون پادشاه
 عنان عزیمت بجانب گجرات یافتند شیرخان خود قوت و شوکت عظیم گرفته
 استعداد تمام یافته بود تا آنکه با پادشاه دوسر تبه جنگ صف کرد و
 غالب شد چنانکه گذشت و شیر شاه در اوایل سال جلوس شهر قنوج
 قدیم را از جای خود ویران کرده بکنار آب گنگ آبادان ساخت و حالا
 بشیر گره مشهور است و هم چنین قلعه شمس آباد را خراب کرده
 بجای دیگر برد و رموا پور نام گذاشت و الحال درین تاریخ بجای قدیم

که از سالها باز متصرف بود در قبض آوردن و زن صاحب مال و جمال
 او را که خزاین و دفاین بیداد داشت نکاح کرد و این معنی نیز
 موجب مزید شوکت و مکنت او گشت و داعیه سلطنت در باطن
 او روز بروز استحکام می یافت تا آنکه امرای کبار از افغانان لودی
 سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی را که حسن خان میدواتی
 و راناسانکا پیداشاهی برداشته به جنگ بابر پادشاه آورده بودند و
 بعد ازان شکست در قلعه چتور بسر می برد از آنجا طلبیده
 در ولایت پتنه بر مسند حکومت اجلاس دادند او با جمعی انبوه در
 ولایت بهار در آمده و آن را از شیرخان گرفته متصرف شد و شیرخان
 بحسب ضرورت انقیاد نموده ملازمت او اختیار کرد و رخصت گرفته
 به سهرام آمد و سلطان محمود از راه سهرام گذشته و عهد نامه
 ولایت بهار شیرخان را نوشته داده و امیدوار ساخته بعزم تسخیر
 جونپور و قصد جنگ با امرای جنت آشیانی همایون پادشاه روانه
 گردیده تمامی آن صوبه را تا لکنو بحوزه تصرف خود در آورد و
 امرای همایون پادشاه تاب مقاومت نیاورده بنواحی کالنج^(۲) رفته
 بملازمت پیوستند و همایون پادشاه بدفع و رفع سلطان محمود و
 بدین بایزید که همراه او بود متوجه ارگشتند چون التقای صفین
 روی نمود شیرخان که از همراهی سلطان محمود روزی چند تقاعد
 نموده باز بلشکر او ملحق گشته بود پیغام بمیر هندو بیگ قوچین
 امیر الامرای جیش مغول فرستاد که من در روز جنگ طرح داده

دولت خواهانم و از آنجا نزد سلطان محمد رفته و بمزید تقرب و
 انعامات لایق اختصاص یافته باز بوکالت جلال خان پسر خورش
 منصوب گشت و جمیع مهمات او از پیش خود گرفت و بعد از
 وفات سلطان محمد راتق و فاتق تمامی سرکار بهار و توابع آن شد
 با مخدوم عالم حاکم حاجی پور که از امرای والی بنگاله بود عقد
 مصادقت بست و والی بنگاله قطب خان نام امیری را بقصد
 استیصال مخدوم عالم فرستاد و شیرخان بکوسک مخدوم عالم رفته
 جنگ عظیم کرده قطب خان را بقتل رسانید و فیل و خزانه و حشم
 بسیار به غنیمت گرفت و جلال خان و قبیلۀ او که لوحانیان
 باشند برغم شیرخان ولایت بهار را بحاکم بنگاله گذاشته خدمت او
 اختیار نمودند و شیرخان را به بلا سپرده خود رخت از میان سلامت
 بردند و بنگالیان اولاً ابراهیم خان ولد قطب خان مذکور را بعزم
 انتقام برسر شیرخان فرستادند و شیرخان هر روز با ایشان جنگ قلعه
 میکرد و چون مددی عظیم به بنگالیان رسیده و راه گریز نماند
 بضرورت جنگ صف با ایشان کرده فتح یافت و ابراهیم خان نیز
 در آن عالم رفته به پدر ملحق گشت و شیرخان تمامی حشم و
 فیل خانه و توپخانه بنگالیان را گرفته و شوکت غریب بهمرسانیده
 ولایت بهار را بطریق استقلال و انفراد بقبضه اختیار درآورده استعداد
 سلطنت پیدا کرد و قلعه چنار را با دفاین و خزاین آن از پسران جمالخان
 (سارنگ) خانی تاج خان نام امیری از امرای سلطان ابراهیم لودی

بهینار گذرانیده و فوجی آراسته از سلطان جنید بکومک برده با
 محمد خان جنگ کرده برگشته چونند و غیر آن را نیز از دست او
 گرفته متصرف شد و محمد خان فرار نموده پناه بقلعه رهناس برد
 و شیر خان انتقام از برادران کشیده و با محمد خان در مقام
 مذرخواهی در آمده و او را عم گفته و مذنون ساخته برگزات جایگیر
 را بدستور سابق باز بوی گذاشته نظام برادر حقیقی خود را در
 جایگیر گذاشته بار دیگر پیش سلطان جنید رفت و سلطان جنید
 چون دران هنگام متوجه ملازمت بابر پادشاه بود او را همراه برده
 داخل ملازمان و دولت خواهان درگاه پادشاهی ساخت و در سفر
 چندیری همکاب بوده از طرح و طرز مغول و بی پروائی پادشاه
 در وادی انتظام مهمان ملکی و رشوت گرفتن ارباب دخل و برهم زدن
 مهمات خلائق چنان قرار گرفت که اگر صاحب داعیه باشد زود
 کاری می تواند از پیش برد روزی بابر پادشاه از وی در مجلس
 طعام ادائی دیدند که موجب غیرت پادشاهی و سیاست شیرخان
 شده بود و حضار مجلس کیفیت خودمیری و داعیه و بعضی
 تردد های او را بعرض رسانیدند و این معنی باعث توهم شیرخان شده
 و از اردوی پادشاهی فرار نموده به برگزات رفت و از آنجا خط
 معذرت آمیز نوشته بسلطان جنید فرستاد و تخلف خود را بهانه
 این کرد که چون محمد خان از روی ستیزه که بمن داشت سلطان
 محمد را برین آورده بود که بتقریب نوکری مغول افواج بر سر برگزات
 من می باید فرستاد و رخصت من از پادشاه گرفتن بزودی
 میسر نمیشد بنابراین این گستاخی کردم و بهمه حال داخل زمرد

اینکه پدر را ازو ناراضی است و او از پدر شاکی و چون حسن فوت شد دولت خان بعرض سلطان رسانیده آن پرگنات را حسب خاطرخواه برای شیرخان گرفت و چند گاهی در آنجا بسر برده عاقبت از جهت مخالفت برادران در زمانی که سلطان ابراهیم در میدان پانی پته سرنهاد و بابر پادشاه فتح هند نموده لوای سلطنت بر افراختند بملازمت بهار خان ولد دریاخان لوهانی^(۲) که در ولایت بهار خطبه و سکه بنام خود خوانده بخطاب سلطان محمد مخاطب شده بود رفت و نوازش یافت و روزی که در شکار شیری را بحضور سلطان محمد کشت خطاب شیرخانی باو ارزانی داشت اورا اتالیغ پسر خود جلال خان نامی ساخت و بعد از ایامی چند محمد خان مور حاکم ولایت چونند بجهت حمایت برادران شیرخان خاطر سلطان محمد را ازو منحرف ساخت و حکم شرکت برادران در حکومت پرگنات از سلطان محمد گرفته سلیمان بن حسن سور مذکور را با شادی نام غلام خود بجانب خواص پور فرستاد و بهیکه^(۳) غلام شیرخان که پدر خواص خان مشهور بود با سلیمان جنگ کرده کشته شد و باقی مردم فرار نموده بسهمسرام نزد شیرخان رسیدند و شیرخان را چون طاقت مقاومت با محمد خان و روی ملازمت سلطان محمد نمانده بود آن جای و جایگیر را گذاشته بضرورت نزد سلطان جنید برلاس که از جانب بابر پادشاه حکومت کره و سانک پور داشت رسیده در خدمت او قیام می نمود و تحف و هدایای

تاریخ آن سال شد او چون بمساعدت زمانه و تدبیر و شجاعت
از بککي بدرجه سلطنت رسید مجملی از احوال او نوشتن ضروری
بود پدر حسن مور ابراهیم نامی که در زمان سلطان بهلول از رده که
عبارت از افغانستان است به هندوستان رسیده نوکری سلطان بهلول
میکرد و در حدود حصار فیروزه و نرنول می بود و بعد از فوت او
حسن ملازم جمال خان نام امیری از امرای سلطان سکندر شده پسر گنده
سهرام و خواص پور از توابع قلعه رهناس شرقی جایگیر یافت و
پانصد سوار تابعین از بودند و فرید بتقریب نامهربانی پدر و خصوصیت
برادران اعیانی که هفت نفر بودند جدا شده و ترک نوکری جمال خان
نموده چند گاه در جوانپور به تحصیل علوم و کسب کمالات میگذرانید
تا آنکه کتاب کافی را باحواشی و دیگر مختصرات خواند و از کتب
سواد گلستان و بوستان و سکندرنامه و غیر آن نیز استخراج گرفت و
پیرامون خوانق و مدارس گشته در صحبت علما و مشایخ کبار آن دیار
به تهذیب اخلاق مشغول بود و بعد از چند گاه با پدر آشتی کرده
از جانب او به پرداختن جایگیر رخصت یافت و آنجا کار بسویت
و عدالت میکرد و متمردان را بلطایف حیل تنبیه داده ضبط نموده
و باز تقریبات روی داد تا فرید از پدر قطع نظر کرده در آگره با برادر
اعیانی خویش رفته خدمت دوات خان نام سرداری از امرای
کبار سلطان ابراهیم اختیار نمود و شکایت از پدر و برادران دیگر
بسلطان برد سلطان این معنی را نه پسندید و گفت بد مردیست

که شیر خان از آب سلطان پور عبور نموده بهی کروهی لاهور آمد
و پادشاه در غره ماه رجب سال مذکور از آب لاهور گذشتند و میرزا
کامران بعد از نقض سوگندهای غلیظ شدید بر همراهی پادشاه تا
نواحی بهیره بنابر مصلحتی موافقت کرد و خواجه کلان بیگ از
میدانکوت ایلغار کرده باردوی پادشاه ملحق گشت و میرزا کامران
در نواحی بهیره با میرزا عسکری پادشاه جدا شده باتفاق خواجه
کلان بیگ بجانب کابل و پادشاه بطرف سند متوجه شدند و میرزا هندال
و یادگار ناصر میرزا نیز چند منزل در خدمت بوده جدا گشتند و بعد از
روزی چند به نصیحت امیر ابوالبقا باز آمدند و در کنار دریای سند
در اردوی پادشاه قحطی عظیم چنان افتاد که یک سیر غله جواری
گاهی بیک اشرفی هم پیدا نمی شد و اکثر لشکر ازین صبر و جمعی
دیگر از بی آبی هلاک شدند تا آنکه پادشاه را با جمعی معدود
گذر بجانب جیلمیر و ولایت ماروار افتاد آنجا قضایای غریب
عجیب روی نمود و بعد از مشقت و محنت بسیار که کار چرخ
همیشه برین قرار بوده است خود را بعراق رسانیدند و کوسک از شاه
طهماسب آورده قندهار و کابل را متصرف شده و جمعیت تمام
بهمرسانیده بار دیگر هندوستان را فتح نمودند و آن قضیه بجای
خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی *

شیر خان بن حسن سور

که نام او فرید و خطاب شیر خان بود بر تخت پادشاهی
نشست و خود را مخاطب باین خطاب ساخت و خرابی ملک دلی

پیوستند مردم انداد کوشش دادند اما چون کار از دست رفته بود فایده نکرد و پادشاه عنان تاب شده خواستند که بر بلندی بایستند این معنی خود مردم را بهانه گریز شد و شکست قوی افتاد چنانچه پادشاه در دریای گنگ نیز از اسب جدا شده بودند و بمدد شمس الدین محمد غزنوی که در آخر اتکاف حضرت خلافت پناهی شده بود در هندوستان بخطاب اعظم خانی سرفراز گشت و از آب بیرون آمده با گره مراجعت نمودند چون لشکر غنیمت تعاقب می آمد از اینجا (+) نتوانستند قرار گرفت و بسرعت راه پنجاب گرفته طی نمودند و در غره ربیع الاول این سال جمیع سلاطین و امرای چغتی در لاهور جمع آمده بگنگاش نشستند و هنوز هم نفاق بحال بود و محمد سلطان و فرزندانش از لاهور بجانب ملتان فرار نمودند و میرزا هندال و میرزا یادگار ناصر صلاح در رفتن بجانب بهکر و تته میدیدند و میرزا کامران از خدا میخواست که این جمع زودتر متفرق شود تا او بکابل رود و بعد از گنگاش بسیار پادشاه میرزا حیدر را با جمعی کثیر که قبول خدمت کشمیر کرده بودند بآنطرف فرستاده مقرر کردند که خواجه کلان بیگ متعاقب میرزا حیدر روان شود تا بعد از تسخیر کشمیر پادشاه نیز بآنطرف متوجه شوند و چون میرزا حیدر بنوشهره که جائیست مشهور رسیده باتفاق بعضی کشمیریان دران ولایت در آمد و فتح نمود و بتاریخ بیست و دوم رجب سال مذکور آن ولایت را متصرف شد و خواجه کلان بیگ تا بسیدالکوت رفته بود که خبر پادشاه رسید

که مگر پادشاه او را زهر داده باشند و همچنان بیمار ببلهور متوجه گردید و بخلاف قرار داد سابق که تمام لشکر خود را در خدمت پادشاه باگرة گذارد و تتمه را همراه خود برد و غیر از دو هزار کس که بسرداری سکندر گذاشت و میرزا حیدر مغول و غلات کشمیری نیز در آگرة ماند و رعایت تمام یافت و شیرخان از مهر این فغانها دلیر گشته در آخر سال مذکور بکنار گنگ آمده جمعی را همراه پسر خود قطب خان نامزد ساخته و از آب گنگ گذرانیده بر سر کالپی و اتاوة فرستاد و قاسم حسین سلطان اوزبک باتفاق یادگار ناصر میرزا و اسکندر سلطان در نواحی کالپی جنگ کرده پسر شیرخان را با جماعه کثیر بقتل رسانیدند و سرها را باگرة فرستادند و پادشاه با جمعیت فراوان که بیک لک سوار می کشید بدفع شیرخان متوجه شد و از آب قنوج گذشته تا مدت یک ماه در برابر غنیم نشستند و لشکر شیرخان مجموع از پنج هزار سوار زیاده نبود در اینچنین محل محمد سلطان میرزا و فرزندان او دیگر بار از پادشاه فرار نمودند و کومکیان میرزا کامران نیز ببلهور گریخته رفتند و مغلان سپاه پادشاه باطراف متفرق گشتند و بشکال رسید و چون محل نزول لشکر پادشاهی در زمین نشیب بود خواستند که از آن جا کوچ کرده در جای بلند فرود آیند در همین اثنا شیرخان افواج را ترتیب داده بمحاربه آمد و این معرکه دهم ماه محرم روز عاشوره سنه سبع و اربعین و تسعمایه (۹۴۷) روی نمود و خرابی ملک دلی تاریخ یافتند و اکثری از سپاهیان مغول ترتیب جنگ نا کرده روی بهزیمت نهادند و جمعی قلیلی که بجنگ

ناصر از قلعه بدر نیامد آخر میرزا هندیال از میرزا کامران جدا شده
 بالور رفت و خاطر پادشاه از شنیدن این اخبار پیشتر غبار ملال
 گرفته بود تا آن قضیه شکست حادث شد و پادشاه چون بعد از
 شکست چوسا ایلغار نموده با چند سوار معدود در اگره ناگاه در
 سراپرده میرزا کامران رسیدند و میرزا را خبر نبود هر دو برادر
 یکدیگر را دریافته آب چشم گردیدند بعد ازان هندیال میرزا و محمد
 سلطان میرزا و فرزندان او که مدتی مخالفت ورزیده بودند آمده
 بوسایل ملازمت نمودند و گداهان ایشان ^(۲) معفو شد و بمشورت نشستند
 و بظاهر سخن میرزا کامران این بود که چون لشکر پنجاب تازه زور
 است پادشاه مرا رخصت فرمایند تا بدفع و رفع شیر خان کوشیده
 انتقام از وی کشم و خود بفراغت در پای تخت بآسایش و عیش
 مشغول باشند چون پادشاه این معنی را قبول فرمودند میرزا را
 داعیه رفتن پنجاب پیدا آمد و توقعات بی اندازه می نمود که رنگ
 تکلیف ما لا یطاق داشت و باوجود آن پادشاه جمع ملتومات او را
 اجابت فرمودند غیر از مراجعت و خواجه کلان بیگ در مراجعت
 میرزا کامران بجانب پنجاب سعی می نمود و این گفت و گو به
 شش ماه کشید و دارگیر برهیچ امری قرار نگرفت درین اثنا
 میرزا کامران بامراض متضاده معذب بیمار گشت و چون مشخص
 شد که ماده مرض زهریست که از دست حوادث ایام در کام جان او
 ریخته اند بگفته های بدگویان ^(۳) بر پادشاه بدگمان شد و چنان پنداشت

جانکاه بر آورد تا متوجه آگره شدند و شیرخان دران حالت این

بیت گفته *

فرید حسن را توشاهی دهی * سپاه همایون بماهی دهی

اگرچه این بیت ثانی استاد دارد (†)

یکي را بر آری و شاهی دهی * سپاه همایون بماهی دهی

و این واقعه در سنه ۸۰۷ و اربعین و تسعمایه (۹۴۶) روی داد

و این مصراع تاریخ یافتند *

سلامت بود پادشاه کھی

و شیرخان بعد از فتح بازگشته به بنگاله رفت و بدفعات بشکل

مختلف جنگ کرد و جهانگیر قلی بیگ را با جمعیت او علف

تدیغ ساخت و دران دیار خطبه خوانده خود را شیر شاه خطاب کرد

و سال دیگر با جمعیت تمام و لشکر انبوه بقصد تسخیر آگره عازم

گشت کامران میرزا قبل از واقعه جوسه بعد از استماع غلبه شیرخان

و مخالفت میرزا هندال با پادشاه از قندهار ببلهور مراجعت نموده

و از آنجا در سنه ۸۰۷ و اربعین و تسعمایه (۹۴۶) با آگره رسیده بود

و میرزا هندال خود پیش از رسیدن میرزا کامران دهلی را که میر

فخر علی و میرزا یادگار ناصر دران حصار می شده بودند در ایام

غیبت پادشاه در محاصره داشته و کاری نساخته با میرزا کامران

ملاقات نمود و میر فخر علی نیز آمده دید اما میرزا یادگار

(†) همچنین در نسخها اما صحیح آنکه - اگرچه مصراع ثانی

این بیت استاد دارد *

میکرد و چون ملا محمد نزدیک رسید دست ها را شست و شامیانه
برپا فرموده بی تکلف بر روی زمین نشست و پیغام پادشاه را شنید
و گفت که همین یک سخن از جانب من پادشاه عرض نمایند که
شما خود جنگ میخواهید و لشکر شما نه و من جنگ نمی خواهم
و لشکر من میخواهد باقی پادشاه حاکم اند و شیخ خلیل را از جمله
اولاد مخدوم شیخ فرید گنج شکر قدس الله روحه که پیر و مرشد
شیرخان بود نزد پادشاه فرستاده در مقام صلح شده التماس نمود
که غیر از بنگاله همه ولایت را به بندگان پادشاهی میگذارم و خطبه
و مکه بنام پادشاه درست میسازم و بر اینمعنی سوگند کلام ربانی
در میان آورد و خاطر پادشاه از جانب او جمع گشت و پل بستن
فرمودند و شیرخان خود در مقام فریب و مکر بود • نظم •

شتر ز حجره مکر جهان جهان که زمکر

سخن بحجره ز صلح است و بر شتر جوشن

گریزم از شتران سپهر و حجره خاک

که حجره راست شترهای مست پیرامن

و صباح روز دیگر غافل بر سر لشکر پادشاهی آمده و افواج پادشاه را
فرصت ترتیب صفها نشد و اندک جنگی کرده شکست برین جانب
افتاد و افغانان پیشتر بر سر پل رسیده آن را شکستند و توپچیان و
تیر اندازان بر کشتی ها نشسته لشکر را زیر تیر باران گرفتند و غریق
بحر فنا ساختند و محمد زمان میرزا رخت در میلاب طوفان مرگ
کشید و پادشاه اسب در آب زدند و بیم غرق شدن داشت بلکه هیچ
نمانده بود که سقائی آمد و دستياري نموده ایشان را از ان ورطه

محمد سلطان میرزا و الغ میرزا و شاه میرزا که گریخته در ولایت
دهلی خلل انداخته می گشتند بجانب اگریه مرخص شد و محمد زمان
میرزا بعد از غرق شدن سلطان بهادر در دریای شور بمکر فرنگیان
کاری نساخته باز پناه پادشاه آورد *

و در سنه خمس و اربعین و تسعمایه (۹۴۵) میرزا هندال شیخ
بهلول برادر بزرگ شیخ محمد غوث گوالیاری را که از اکبر اهل
دعوت اسمای تسخیر بود و پادشاه نسبت بار اعتقاد و اخلاص
تمام داشتند باغواهی مقتضای واقع طلب بکشت و سال تاریخ آن
واقعه فقد مات شهیدا یافته اند و میرزا هندال درین سال در
اگریه خطبه بنام خود خواند و پادشاه پنجهزار کس انتخابی را
بکومک جهانگیر بیگ مغول مقرر فرموده و حکومت آنولایت را بار
مفرض ساخته و در وقت ضرورت رخصت خطبه نیز داده متوجه
اگریه شدند و به بی سامانی تمام به جوم^(۲) که قصبه ایست در کنار
آب گنگ رسیدند و امرای جونپور و چنار آمده بملازمت پیوستند
و شیرخان سر راه گرفته از پریشانی این لشکر آگاه شده رسائی^(۳) را که
به آب گنگ پیوسته و از باران بشکل مالا مال بود در میان آورده تا
سه ماه در مقابل پادشاه نشست میگویند که در ایام مقابله روزی
پادشاه ملا محمد عزیز را که با شیرخان جهت آشنائی سابق داشت
برسم ایلچی گیری فرستادند و شیرخان دران ساعت آستین ها را
برمالیده و بیل در دست گرفته در هوای گرم قلعه و خندق طیار

و قطب خان ولد شیر خان و خواص خان مشهور غلام شیر خان مضبوط کرده بودند گذشته به بنگاله در آمدند و شیر خان تاب نیاورده از راه چهار کهند بجانب قلعه رهناس آمده عقب لشکر پادشاه را گرفت و قلعه رهناس را بغریب آنکه بسای خود را در آنجا نگاه میدارد قابض شد باین طریق که دوهزار افغان مسلح را در محفها نشانده بالای قلعه فرستاد و راجه رهناس بمال و بسای افغانان خام طمع شده در قلعه را کشاد تا افغانان و سپاهیان محفه نشین برآمده در آمدند همه را زیر تیغ کشیدند و دران ایام پادشاه را هوای بنگاله بغایت خوش آمده شهر گور را جنت آباد نام نهادند و دو سه ماه در آنجا توقف فرموده باز گشتند درین فرصت کار شیر خان بالا گرفت و جمعیت او زیاده شد و عریضه پادشاه نوشت که این همه افغانان بنده و خدمتگار حضرت پادشاه اند و التماس جایگیر ها می کنند اگر پادشاه فکر جایگیر ایشان نماید فدای والا از گرسنگی سر گردنکشی دارند تا این زمان من مانع بودم حالا امر باطاعت من فرو نمود نمی آرند و گرسنه خود را بشمشیر می زند مثل مشهور است دیگر حکم حکم پادشاه است پادشاه مضمون را فرا گرفته دانستند که مقصود او چیست و بعد از خرابی بصره و بی سامانی لشکر که بتازگی مثنی شده و اسپان و شتران سقط گشته و باقی مانده چنان افکار و لاغر بود که بهیچ کار نمی آمد در پی تدارک کار شدند و میرزا هندال که تا منگیر در رکاب پادشاهی بود از آنجا بدفع فتنه و فساد

نمود و گفت نیکو نوکر هست که کامران میرزا دارد و شاه طهماسب
 قندهار را بیکى از امرای خویش بداغ خان نامى سپرده بعراق
 مراجعت نمود و میرزا کامران درین مرتبه نیز از لاهور ایلمار نموده
 بقندهار رفته مستخلص ساخت و محمد زمان میرزا که بهادر در وقت
 شکست او را برای خلل انداختن در هندوستان فرستاده بود در زمان
 غیبت میرزا کامران لاهور را محاصره داشت و بعد از استماع خبر
 مراجعت پادشاه بگجرات معاودت نموده چون مدت یک سال از
 استقلال پادشاه در اگرة گذشت شیرخان افغان سور در مدت غیبت
 پادشاه قوت تمام گرفته ولایت گور و بهار و جونپور و قلعه چنار را
 متصرف گشت و همایون پادشاه بقصد دفع شیرخان بتاریخ چهاردهم
 شهر صفر سنه ثلث و اربعین و تسعمایه (۹۴۳) ظاهر قلعه چنار را
 معسکر ساخت و جلال خان ولد شیرخان که آخر اسلام شاه خطاب
 یافت محاصره نموده در اندک فرصت بمعی رومی خان آتشباز که
 سلطان بهادر این معما باسم رومی خان نوشته فرستاده بود * بیت *

حیف باشد نام آن سگ بر زبان

میخ در جانش نه و نامش بخوان

آن قلعه را فتح نمود و جلال خان از راه کشتی بدر رفته با شیرخان
 که با نصیب شاه حاکم بنگاله محاصره داشت پیوست و پادشاه را
 بعد از آنکه حاکم بنگاله در جنگ شیرخان زخمی شده برآمد و پادشاه
 را ملازمت نموده و بدرقه شده بود حکومت جونپور را با منصب
 امیرالامرائی و کرسی زرین بمیرهندو بیگ قوچین مفوض داشته
 از راه گندهی که دره ایست تنگ فاصل میان ولایت بهار و بنگاله

جانیانیر نیز بجنگ در تصرف پادشاه درآمد و خزاین بی شمار
بدست افتاد و تاریخ سال ازین بدت مفهوم میگردد • نظم •

تاریخ ظفر یافتن شاه همایون

می جست خرد یافت نه شهر صفر بود

و بهادر باتفاق زمین داران ولایت سورت جمعیت نموده متوجه
احمد آباد شد و میرزا عسکری که در احمد آباد بعد از مراجعت
پادشاه بجانب پور^(۲) باتفاق امیر هندو بیگ قوچین میخواست
که خطبه بنام خود بخواند و میسر نشد اندک جنگی کرده بجانیانیر
رفت و تردی بیگ حاکم آنجا متحصن گشته عرایض مشتمل بر
ذکر مخالفت عسکری میرزا بدرگاه فرستاد و زمانی که پادشاه از هندو
بجانب آگره متوجه شده بودند میرزا عسکری در راه بملازمت
رسید و بهادر جانیانیر را بصلح از تردی بیگ گرفت و درین سال
جمالی کنبوی دهلوی از عالم فدا بملک بقا رسید و خسرو هند بوده (‡)
تاریخش یافته اند و درین سال شاه طهماسب از عراق بانندقام
سام میرزا برسر قندهار آمد و خواجه کلان بیگ شهر را خالی گذاشته
و دیوان خانه آراسته را با فرش لطیف و اوانی نفیس و سایر
لوازم مجلس همان طور مقفل ساخته بدر آمد تا شاه طهماسب
دران منزل طیار^(۳) فرود آمد خواجه کلان بیگ را تحسین بسیار

(۲ ن) برهان پور (‡) خسرو هند بوده • و • نه شهر صفر بود •

هر دو تاریخ نهصد و چهل و دو عدد دارد و پیش ازین نهصد و سی

و دو گذشته که - ذل بهادر - دارد - (۳ ن) طیار نزه •

آن دم که تاج و کاسه زر در نظر نمود * در بزم و رزم شکل صراحی و نقش جام
 پرسیدم از خرد که چرا تاج زر فشان * افکنده همچو لاله حمرا درین مقام
 گفتا سپهر از پی تاریخ این مصاف * افکنده تاج زر ز شکست سپاه سام
 و محمد همایون پادشاه بتقریب این که در حالت محاصره
 سلطان بهادر چطور را بر سر او رفتن و او را مشغول بخود ساختن
 باعث بدنامی است در سارنگ پور توقف فرمود و سلطان بهادر
 قلعه چطور را بزور فتح کرده در نواحی مند سور از توابع مالوه با
 پادشاه محاربه تا مدت دو ماه نمود و چون غله باردوی بهادر نمی
 رسید و آدمیان و دواب از قحط هلاک شدند بهادر با پنجمین از
 از امرای معتبر خویش از عقب سراپرده بر آمده بجانب مند سور^(۲)
 گریخت و این قطعه تاریخ آن واقع شد * * بیت *

همایون شاه غازی آنکه او راست * هزاران بنده چون جمشید در خور
 بفیروزی چو آمد سوی گجرات * مظفر گشت فخر آل تیمور
 بهادر چون ذلیل و خوار گردید * شده تاریخ آن ذل بهادر
 محمد همایون پادشاه او را تعاقب فرمود و لشکریان مغول شبی
 بهادر را در خواب گرفته^(۳) نزدیک بود که دستگیر سازند او با پنج
 شش سوار راه فرار بجانب گجرات گرفت و سلطان عالم اودی
 بدست افتاد و او را پی بریدند و افواج همایون پادشاه بایلغار از
 عقب بهادر آمده احمد آباد را نهب و غارت کردند بهادر
 از احمد آباد بکنبهایت و از آنجا به بندر دیپ برفت و در آنولا قلعه

نمود او شربت دار را طلبیده پرسید که چه قدر گلقدند همراه ارق و ست
گفته باشد که از بیست عرابه متجاوز است همه را بمنزل محمد زمان
فرستاد و بعد از خواهی گفت که بتقریب لشکر همین قدر گلقدند
حاضر بود معذور خواهند داشت و بآخر چنان معلوم شد که عرق
بجهت او از گلقدن می کشیدند باین تقریب چندین عرابه همراه او
بودی و محمد سلطان میرزا با دو فرزند خود الغ میرزا و شاه
میرزا بقنوج رفته بمیدان مخالفت نهاد و چون پادشاه غفران پناه
مکتوبات مشتمل بر طلب محمد زمان میرزا بسططان بهادر نوشتند
و او جوابهای ناملایم داد عزیمت تسخیر گجرات مصمم ساختند و
بهادر به تسخیر قلعه چتور لشکر بر سر رانا سانکا کشیده محاربه
و محاصره داشت و تاتار خان لودی از جانب او آمده قلعه بیانه را
متصرف شد و تا اگر دست اندازی کرد و با میرزا هندال جنگ
و جدال معب کرده با سید کس تاخته با همراهان خویش بقتل
رسید و زمانی که سلطان بهادر در مرتبه ثانی چتور را محاصره
داشت محمد همایون پادشاه از اگره بجانب او عزم فرمود و هم
درین سال میرزا کامران از لاهور بقندهار بایلغار رفته سام میرزا
برادر شاه طهما سب را که خواجه کلان بیگ را محاصره داشت
شکست داده و این مصرع تاریخ شد *

* ع *

زده پادشاه کامران سام را

* قطعه *

و مولانا بیگسی^(۲) گفته *

نصیر الدین محمد همایون پادشاه غازی

در سنهٔ سبع و ثلاثین و تسعمایه (۹۳۷) از سنبل بایلغار آمده
 باستصواب امیر خلیفه که وکیل و وزیر مطلق بود بر تخت سلطنت
 جلوس فرمود و این تاریخ یافتند که * بیت *

محمد همایون شه نیک بخت * که خیرالملوک است اندر ملوک
 چو بر مسند پادشاهی نشست * شدش سال تاریخ خیرالملوک
 و چون وقت جلوس کشتیهایی پر زر انعام داد کشتی زر تاریخ شد و
 بعد از انتظام مهمات بقلعه کالجور لشکر کشیده مسخر ساخت فتنه
 سلطان عالم بن سلطان سکندر لودی که در جونپور سر کشیده بود
 منطقی گردانیده با گره معاودت فرمود و جشنی عظیم ساخت که
 دوازده هزار کس دران بزم بخلعت ممتاز شدند * بیت *

ملک را بود بر عدو دست چیر * چو لشکر دل آسوده باشند و سیر
 چو دارند گنج از سپاهی دریغ * دریغ آیدش دست بردن به تیغ
 و دران زمان محمد زمان میرزا ابن بدیع الزمان ابن سلطان حسین
 میرزا که داعیه مخالفت داشت گرفتار شد و در قلعه بیانه فرستاده
 امر بهیل کشیدن در چشم او فرمودند و مردمکش سلامت مانده
 عنقریب از حبس فرار نموده به سلطان بهادر گجراتی پناه برد
 میگویند که زمانی که محمد زمان میرزا نزد سلطان بهادر رفت او
 چتور را در محاصره داشت و هوا بغایت گرم بود محمد زمان
 میرزا را درد دل پیدا شد و حکما علاج آن را منحصر در گلخنند
 داشتند و محمد زمان میرزا از سلطان بهادر پاره گلخنند التماس

ازان جمله فقیر است * * رباعی *

این نسخه که آمده است چون محرر حلال

نظم و نثرش پاک تر از آب زلال

نور است ز انوار شهاب ثاقب

کز منقبتش زبان فکرت شده لال

و این معما باسم کشف از دست که * * رباعی *

از بهر فریب دل ما خسته دلان * هر لحظه ز ناز آن صدم غنچه دهان

بر صحنه گل کرد رقم آن سر زلف * و انگه رخ مه کرد ز یک گوشه عیان

وفات مولوی در وقت مراجعت جنت آشیانی محمد همایون پادشاه

است از مفر گجرات در سال نه صد و چهل و دو (۹۴۲) و میرا خوانند

امیر مورخ شهاب الثاقب تاریخ یافت و از جمله غرایب اختراعات

آن شاه مغفرت پناهی خط بابر است که مصحفی بدان خط نوشته

و به کمک معظمه فرستاده و دیوان شعر ترکی و فارسی او مشهور

است و کتابی دارد در فقه حنفی مبین نام بفتح یای مثنات و

و شیخ زین شرحی بران نوشته مبین نام بکسر یا در سایل عروض او

نیز متداول است * * بیت *

آسمان را که بجز جور نباشد هنری

کارش اینست که هر لحظه کند خون جگری

لاله را ندهد تاج شرف تا نه کند

پای مال اجل از جور سر (†) تا جوری

آرمیدی بر قیدبان و رسیدی از ما

ما چه کردیم و چه دیدی چه شنیدی از ما

بهر دل بردن ما حاجت بیداد نبود

می سپردیم اگر می طلبیدی از ما

* ابیات *

بس که گشتم تنگدل در آرزوی آن دهن

تنگ شد بر جان من راه برون رفتن ز تن

هست شعر من ز عقل و نقل خواهم بشنود

جامع العقول و المنقول مولانا حسن

دیگری مولانا بقائی است که مثنوی در بحر مخزن گفته و از

شعری بالفعل بخاطر نموده دیگر مولانا شهاب الدین معنائی

است که فضیلت جزئی معما فضایل کلی علمی او را پوشیده و

زمانی که در میش^(۲) خان از جانب شاه اسمعیل صفوی حسینی

بحکومت خراسان منصوب شده قدوة المحدثین میر جمال الدین

محدث روزی در وقت و عظم دفع مضافات ظاهری میان کریمه

إِنَّ رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ أَنْ حَدِيث

صحیح که خلق عالم در هفت روز کرده بدو وجه نمودند و مولانا

شهاب الدین دفع آن کرده وجهی وجهی چند در تطبیق آورده

رساله درین باب نوشته و فضایی عصر توقیعات بران ثبت کردند و

جامع ادراک نیز بتقریبی کلمه چند نظم و نثر نوشته و این رباعی

بعد از چندگاه بعضی از خانزاده‌های میواتی بنا بر حمیت و غیرت
 او را بقتل رسانیدند و بعد ازین فتح باندک فرصتی عارضه بیماری
 بردات آن پادشاه غازی طاری شد و بعد از آنکه من شریفتش
 به پنجاه سال رسیده بود در سنهٔ سبع و ثلثین و تسعمایه (۹۳۷)
 از عالم فانی بملک جاودانی انتقال فرمود * شعر *

تاریخ وفات شاه بابر * در نهمصد و سی و هفت بوده
 و شش شوال نیز تاریخ وفات او شد و تاریخ ولادت او ازین بیت
 معلوم می شود * بیت *

چون در شش محرم آمد شه محرم

تاریخ سال او هم آمد شش محرم (†)

و مدت سلطنت او چه در ولایت مازالنهر و بدخشان و کابل و
 کاشغر و چه در هندوستان سی و هشت سال بود و در سن دوازده
 سالگی بدرجهٔ سلطنت رسیده بود و خواجه کلان بیگ در مرثیهٔ او
 این بیت گفته * بیت *

بی تو زمانه و فلک بیدار حیف

باشد زمانه و تو نباشی هزار حیف

و از جملهٔ فضلاء زمانهٔ او شیخ زین خانیست که واقعات بابری
 را که آن پادشاه مغفور نوشته بعبارتی بلیغ ترجمه کرد و این شعر
 ازوست که * ابیات *

(†) بعضی این شعر را برین تیره نوشته * بیت * چون در شش محرم

زاد آن شه محرم * تاریخ مولدش هم آمد شش محرم (۲ ن) فصیح

پادشاه این کنکاش را قبول نفرموده و به نیت جهاد کمر عزیمت
بر بسته و دل بر شهادت نهاده بجانب میدان فتح پور توجه فرمود
و این مضمون را پیش نهاد والا همت داشت * بیت *

چو جان آخر از تن ضرورت رود * همان به که باری بعزت رود
سرانجام گیتی همین است و بهی * که نامی پس از مرگ ماند بکس
و امرا دست بکلام مسجد برده بر تجدید عهد و امضای عزیمت
غزا و اعلای کلمه علیا و ترویج شریعت غرا قسم خورده معرکه رزم را
بزم دانستند و داد مردانگی دادند که چشم روزگار ندیده بود و بعد
از جد و اجتهاد بسیار علم دولت اسلام ارتفاع گرفت و رایات کفر
فگون ساری یافت و در جنگ مغلوبه تیرری بر پیشانی حسن خان
میدواتی که کافر کلمه گو بود میزد و مردم او را در چاهی انداخته
روی بفرار می نهاد و او در چاه جهنم می افتد اگر چه شخصی
میدواتی جوکی سر و شکلی در سنه نهصد و شصت (۹۶۰) بعد از
فوت سلیم شاه افغان سوز در میدوات خروح کرده خود را حسن خان
میگرفت و بعضی از نشانهای پنهانی به میدواتیان میگفت و جمعی
او را قبول کرده بودند و جامع این منتخب نیز در سنه نهصد و
شصت و پنج (۹۶۵) در آگره او را دیده بود اما آثار نجابت و سرداری
از روی او هیچ معلوم نمی شد و خانخانان بیرم خان مرحوم
میگفت که حسن خان مذکور مردی صاحب جمعیتی پادشاه
نشانی بوده و طبع نظمی داشت و ابیات او میان مردم مشهور
است و این مرد که خود بگواری می ماند که صورت او بتمام
مسخ شده می نماید حاشا و کلا که این آن حسن خان باشد و

بود بتدبیر صایب در قلعه در می آیند و قلعه را خواهی نخواهی
 از تاتار خان گرفته ادرا بملازمت بابر پادشاه می فرستند و هم چنین
 محمد زیتون افغان نیز قلعه دهولپور را با امرای پادشاهی می
 میبارد و آمده می بیفتد و درین اثنا رانا سانکا بخدود بیدانه میرسد
 و دست اندازی در ولایت می نماید و روزی چند توقف دران حدود
 کرده بفتحپور میرسد بابر پادشاه با قلیلی از سپاه حاضر از دارالسلطنت
 آگره عازم جنگ و جدال شده فرمان طلب بنام شاهزاده محمد همایون
 میرزا می نویسد که چونپور را به بعضی امرای نامدار سپرده
 خود به سرعت برسد تا درین غزا شریک باشد و شاهزاده کامگار
 ولایت ^(۲) حرند و بهار را از نصیر ^(۳) خان نوحانی مستخلص گردانید
 و خواجه امیر شاه حسن و امیر جنید برلاس را بحکومت چونپور
 نصب فرموده براه کالپی آمده عالم خان حاکم آنجا را چه بصلح
 و چه بجنگ در سلک سایر بندگان آورده و به سرعت در ملازمت
 پادشاه رسیده نوازش های خسروانه در می یابد و هم درین روز
 قدوة الاعظم (†) و الاکبر خواجه خاوند نقشبندی از کابل میرسد و
 امرا در کنکاش نشسته رای اکثری بران قرار می یابد که چون لشکر
 را رانا سانکا از مور و ملخ بیشتر شنیده می شود محلت آنست
 که قلعه آگره را استحکام داده با جمعی میبرد پادشاه اسلام با
 نفس نفیس خود جانب پنجاب رفته منتظر لطیفه غیبی باشد

(۲ ن) حرید (۳ ن) نصرتخان (†) همین است در هر سه

نسخه و صحیح - الاعظام *

آمده دید و ولایت سنبلی بجایگیر شاهزاده محمد همایون میرزا
مقرر گشت و قاسم سنبلی را گرفته امرا نزد پادشاه فرستادند و
جمعی دیگر بر سر بیانه نامزد شده و نظام خان را محصور داشتند
و درین سال رانا سانکا قلعه کهندهار را از نواحی رنتهنپور از حسن
ولد مکهن گرفته متصرف شد و شاهزاده محمد همایون میرزا
با جمعی از امرا که برای ضبط و فتح دهواپور تعیین بودند بر سر
جماعه افغانان لوحانی که قریب پنجاه هزار کس از قنوج پیشتر
آمده بودند نامزد ساختند و سید مهدی خواجه و محمد سلطان
میرزا نیز که بفتح و تسخیر اتاوه مقرر بودند در رکاب شاهزاده روان
گشتند و شاهزاده تمام ولایت شرق را تا جونپور مستخلص گردانید
و درین اثنا رانا سانکا و حسن خان میواتی سلطان محمود نامی را
از فرزندان سلطان سکندر لودی بنام پادشاهی برداشته با جمعیت
فراوان و لشکری بیکران متوجه ولایات پادشاهی شده از راه بهاور
بنواحی فتح پور عرف سیکری رسیدند و نظام خان حاکم بیانه
عرایض بدرگاه بابر پادشاه نوشته بوسیله میرسید رفیع الدین صفوی
که از اکابر سادات بلخ و اعظم محدثین آن دیار بود و در زمان
سلطان سکندر لودی بهندوستان آمده خطاب حضرت مقدمه یافته
بود بملازمت پادشاه آمده دید و تاتارخان سارنگ خانی نیز بعد از
گرفتن رانا سانکا قلعه کهندهار را و غلبه کفار اول عرایض پادشاه
فرستاد که قلعه گوالیار را می سپارم و چون خواجه رحیم داد و شیخ
کهورن و جماعه دیگر میرمند او پشیمان می شوند و این جماعه
برهمانوی شیخ محمد غوث که یگانه زمانه و در علم دعوت اسمانشانه

ظهیرالدین محمد بابر پادشاه غازی

بعد ازان بر تخت سلطنت جلوس فرمود و عالم را بداد و دهش
زیب و فردیگر داد و به سمرقند و عراق و خراسان و کاشغر انعامات
فرستاد و بمکه و مدینه مقدسه و مزارات متبرکه نذرهای ارسال داشت
و بتمامی مردم بدخشان و کابل جدا جدا از خزاین موفوره هندوستان
زر بی قیمت روانه گردانید و جهان را گلستان ساخت و امرای
هندوستان باوجود استمالت و ترفیه حال باطاعت در نمی آمدند
و متوحش در قلاع و بقاع تحصن جستند و قاسم منبلی در منبیل
و نظام خان در بیانه و حسن خان میواتی در الور و تدار خان سارنگ
خانی در گوالیار متحصن شدند و اتاوه را قطب خان و کاپی را
عالم خان داشتند و قنوج و سایر بلاد شرقیه در تصرف افغانان بود
که در زمان سلطان ابراهیم نیز اطاعت نمی کردند و لد بهار خان را
به پادشاهی برداشته سلطان محمد لقب کردند و تا بهار در تصرف
او بوده نصیر خان لوحانی و معروف فرملی و دیگر امرای کبدار در
بیعت او در آمدند و مرغوب نام غلام سلطان ابراهیم قصبه مهاون
را که در بیست گروهی اگره آن طرف آب جون واقع شده مستحکم
ساخته اطاعت پادشاهی نمی کرد و لشکرهای بابر پادشاه برای
سختیر ولایات نامزد شد و فیروز خان و سارنگ خان و شیخ بایزید
برادر مصطفی فرملی و افغانان دیگر بملازمت آمده جایگیر
یافتند و شیخ کهورن که از امرای مردم هند و از ظرفای ایشان بود
و در فن موسیقی ثانی نداشت با تمامی جمعیت میان دو آب

دران میدان افتاد این صدای هولناک بگوش آمد و جماعه که همراه بودند خیال کردند که مگر غنیم پیدا شد آنچه شنیده بود دید کار خدای را بخدا حواله کردیم و گذشتیم و سلطان ابراهیم را در ویرانه فاشناخته با جمعی از نزدیکان زیر تیغ کشیدند و سرش در نظر بابر پادشاه آوردند قریب پنج شش هزار کس نزدیک سلطان ابراهیم در یک موضع بقتل رسیده بودند * شعر *

روشن گشت که این تیره جهان دام بلاست

خبرت شد که جهان عسوه ده داد دغااست

آنکه در آب نمیرفت کسی از بیمش

غرقه بحر محیط است که بهش فاشناست (†)

و بابر پادشاه از آنجا بعد از چندین فتحی عظیم همان روز در دهلی فزول فرمود و خطبه را بنام خود درست گردانید و شاهزاده محمد همایون میرزا و سایر امرا را بجانب آگره حکم ایلغار شد و خزانة ابراهیم را که بی پایان بود بدست آوردند و بر سپاهیان قسمت کردند * بیت *

کسی کو کند جان بمیدان نثار * بروز رکن از روی احسان نثار
اگر چند باشد جگر دار مرد * چو بی برگ باشد نجوید نبرد

و این واقعه در سنه اثنی و ثلثین و تسعمایه (۹۳۲) روی نمود و هندیان شهید شدن ابراهیم تاریخ یافتند و از انگاه باز سلطنت از خاندان افغانان لودی منتقل شده بدودمان امیر تیمور صاحبقران قرار یافت و مدت سلطنت سلطان ابراهیم نه سال بود *

جمعه هشتم رجب المرجب از سنه مذکوره سلطان ابراهیم با افواج
گران چون مدروئین امکندر بلباس آهنین آراسته برآمد و بابر پادشاه
نیز با دبدبه عظمت و شوکت تمام سپاه خود را ترتیب داده در مقام
ثبات ایستاده فرمان داد که از جانب جرانغار امیر قراقرچی و
امیر شیخ علی و دیگر امرای از جانب برانغار ولی قزل و بابا قشقه
با تمامی جماعت مغول دو دفعه شده از عقب سپاه مخالف محاربه
نمایند و از مقابله امرای برنغار و جرنغار بتمام و از افواج خاصه امیر
محمدی کوکلتاش و امیر یونس علی و امیرشاه منصور برلاس
و دیگر امرای نامدار در آیند و چون افغانان بجانب برنغار بیشتر
توجه نموده بودند امیر عبد العزیز که طرح بود حسب فرمان
پادشاهی بمدد برنغار رفت و غنیم را بر شبیه تیر گرفتند و اجساد
مخالفان پر بر آورده مرغ روح بعضی از قفس قالب پرواز می نمود
و پروبال بمقراض شمشیر دورویه قلم می شد * * نظم *

چنان خون روان شد بدشت نبرد

که چون سیل بر دی زجا پای مرد

فسیدی که آید سحر زان مقام

دهد بوی خون جگر در مشام

و از کشته پشته پشته شد و جمعی که باقی ماندند طعمه زاغ و زغن
گشتند و مدت دو قرن ازان واقعه تا زمان تحریر این منتخب
گذشته که هنوز در شب ها آوازه و ستان و بکش و بزق ازان میدان
بگوش سامعان میرسد و در سنه نهصد و نود و هفت (۹۹۷) جامع این
ادراق نیز وقت سحر که از بلده لاهور بجانب فتح پور میرفت و عبور

عرابه در یک روز مکمل شد و آمتا علی قلی آتش باز بر حسب حکم
 بدستور توپخانه روم عرابها را بزنجیر و خام گاو که بصورت ارقمچی
 ساخته بودند بیک دیگر پیوستند و در میان هر دو عرابه شش هفت
 توپ^۳ پر خاک تعبیه نمودند تا روز معرکه تغنگ اندازان در پناه
 عرابه و توپ^۳ پر خاک تغنگ بفرانگت توانند انداخت و قرارداد او
 چنان شد که کوچ کرده شهر پانی پته را در عقب لشکر گذاشته نزول
 نمایند و صف عرابه را پیش داشته پناه سازند و سوار و پیاده در
 پس عرابه تیر و تغنگ بمقاتله در آیند و دیگر سواران از اطراف و
 جوانب بیرون تاخته بمدافع (‡) و مجادله قیام نمایند و وقت ضرورت
 باز بعقب عرابه معاودت کنند و روز پنجشنبه سلخ جمید الآخر سنه
 نهصد و سی و دو (۹۳۲) بقرب بلده پانی پته در شش گروهی اردوی
 سلطان ابراهیم نزول واقع شد و عدد لشکر سلطان ابراهیم یک لک
 سوار و هزار فیل و لشکر بابر شاه پانزده هزار سوار و پیاده تخمین
 نموده بودند هر روز سپاهیان بابر پادشاه از گوشه و کنار سپاه افغانان
 تاخته سرها می آوردند و از سلطان ابراهیم و لشکریانش درین
 مدت اصلا حرکتی و جرأتی واقع نشد تا شبی مهدی خواجه و
 محمد سلطان میرزا و دیگر امرا با پنج هزار کس بر لشکر سلطان
 ابراهیم شبخون بردند و بهیاری را ازان مردم بهلاکت رسانیده
 بسلامت برآمدند و غنیم باوجود این پراگندگی متنبه نشد و روز

(۲ ن) ارابه (۳ ن) خاک تغنگ (‡) همین در هر سه نسخه

تعاقب غازی خان در کوه هوالک در آمده و در دامن کوه نادون^(۲) که
 کوهیست بهی بزرگ نزول نمود و غازی خان بدست نیامد و
 از آنجا باز گشته منزل بمنزل بنواحی سهند گذار آب کهکرم معسکر
 ساخت و از آنجا در سامانه و مقام رسید و امیر کده بیگ را فرمان
 داد که تا بحوالی اردوی سلطان ابراهیم که بعد از شکست عالم خان
 در نواحی دهلی متمکن بوده رفته خبر چگونگی و چندی لشکر او
 بیارد و درین منزل بین افغان بعد از بغی آمده دید و ازین منزل
 شاهزاده محمد همایون میرزا با خواجه کلان بیگ و دیگر امرای
 نامدار بر سر حمید خان خاص خیل سلطان ابراهیم که از حصار فیروزه
 جمعیت کرده بقصد جنگ می آمد نامزد شدند تا بطریق ایلغار
 رفتند و محاربه عظیم واقع شد و شکست بر حمید خان افتاد و
 جمعی کثیر بقتل و امر رفتند و سرکار حصار فیروزه بجمع دو کور
 در وجه جلدوی شاهزاده مقرر شد بابر پادشاه بدو منزلی شاه آباد
 گذار آب چون فرود آمده مید میدی و خواجه محمد سلطان میرزا
 و سلطان جنید برلاس را بر سر داود خان و جمعی از امرای سلطان
 ابراهیم که با پنج شش هزار سوار از آب چون گذشته بودند نامزد
 ساخت و این جماعه نیز از آب چون گذشته افغانان را مالشی
 خوب دادند و کشتند و اسیر ساختند و بقیه السیف باردوی
 سلطان ابراهیم پیوستند و ازین مقام کوچ فرموده جرانغار و برانغار
 و غول تمام راست کرده از نظر پادشاهی در آوردند و هشت^(۳) صد

شب آمده با عالم خان متفق شدند و سلطان ابراهیم تا زمان طلوع
صبح از سراچه خویش حرکت نکرد و عالم خان بگمان فتح غنیمت
گرفته هرطرف متفرق شدند و معدودی چند با عالم خان ماند و
سلطان ابراهیم فیلی را پیش انداخته بر قلب دشمن زد و ایشان
را پای ثبات برجا نماند و عالم خان نادرست پیمان از میان
و آب گذشته بهرند رسید و از آنجا بقلعه گنگونه از توابع ملوت در
دامن کوه پناه برد دلاور خان لوحانی ازو جدا شده در ملازمت
بابر پادشاه رفته در سلک دولت خواهان در آمد و عالم خان نیز
بعد از چند گاه آمده بابر پادشاه را دید و بابر پادشاه بدستور سابق
تعظیم او بجا آورده در وقت دیدن قیام نموده با خلعت و سراحم
دیگر سرفراز ساخت و چون اردو بحدود کلا نور فزول نمود محمد
سلطان میرزا و امرای دیگر از لاهور آمده ملحق شدند و از آنجا
بحوالی قلعه ملوت که غازی خان ازان قلعه قرار برقرار داده بدر
رفت و دولت خان باز بملازمت شتافت و بدستور سابق گناهان
بعفو مقرون شد و روز بارعام که دو شمشیر درگردن او بسته آورده
بودند حکم شد که او را بدان حال نیارند و باحترام طلبیده و نشستن
فرموده او را نزدیک خود جا دادند *

* نظم *

کرم آنست که احسان بگنہگار کنی

ورنه با دوست جز احسان نکند اهل کرم

اما اموال او را قسمت بسپاهیان نمودند و قلعه ملوت (که ظاهرا عبارت
از ملوت باشد) بتصرف بابر پادشاه در آمد و بعد از چند روز دولتخان
ازین واقعه در قید پادشاهی از عالم در گذشت و بابر پادشاه بقصد

و رایت دولت بابر پادشاه بلندی گرفت و مجموعه این احوال آنکه
دولت خان و غازی خان پسرش و دیگر امرای کبار سلطان ابراهیم
عالم خان لودی را در کابل مصحوب عرایض نزد ظهیرالدین بابر
پادشاه فرستاده ترغیب بر تسخیر هندوستان نمودند و بابر پادشاه
جمعی را از امرای خویش همراه عالم خان نامزد ساختند تا پیشتر
رفته بضبط و تسخیر آن ولایت بپردازند این جماعه سیالکوت و
لاهور و مضافات آنرا مستخلص گردانیده حقیقت حال معروض
داشتند و این قطعه تاریخ فتح هند یافتند * قطعه *
ظهیرالدین محمد شاه بابر * سکندر دولت و بهرام دولت
بدولت کرد فتح کشور هند * که تاریخ آمدش فتح بدولت
و بابر پادشاه بکوچه های متواتر بکنار آب سند رسیده و مجموع لشکر بعد از
دیدن شان واجب دران منزل بده هزار سوار مرد کاری کشیده بود
درینولا دولت خان و غازی خان برگشته با سی هزار سوار مرد کاری
از افغانان و غیر آن قصبه کلا نور را متصرف گشته روی به محاربه
امرای بابری بلاهور آوردند و امیر خسرو که قلعه سیالکوت را مضبوط
کرده بود برسدن غازی خان خالی ساخته و فرار نموده باره ملحق شد
و بعد از چند روز بابر پادشاه در سیالکوت رسیده نزول فرمود (+) و قصبه
سیالکوت را ویران نموده دهولپور آبادان نمود و عالم خان از جانب
بابر پادشاه بدهلی رفته و سلطان ابراهیم مقابل شده و شبخون
بر سپاه سلطان آورده و جلال خان با بعضی امرای دیگر دران

(+) از اینجا تا آبادان نمود - در یک نسخه

و میان حسن فرملي در چنديری باشارت سلطان بدست شيخ
 زادهای او باش انجا کشته شد و دریا خان اوجاني حاکم بهار
 و خان جهان لودی از همراه رو گردان شدند و دریا خان بعد از
 چندگاه فوت شد و بهادر خان پسرش باغی شده قایم مقام پدر
 گشت و امرای برگشته باو متفق شدند و در نواحی بهار قریب
 يك لك سوار بهم رسانیده و جمعیت کرده و ولایات را متصرف
 گشته و خود را سلطان ^(۲) محمد خطاب داده خطبه و سکه بنام خود
 درمت گردانید و لشکرش راست تا ولایت سنبل رسیده در حوزه
 ضبط و تصرف در آورده و چندگاه در بهار و آن ولایت خطبه بنام او
 بود اتفاقا پسر دولت خان لودی که خان خانان نام داشت از لاهور
 پاگړه نزد سلطان آمد و متوهم شده ازو گریخته پیدش پدر رفت
 و چون دولت خان روی خلاصی خود از سلطان نمی دید همان
 پسر را بکابل فرستاد تا ملازمت فردوس مکانی ظهیرالدین بابر
 پادشاه نموده ایشان را بر سر هندوستان آورد و خان خانان عاقبت
 شکایت از پدر خود نزد فردوس مکانی با بر پادشاه برده مزاج ایشان
 را از منحرف ساخت و صحبت راست فیما صد چنانچه بیاید
 انشاء الله تعالی و خانخانان تا زمان خروج شیر شاه زنده بود تا در
 حبس او در گذشت و سلطان محمد در بهار رخت بعالم باقی
 بر بست و امرای جا بجا از سلطان ابراهیم رو گردان شدند و فتوری
 عظیم در ملک راه یافت و ارکان سلطنت در تذبذب افتادند

شکوه دیگر مثل خالخانان فرمائی و امثال او نامزد ساخت و نزدیک بقصبه بانکرمو قریب قنوج اقبال خان خاص خیل اعظم همایون با پنجهزار سوار و فیلان نامدار از کمین برآمده بر لشکر سلطان زد و همه را برهم زده بدر رفت و سلطان جمعی دیگر را بجهت احتیاط بکومک ایشان فرستاد و مخالفان نیز که تا قریب چهل هزار سوار مسلح و پانصد زنجیر فیل داشتند بمقابله و مقاتله ایشان پای ثبات افشردند و از جانب بهار نصیر خان لودھانی با سرداران دیگر آمده مخالفان را از دو جانب در دله ساخت و میان فریقین جنگی صعب چنان واقع شد که کسی نشان ندهد و بعد از کشتن بسیار شکست بر باغیان افتاد و اسلام خان کشته شد و سعید خان لودی اسیر گشته و آن فتنه فرو نشست * شعر *

مکن چون ابر کافر نعمتی با منعم و مکرم

که یابد نعمت از بحر و زند بر سینه پیکانش

چو دریا تا توانی حق گذاری رسم و عادت کن

که بدهد ابر را بحری پی یک قطره بارانش

و هر چند این چنین فتنی روی نمود اما دل سلطان هنوز هم از امرا صاف نشد و ایشان نیز این معنی را فرا گرفته هرجا لوای مخالفت برافراختند و بهیاری از امرای عظیم الشان پادشاه نشان چون اعظم همایون سروانی و میان بهو وزیر سلطان سکندر درین اثنا بقید و حبس از عالم رفتند * بیت *

همان مرحل است این بیابان دور * که گم شد درو لشکر سلم و تور

همان منزل است این جهان خراب * که دید است ایوان افراسیاب

دروازه شهر نگاهداشتند و آن را پیش از جمع این تاریخ بدو سال
 در سنه صد و نود و دو (۹۹۲) در فتح پور آورده بودند و مولف این
 منتخب نیز دیده و از وی ذاقوس و جرس و سایر آلات ساختند و
 دران ایام سلطان ابراهیم بر امرای قدیم بی اعتماد شده اکثری را
 مقید و محبوس ساخته بجاها آواره گردانید و چون صحبت جلال
 خان به سلطان محمود مالوی راست نیامد از مالوه فرار نموده
 بولایت کره کذکه رفت و بدست جماعه گوندان افتاد و ایشان او را
 مقید ساخته بتحفه نزد سلطان فرستادند و او حکم کرد تا بقلعه
 هانسی برده با برادرانش ملحق سازند و همدرین راه شربت
 شهادت چشید * * * بیت *

شربت سلطنت و جاه چنان شیرین است

که شهبان از پی آن خون برادر ریزند

خون آزرده دلان را ز پی ملک مریز

که ترا نیز همان جرعه بمغیر ریزند

و بعد از چندگاه حسب الامر سلطان ابراهیم اعظم همایون هروانی

با پسرش فتح خان محاصره قلعه گوالیار را که نزدیک بگرفتن

رسانیده بود گذاشته با گره آمد و هردو محبوس و مقید شدند و

اسلام خان پسر اعظم همایون در کره از مال پدر جمعیت بهم رسانیده

و امرای آن حدود را با خود متفق ساخته با حاکم کره احمد خان

نام جنگ کرده او را منهزم گردانید و سلطان ابراهیم بر سر امرائی

که از اردو گریخته با سلام خان پیوسته بودند احمد خان برادر اعظم

همایون لودی را سردار لشکری انبوه اعتبار کرده با خوانین صاحب

کاکر از جانب سلطان بحراست اگره آمده و امرای دیگر نیز بمدد او
 رسیده جلال خان را بمقدمات دلپذیر و نصایح دل نشین برین
 آوردند که اسباب تجمل و شوکت پادشاهی بسلطان بگذرانند تا
 التماس عفو تقصیرات نموده سرکار کالپی را بجایگیری بدهانند
 جلال خان در حال قبول کرده چتر آفتاب گیر و نقاره و غیر آن را
 بملک آدم سپرد تا در حدود اتاوه بنظر سلطان در آورد و سلطان
 صلح او را قبول فرموده افواج گران بدفع جلال خان نامزد ساخت و
 او از روی اضطرار پناه براجة گوالیار برد و امرای سکندری که
 باعث تزلزل در امر سلطنت شده بودند همه در مقام اطاعت
 سلطان در آمدند و سلطان را با میان بهوه که اعظم امرای سکندر
 و وزیر و مشیر او بود انحراف مزاج پیدا شد و او را در زنجیر کشیده
 بملک آدم سپرد و پسر او را رعایت فرموده به منصب عالی پدر
 مرفراز گردانید و میان بهوه در زندان و دیعت حیات سپرد و اعظم
 همایون سروانی حاکم کره را با سی هزار سوار و سه صد زنجیر فیل
 بجهت تسخیر گوالیار نامزد ساخت و جلال خان از اینجا گریخته
 بجانب مالوه پیش سلطان محمود مالوی رفت و بعد از رسیدن
 افواج سلطانی رای بکرمادیت پسر رای مان سنگ که بعد از
 کشتن پدر حکومت گوالیار داشت طاقت مقاومت نیاورده قلعه را
 نتوانست نیکو محافظت نمود و قلعه بادل کره نام پایان قلعه
 گوالیار عمارتی عالی بود از رای مان هنگه بدست اهل اسلام
 مفتوح گشت و از اینجا صورتی روئین که معبود هنوز بود بدست
 آورده بآگره فرستادند و سلطان ابراهیم آن را بدهلی فرستاد و بر

سماء الدین کذبوی دهلوی کرده و غیر آن نظم و نثر دیگر دارد
و دیوان او مشتمل بر هشت و نه هزار بیت است *

سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی

باتفاق امرا در سنه ثلث و عشرين و تسعمایه (۹۲۳) بر سریر
سلطنت در آگره جلوس نمود و شاهزاده جلال خان بن سلطان
سکندر بفرمان روائی جونپور مقرر گشته بنام سلطنت موسوم شد و
خانجهان لودھانی حاکم را پری باگره آمده امرا را بر شریک ساختن
او در امر سلطنت ملاصت بسیار کرد و قبیح این معنی نموده فرامین
بنام امرای حدود شرقیه صادر شد که جلال خان را گرفته بدرگاه آرند
و او از جونپور بکالپی آمده و جمعیت بسیار بهم رسانیده و خطبه و
سکه بنام خود درست کرده بسلطان جلال الدین مخاطب گشت و
اعظم همایون سروانی چندگاه باو متفق شده آخر سلطان ابراهیم
را آمده دید و سلطان ابراهیم چندی را از برادران که مقید بودند
مثل شاهزاده اسمعیل خان و حسین خان و دیگران را در قلعه
هانسی فرستاد و از برای هر کدام ایشان ماکول و ملبوس و دود
خدمتگار از اهل حرم مقرر گردانید و خود بعزم تسخیر ملک
شرقی تا بهون کانون رسید و آن ^(۴) مواسهارا پاک کرده بقنوج آمد
و امرای بسیار بر سر جلال خان نامزد فرمود و جلال خان با سی
هزار سوار و چند حلقه فیل خود را بجایب آگره کشید ملک آدم

جانب دیگر شیخ الهدیه و پسرش بهکاری را در بحث معارض ساخت
 آخر چنان معلوم شد که آن دو بزرگوار در تقریر و این دو عزیز در
 تحریر فایق اند وفات شیخ عبد الله در سنه ۷۵۰ هجری و بیست و دو بود
 اولئك لهم درجات العلی تاریخ یافتند و از جمله شعرای عصر
 سکندری شیخ جمالی کنبوی معلومی مذکور است که سلطان سکندر
 اشعار خویش بر وی میگذرانید و هیأت مجموعی او مرکب از چند
 فضائل بود و سیاحت بسیار کرده و بصحبت مخدومی عارف
 جامی قدس الله سره رسیده و فیض نظر و شرف قبول از ایشان
 یافته و اشعار خود بملازمت آن حضرت گذرانیده و این بیت ازوست

* بیت *

مارا ز خاک کویت پیرا هنیست برتن
 و آن هم ز آب دیده صد چاک تا بدامن

* بیت *

عشق را طی لسانیست که صد ساله سخن
 دوست با دوست بید چشم زدن میگوید

و این غزل او هم که در پرده هندی خود نقش بسته و خیلی
 حالت می بخشد نیز مشهور است که

* بیت *

طال شوقی ای منازکم * ایها الغایبون عن نظری

روز شب مونس خیال شماست * فاسئلوا عن خیالکم خبری

و تذکره نوشته در بیان مقامات بعضی از مشایخ هند سیر العارفین
 نام که خالی از سقمی و تذاقزی نیست و ابتدا از حضرت خواجه
 بزرگوار معین الحق والدین الاجمیری و اختتام بر پیه خود شیخ

علم منطق و کلام در هند شایع نبود و از استادان شنیده شد که
 زیاده از چهل عالم تحریر متبحر از پای دامن شیخ عبد الله مدنی
 میان لادن و جمال خان دهلوی و میان شیخ گوالیاری و میران
 سید جلال بداونی و دیگران برخاسته اند و میگویند که سلطان
 سکندر در وقت درس شیخ عبد الله مذکور می آمد و به تقریب
 اینکه مبادا خلل در سبق طلبه افتد پنهان در گوشه مجلس
 آهسته می نشست و بعد از فراغ درس سلام علیکم گفته بایکدیگر
 صحبت می داشتند و شیخ عزیز الله طلبنی که صاحب ارشاد و
 هدایت بودند آن چنان طبعی فیاض و استحضاری غریب داشتند
 که متعلم متفطن هر طور کتابی مشکل منتهیانه را میخواند بی
 مطالعه درس میگفتند و بارها با امتحان پیش آمده اسوله لا مدفع له
 می آوردند شیخ مشار الیه در وقت افاده معاً حل ساخته و یکی
 از تلامذه ایشان میان حاتم سنبلی بود که در مدت عمر خویش
 می گویند که از سی بار متجاوز شرح مفتاح^(۲) را و از چهل مرتبه
 پیش مطول را از بای بسم الله تا تالی تمت درس گفته دیگری
 صاحب تصنیفات لایقه و کتب فایقه شیخ الهدیه جونپوریست
 که بر هدایه فقه شرحی مشتمل بر چند مجلد نوشته و شرح کافی
 او احتیاج به بیان ندارد و هم چنین بر تفسیر مدارک و غیر آن
 حواشی نوشته که تا این زمان میخوانند و سلطان سکندر علمای دیار
 خویش را جمع کرده بیک جانب شیخ عبد الله و شیخ عزیز الله و

سلطان سکندر با شاعران نشست و برخاست بسیار داشت و خود هم صاحب طبع بود و گاه گاهی نظمى به تخلص گارخ بآن روش قدیم هندوستانیان میگفت و صحبت او بشیخ جمالی ازین رهگذر خوش برآمده بود و این چند بیت از نتایج طبع سلطان است که از غایت تقلید بصنعت گفته

* ابیات *

سروى که سمن پیرهن و گل بدنستش
روحى ست مجسم که دران پیرهنستش
مشك ختنى چیست که صد مملکت چین
در حلقه آن زلف شکن در شکنستش
گلرخ چه کند جوهر دندان ترا و صف
هم چون در سیراب سخن در دهنستش
در سوزن مرگان بکشم رشته جان را
تا چاک بدوزم که دران پیرهنستش

و یکی از شعرای عهد سلطان سکندر برهن بود میگویند که باوجود کفر کتب علم رسمى را درس میگفت و این مطلع ازوست که در زمین مسعود بیگ گفته اینست

* بیت *

دل خون نشدی چشم تو خنجر نشدی گر
ره گم نشدی زلف تو ابتر نشدی گر

و از جمله علمای کبار در زمان سلطان سکندر شیخ عبد الله طلبنى در دهلى و شیخ عزیز الله طلبنى در سنبل بودند و این هر دو عزیز هنگام خرابی ملتان به هندوستان آمده علم معقول را دران دیار رواج دادند و قبل ازین بغیر از شرح شمسیه و شرح مجایف از

حال سلطان محمود مالوی به سلطان سکندر گذرانید و خطبه
 دران دیار بنام او خوانده فرامین و فتحنامها باطراف نوشتند و
 محمود خان نبیره سلطان ناصرالدین مالوی را شهر بند فرموده
 چندیری را بروی هم چنان مقرر داشت اما امرا بروی گماشت
 تا از حال او با خبر بوده صاحب اختیار و جایگیر او باشند و
 بسیر و شکار جانب پیدانه آمد و ملازمت علماء و مشایخ آن دیار که
 دران عهد بگرامات و خوارق مشهور بودند میکرد خصوص به سید
 نعمت الله حمینی که از اهل کرامات و کشف و خوارق مشهور
 بود بسیار صحبت میداشت و شاهزاده دولت خان حاکم قلعه
 رننهنبور محکوم سلطان محمود مالوی بوسیله علی خان ناگوری که
 بصوبه سوی سوپر تعین بود سلطان را آمده دید و قبول کرد که
 کلید قلعه را بسپارد اتفاقا علی خان مذکور باز نفاق ورزیده او را
 از بیرون قلعه مانع شد و سلطان ازین معنی انماض نموده دولت
 خان را برسم فرزندان نواخته خلعت خاص و چند اسپ و فیل
 بخشیده بجانب قلعه تهنکرفت و از انجا بقصبه باری سیر کنان
 رسیده باگه بازگشت و مرضی عارض او شد در روز یکشنبه هفدهم
 ذیقعدة سنه ثلث و عشرين و تسعمایه (۹۲۳) رخت بجانب
 آخرت کشید و جنات الفردوس نزل تاریخ او شد مدت سلطنت او
 بیست و هشت سال و پنج ماه بود * بیت *
 سکندر شه هفت کشور نماند * نماد کسی چون سکندر نماند

زنجیر فیل با خلعت و مبلغی نقد جلال خان شهزاده را عذایبت
کرده اورا با نعمت خاتون کوچ قطب خان لودی که بدیدن سلطان
آمده بود رخصت بجای کالپی فرمود و آن سرکار را بشاهزاده
جلال خان جایگیر ساخت *

و در سنه خمس عشر و تسعمایه (۹۱۵) از لهایر کوچ کرده
به هنکات آمد و جا بجای تهانجات گذاشته بدار الخلافه اگه رمید و
تاریخ این بود و له الحکم و الیه ترجعون و محمد خان نواسه سلطان
ناصر الدین مالوی از جد خود هراس نموده پناه بسطان آورد و
سرکار چندیری بجایگیر او مقرر شد و بشاهزاده جلال خان امر فرمود
تا مدد و معاون او باشد و درین سال از آگه تا دهوادیور فرمود تا
جا بجای قصر و بهارت و باغ بنا کنند که از شکارگاه آمده در آنجا
توقف و آسایش فرماید و محمد خان ناگوری درین سال بتقریب
اقوام از [که آمده سلطان را دیده بودند] ملاحظه بسیار از سلطان نموده
خطبه اورا بی جنگ و جدل در ناگور خوانده و ولایتی نو در حوزه
تسخیر سلطان آمده و درین سال سلیمان پسر خانخانان فرملی را
بتقریب این که بخدمت اونت کهر و سوی سوپر نامزد فرموده
بودند و او قبول نکرد از خدمت مسجور ساخت و برگشته اندری
کرنال در وجه مدد معاش او مقرر گردانید تا در انجا رفته سکونت
گزید و درین سال چندیر را ^(۲) بهجت خان مالوی به سبب ضعف

(۲ ن) به محبت خان مالوی بسبب ضعف حال سلطان محمود
مالوی و سلطان سکندر گذرانید

عالی و مضبوط از هم ریخت و زمین جابجا ترقید و هوارخها پدید
گشت و دیها و درختان را میگویند که جایهای خود را گذاشتند
و مردم پنداشتند مگر قیامت قایم شد و از واقعات بابری و دیگر
تواریخ چنان معلوم می شود که این زلزله مخصوص هندوستان نبود
بلکه در همان روز در ولایت نیز این زلزله باین صفت واقع شد
و لفظ قاضی تاریخ آن یافتند *
• رباعی *

در نه صد و احدی عشر از زلزلهها * گردید مواد آگه چون مرحلهها
با آنکه بنهانش بهی عالی بود * از زلزله شد عالیها مافلهها
و از زمان آدم تا این زمان این طور زلزله نشان نداده اند *
و در سنه اثنی عشر و تسعمایه (۹۱۲) بعد طلوع سهیل بر سر
قلعه اوزت گرفته محاصره نمود و هر چند مردم خوب شهید شدند
آخر بقهر و غلبه آن قلعه را فتح نموده کفار را علف شمشیر آبدار
ساخت و بقیة السیف با اهل و عیال طعمه آتش جوهر گشتند و
بتخانها را بر انداخته اینجا مسجد عالی بنا فرمود *

و در سنه ثلث عشر و تسعمایه (۹۱۳) بعد از طلوع سهیل بعزم
تسخیر قلعه نور متوجه گردید و درین اثنا جمعیت فیلان و سوار
و پیداده جلال خان لودی که برای مجرای خود نموده بود نامزد
فتح نور گشته در راه دید و از غیرت در مقام بر انداختن او شده
جمعیت او را ببهانه پریشان ساخت و او را مقید گردانیده در قلعه
او مکر فرستاد و نور را بصلح و امان گرفت *

و در سنه اربع عشر و تسعمایه (۹۱۴) قلعه دیگر گرد نور
برای زیادتی استحکام بنا فرمود و صد و بیست اسب و پانزده

و بواسطه زبونى آب و هواى انجا بيمارى ميان مردم افتاد و وبا پيدا
 شد و راجه گواليار نيز بصلح پيش آمد و سعيد خان و بابو خان
 و راى گنيس كه از لشكر سلطان گريخته پناه بآن قلعه برده بودند
 از انجا بر آورده پسر بزرگ خود را به ملازمت سلطان فرستاد
 و سلطان او را با اسب و خلعت باز گردانیده خود بجانب آگره باز
 گشت و در وقت مراجعت دهولپور را نيز براى مانك ديو بخشيد
 و بشكال در آگره گذرانیده بعد از طلوع سهيل در سنه عشر و تسعمائة
 (۹۱۰) بعزم تسخير قلعه مندرايل متوجه شد و آن قلعه را از
 راى مندرايل امان داده بصلح گرفت و جميع بتخانها و كنایس
 انجا را شكست و در وقت مراجعت قلعه دهولپور را از سر نو تعمير
 فرموده باگره آمد و امرا را رخصت جاگيرها داد (†) و درين سال مير
 سيد محمد جونپورى قدس الله سره العزيز از اعظم اولياى كبار كه
 دعوى مهدريت از سر بر زده بود هنگام مراجعت از مكه معظمه
 بجانب هند در بلدة قرة داعى حق را ليك فرمود و هم در انجا
 مدفون شد و قاضى حسين زرگر قندهارى عليه الرحمة كه مقير او را
 و مير را ملازمت كرده بود اين تاريخ يافته *

گفتا كه بروز شيخ كن استفسار

و هم شيخ مبارك لفظ مضا مهدي تاريخ يافت *

در سوم ماه صفر از سنه احدى عشر و تسعمائة (۹۱۱) در جميع
 هندوستان زلزله عظيم واقع شد چنانچه كوه ها به لرزه درآمد و عمارات

نمودند سلطان همه امرائی را که با پادشاهزاده فتح خان متفق
 شده بودند بلطایف احمیل بهرجانبی آواره ساخت *
 و در سنه خمس و تسعمایه (۹۰۵) بر سنبیل رفت و چهار سال
 آنجا اقامت نموده بامور مملکت پرداخت و اوقات او را بعبادت و
 عشرت یا بسیر و شکار مصروف بود *

و در سنه ست و تسع مایه (۹۰۲) اصغر حاکم دهلی
 بدعوی پیش گرفت و سلطان فرمانی از سنبیل بتمام خواص خان
 حاکم مایه واره فرستاد تا اصغر را گرفته فرستد اصغر خود پیش
 ازان در ملازمت رفته در سنبیل مقید شد و خواص خان حکومت
 دهلی یافت درین سال خانخانان فرمائی حاکم بیانه وفات
 یافت و حکومت آنجا را چند گاهی بر عماد و سلطان پسران
 خانخانان مقرر فرمودند و بعد از مدتی ایشان در سنبیل بملازمت
 سلطان پیوستند و حکومت آن قلعه بخواص خان انتقال یافت و
 صفدر خان به عملداری آگره که از مضافات بیانه بود تعیین شد
 و خواص خان بمدد عالم خان حاکم میوات و خانخانان نوخانی
 به تسخیر دهول پور متوجه شدند و رای آنجا بقدم ممانعت پیش
 آمده بمحاربه و مجادله قیام داشت و مردم بسیار از جانب اهل اسلام
 بشهادت پیوستند و سلطان از سنبیل بسرعت تمام بدهلپور آمده رای
 مانک دیو راجه دهولپور تاب نیاورده و قلعه را گذاشته به گوالیار رفت
 و نواحی و حوالی آنرا تاراج و نهب کردند و سلطان یک ماه در آن
 حدود توقف نموده متوجه تسخیر گوالیار شد و آدم لودی را در آنجا
 گذاشته از آب چنبیل گذشت و دو ماه گذار آب میدکی نزول فرمود

آمد و از آنجا بر سر سلطان علاء الدین پادشاه بنگاله روان شد و در
نواحی بهار پسر سلطان علاء الدین دانیال نام بموجب فرموده پدر
باستیصال سلطان آمده بمقابله ایستاد و بر ولایت یکدیگر قناعت
نموده و قرار صلح داده باز گشتند و درین سال قحط و عسرت تمام
در اردوی سلطان پدید آمد و فرامین منع زکوة غله در جمیع ممالک
صادر شد و آنرا بالکل بر طرف ساخت و از آنجا بقصبه سارن آمده
آن ولایت را بر مردم خود تقسیم کرده مقرر نمود و از راه مهلی گز
بجونپور رسید و شش ماه در آنجا بوده بجانب پته^(۲) عزیمت فرمود *
و در سنه اربع و تسعمایه (۹۰۴) پته تا باندهو گره که قلعه
ایست مشهور تاخت و غارت و بند کرد و از جهت استحکام بقلعه
مقید نا شده بجونپور رفت و اقامت نمود و درین اثنا میان بعضی
امرای او وقت چوگان بازی منازعه و منافشه روی داده کار بنزاع
و مقاتله انجامید و سلطان با ایشان بدظن شده پاسداری خود را
به بعضی از معتمدان فرمود تا هر شب مسلح شده پاس او می
داشتند و اکثری از امرای مردود معزول فتح خان بن سلطان بهلول
را بر سلطنت تحریک نمودند او این راز را از سده لوحی بر
مادر خود و شیخ طاهر و جماعه که از معتمدان سلطان بودند ظاهر
ساخته و تذکره اسامی آن امرای هم عهد و سوگند بایشان نمود آن
جماعه او را از خیال فاسد به نصیحت مشفقانه مانع آمدند و از
برای ابرای ذمه خویش از بغی آن تذکره نزد سلطان سکندر برده

و بعد از بشکال در سنه تسعمایه (۹۰۰) بعزیمت گوشمال
 متمردان ولایت پتنه روانه شد و قتل و بند بسیار بوقوع آمد
 و از آنجا بجانب جونپور رفت و اسپان درین سفر خیلی تلف شدند و
 از ده یکی بیش زنده نماندند و زمین داران پتنه و غیر آن بسطان
 حسین شرقی از تلف اسپان و یراق سلطان سکندر خبر نوشته اورا
 طلبیدند سلطان حسین جمعیت نموده از بهار با صد زنجیر فیل
 بر سر سکندر آمد سلطان سکندر مکرر گشت از آب گنگ گذشته
 بجنهار رسید و از آنجا به بنارس رفته و سلطان حسین هیزده گروهی
 بنارس رسیده بود که سلطان سکندر بصرعت تمام بر سر او رفت و در
 اثنای راه سالباهن راجه پتنه که زمین دار معتبر بود از سلطان
 حسین قطع نموده بسطان سکندر پیوست و سلطان حسین جنگ
 صف کرده منهزم شده و راه ولایت پتنه گرفته و سلطان سکندر اردو
 را گذاشته با یک لک سوار جریده تعاقب او نموده و در اثنای
 راه چنان معلوم شد که سلطان حسین به بهار رفته است و بعد از
 نه روز سلطان سکندر آمده بار دو ملحق شده متوجه بهار گشت و
 سلطان حسین در بهار نایب خود گذاشته فتوانست آنجا بود و
 از آنجا به کهل گانون از توابع لکهنوتی رفت و بهار بهست افواج
 سکندریه افتاد و سلطان از آنجا بترهت رفت و آنرا مسخر ساخت
 و در سنه احدی و تسعمایه (۹۰۱) خانجهان لودی وفات
 یافت و احمد خان پسر بزرگ او بخطاب اعظم خان همایونی
 مخاطب شد و سلطان از ترهت باز گشته بزیارت قطب المشایخ
 شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس الله سره رفت و بدرویش پور

پیش راجه مان فرستاد راجه نیز برادر زاده خود را بخدست سلطان روانه گردانیده اطاعت بجای آورد و تا بیانه برادر زاده او سلطان را مشایعت کرد و سلطان شرق حاکم بیانه پسر سلطان احمد جلوانی اول آمده دید و خواست که کلید قلعه بوکلای سلطان بهپارد و باز رایش منقلب شد و چون به بیانه رفت قلعه را محکم ساخت و سلطان باگره رسید و هیبت خان جلوانی از توابع سلطان الشرق در قلعه آگه متحصن شده و سلطان چندی را از امرا در آگه گذاشته به بیانه رفت *

و در سنه سبع و تسعین و ثمانمائه (۸۹۷) سلطان شرق به تنگ آمده و امان خواسته قلعه بیانه را بسطان داد و آن ولایت برخانخانان فرملی مقرر گشت و هم در سنه مذکور در ولایت جونپور طایفه بچکوئیان بمقدار یک لک سوار و پیاده جمع شده خلل انداختند و سلطان بآن طرف رفت و باربک شاه آمده ملازمت نمود و از آنجا بهدود اوده بسیر و شکار مشغول بوده باز بجونپور رفت و بقلعه جنهار رسیده بامرای سلطان حسین شرقی که در آنجا بودند جنگ کرده و ایشان را شکست داده به محاصره آن قلعه پرداخته به پتنه در آمد و باریل^(۲) که نزدیک باله اباس است عرف پیاک آمده آن نواحی را خراب ساخت و از راه کره و مانک پور بدلمو شتافت و از آنجا به شمس آباد آمده (+) و شش ماه اقامت نموده بسنبل رفت و از آنجا باز بشمس آباد رسید *

پرسید چون گفت که نیک بخت گرداناد ترا خدا تعالی التماس کرد که این لفظ را سه مرتبه بر زبان مبارک خود برانید شیخ سه بار گفت او برخاسته عرض داشت که من مدعای خود را حاصل کردم و از شیخ استمداد طلبیده متوجه لشکر شد بعد از استقرار امر سلطنت از دهلی بعزم تسخیر ملک بجانب راپری و اتاوه نهضت نموده هفت ماه درانجا گذرانیده و اسمعیل خان نوخانی را جهت صلح پیش باربک شاه پادشاه جونپور فرستاد و خود بر سر عیسی خان حاکم بیتالی رفت و عیسی خان بعد از مقابله و مقاتله زخمی شده و اطاعت نموده بهمان زخم درگذشت و رای گنیمس راجه بیتالی که موافق باربک شاه بود آمده سلطان را دید و سلطان دروجه او بیتالی مقرر کرد و باربک شاه از جونپور بقنوج آمده طرفین را مقابله و مقاتله دست داد و مبارک خان نوخانی درین جنگ از جانب باربک شاه در میدان گرفتار شد و باربک شاه فرار نموده ببداون رفت و سلطان سکندر آن حصار را محاصره نمود و باربک شاه بعجز آمده دید و سلطان او را مستمال و خوشدل ساخته همراه خود بجونپور برد و بدستور سابق او را بر تخت شرقیه نشاند اما برگذات ولایت را باصرای خود تقسیم نموده هرجا افواج برگماشت و معتمدان را بر سر او موکل گردانید و کالپی را از اعظم خان همایون پسر خواجه بایزید تغیر کرده ازانجا بجهنره و ازانجا بگوالیار رسیده خواجه محمد فرملی را با خلعت خاص بوکالت

محال است چیزی بمردی فروز
 اگر پادشاه است و گر خمن فروش
 رساند اجل صوت مرگش بگوش
 * قطعه *

بهشصد و نود و چار رفت از عالم
 خدیو ملک ستان جهان کشا بهاول
 به تیغ ملک ستان بود لیک دفع اجل
 بود محال بشمشیر و خنجر مصقول

سلطان سکندر بن سلطان بهلول ابن کالا

که نظام خان نام داشت بعد از شنیدن خبر فوت پدر از دهلی
 بسرعت تمام در قصبه جلالی بارو رسید و نعش او را بدلهلی
 فرستاد و در روز جمعه هفتم سنه مذکور در کوشک سلطان فیروز
 که بر کنار آب سیاه واقع شده باتفاق خانجهان ابن خانجهان و
 خانخانان فرملي و مایر امرا بر تخت سلطنت جلوس نمود و بخطاب
 سلطان سکندر مخاطب گشت میگویند که وقت روان شدن از دهلی
 بتقریب تفاول نزد شیخ حماء الدین کذبو پیر شیخ جمالی که از
 علمای کبار و مشایخ عظام روزگار بود رفت باین تقریب که مبادا
 او رضا بسلطنت برادران دیگر داشته باشد و صدق صرف هوای^(۴) را
 بهانه ساخته بیان معنی عبارت اسمعک الله را از خدمت شیخ

شاه را بمدد این امرا فرستاده خود نیز از عقب او بجانب جونیپور روان شد و سلطان حسین تاب نیاورده بدهار رفت درین اثنا خبر وفات قطب خان اودی در منزل قصبه هلدی بسلطان بهلول رسید و بلوازم تعزیت او پرداخته بجونیپور رفت و باریک شاه پسر خود را بر تخت سلطنت شرقیه نشانده باز گشته بولایت کالپی آمد و آنرا به اعظم همایون برادر زاده دیگر که خواجه بایزید نام داشت داده خود بدهلپور رسیده چند من طلا از رای آنجا پیشکش گرفت و از باری گذشته (†) پالهن پور از توابع قلعه رنجهنبور رفت و آن ولایت را بغارت داده بدهللی آمده قرار گرفت و بعد از چندگاه بحصار فیروزه شتافت و روزی چند در آنجا اقامت نموده بدهللی باز گشت و باز بگوالیار رفت و در آنجا راجه مان حاکم گوالیار هشتاد لک تنگه آن زمان پیشکش گذرانیده و گوالیار را برو مقرر داشته باتاوه آمد و بجانب دهللی مراجعت نموده بود که در نواحی قصبه سکپت بیمار شد *

و در سنه اربع و تسعین و ثمانمائه (۸۹۴) وفات یافت و مدت سلطنت اوسی و هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود *

گر افرا میاب است در پور زال
بیابد ز دست اجل گوشمال
بجاسی که ساقی مقرر نمود

گذرانیده و فوجی همراه ساخته تا کاپی متابعت سلطان نمود و
 سلطان بهلول اورا تعاقب نموده در حدود کاپی میانه این هر دو
 پادشاه مقاتله روی داد و مدت چندگاه در مقاتله گذشت درین اثنا
 رای ملوک چند حاکم ولایت بمکسر بخدمت سلطان حسین آمده
 دریای گنگ را از جایی که پای آب بود گذرانیده سلطان حسین
 تاب مقاومت نیاورده بولایت پتنه رفت و راجه پتنه استقبال نمود و
 چند لک تنگه نقد و اجناس و اشیای دیگر داده و چند فیل پیشکش
 ساخته اورا تا جونپور رسانید و سلطان بهلول بعزیمت تسخیر جونپور
 عازم شد و سلطان حسین جونپور را گذاشته از راه بهرایچ بجانب قنوج
 آمده با سلطان بهلول در کنار آب رهب چندگاه مقاتله نمود و هزیمتی
 که طبعی او شده بود یافت و درین مرتبه حشم و اسباب سلطنت
 او بتمام بدست لودیان افتاده و حرم محترم او ملکه جهان بی بی
 خونرا که دختر سلطان علاؤ الدین و ندیره خضر خان بود گرفتار شد
 و سلطان بهلول بصلاح و عفت و احترام و اعزاز تمام آن عفیفه را نگاه
 میداشت و چون سلطان بهلول باز متوجه تسخیر جونپور شد
 بی بی خونرا خود را بحیل از بند خلاص ساخته بشوهر خود
 رسید و جونپور بتصرف سلطان بهلول درآمد و آن را به مبارک
 خان نوخانی داده خود ببدارن آمد و سلطان حسین فرصت یافته
 به جمعیت تمام جونپور رفت و امرای سلطان بهلول آنرا گذاشته
 پیش قطب خان وزیر لودی که در مجولی بود رفتند و با سلطان
 حسین سخن دولت خواهانه گفته و اظهار یگانگی نموده دار و مدار
 میکردند تا کومک سلطان بهلول رسید و سلطان بهلول پسر خود باریک

قاضی از سلطان حسین مثل قاضی سماء الدین الملقب بقتادغ
 خان وزیر که اعلم العلمای وقت خود بود و دیگران اسیر شدند و
 قتلغ خان را زنجیر کرده سلطان بهلول بقطب خان لودی سپرد و
 خود تعاقب نموده تا شمس آباد درمیان دوآب که در تصرف
 سلطان حسین بود رفت و آنرا قابض گشت و شقداران خویش بدان
 ولایت گماشت و این واقعه در سنه اربع و ثمانین و ثمانمائه (۸۸۴)
 روی نمود و نوید خرابی تاریخ آن سال گشت و سلطان حسین
 چون دید که تعاقب از حد گذشت در نواحی را پری کمر بست
 و بمقابله بایستاد و باز درمیان ایشان کار بشرط قرار قدیم که هر کدام
 به ولایتی که داشتند قانع شده باز گردند بصلح انجامید و بعد از
 صلح سلطان حسین از نواحی شمس آباد باز جمعیت نموده بر سر
 سلطان بهلول آمد و به سلطان حسین در سواد موضع سونهار محاربه
 سخت افتاد سلطان حسین باز شکست یافت و اسوال و غنایم
 فراوان و بیکد و قیاس بردست لودیان افتاد و باعث ازدیاد شوکت
 ایشان گشت و سلطان بهلول از دهوپامنو بتقریب خانجهان که در
 دهلی فوت شده بود انجا رفت پسر او را خانجهانی خطاب داده
 بر سر سلطان حسین در راپری آمده جنگ کرد و فیروزی یافت و
 در وقت فرار سلطان حسین چندی از عیال و اطفال سلطان در
 آب چون غرق شدند و سلطان حسین بجانب گوالیار مدیرفت که
 متمردان هنکات که طایفه بهدوریه باشند اردوی او را دست اندازی
 کردند و رای گیرت سنگ حاکم گوالیار با سلطان در مقام خدمتگاری
 در آمده و از نقد و جنس و اسب و اشتر و فیل و سرا پرده و خیمه

سلطان حسین بود در بداون در گذشت چنانچه گذشت و ملک را
بسلطان بهلول و سلطان حسین گذاشت * * قطعه *

گرفتم آنکه رسیدی بآنچه میخواهی

گرفتم آنکه شدی آن چنان که می بایی

نه هرچه یافت کمال از پیش بود نقصان

نه هرچه داد ستد باز چرخ مینائی

و سلطان حسین از اتاوه بتقریب او در بداون آمد و آن اقطاع را از
پسران سلطان علاء الدین کشیده خود متصرف شد و از انجا به منبیل
آمد و تاتار خان حاکم انجا را مقید ساخته بسارن^(۲) فرستاد و با لشکر
عظیم و همان قدر فیل که مذکور شد در ماه ذی حجه سنه ثمانین
و ثمانمایه (۸۸۰) بدهلی آمده کنار آب جون قریب گذر کیچه نزول
نمود و سلطان بهلول از سهرند آمده حسین خان پسر خانجهان را
از ولایت میرت طلبیده برای محاربه سلطان حسین روانه گردانید
و خود در دهلی باره مقابله داشت و بسعی قطب خان درین نوبت
نیز سلطان حسین قرار صلح داده آن طرف آب گنگ را بتمام برای
خود گرفت و این طرف را بسلطان بهلول گذاشته مراجعت نمود
و سلطان بهلول فرصت یافته وقت کوچ سلطان حسین از آب جون
گذشت و پرتال و بعضی اسباب و اشیا را که سلطان حسین باعتماد
صلح در منزل گذاشته بود تاراج نمود و پاره از خزاین نیز که بر سر
پیلان و اسپان بار بود بدست سلطان بهلول افتاد و تا چهل امرای

بهلول مغایله نمود و محمد شاه هزیمت یافته بجانب قنوج راهی
 شد و سلطان بهلول تعاقب وی کرده و در سنه مذکور سلطان حسین
 شرقی بن سلطان محمود بر برادر خود محمد شاه خروج کرده باتفاق
 امرا بر تخت مملکت جونپور جلوس نمود و لشکری گران بر سر
 محمد شاه نامزد فرمود تا در کنار آب گنگ در سواد راج گز او را
 بقتل رسانیدند و سلطان حسین نیز با سلطان بهلول صلح کرد و
 قطب خان لودی را که در بند بود از جونپور طلبیده امپ و
 خلعت داده پیش سلطان بهلول فرستاد و از جونپور بجانب قنوج
 رجعت نمود و سلطان بهلول نیز برادر او جلال خان را که در بند
 خویش بعوض قطب خان داشت اعزاز و اکرام کرده بجانب سلطان
 حسین روانه گردانید و بعد از چند سال سلطان حسین در حدود چندوار
 آمده با سلطان بهلول مصاف داد و تا سه سال صلح قرار داده
 باز بولایت خویش مراجعت نمودند و درین نوبت احمد خان
 جلوانی حاکم بیانه خطبه بنام سلطان حسین خواند و سلطان حسین
 بعد از گذشتن مدت صلح مقرری با یک لک سوار و هزار فیل
 متوجه دهلی گشت و در حدود موضع بهتواره مقابل شدند و قرار
 بصلح داده سلطان حسین در اتاره اقامت نمود و سلطان بهلول
 بدهلی آمد و بودن این دو پادشاه در مسافت هفت روزه راه خالی
 از مضحکیت نبود *

* بدیت *

جای دو شمشیر نیامی که دید

تخت دو جمشید مقامی که دید

و درین سال سلطان علاؤ الدین که دختر او ملکه جهان در حباله

حمید خان را در بند کشید و هم در آن سال بجهت سرانجام ولایت
ملتان رفت *

و در سنه ست و خمسين و ثمانمائه (۱۸۵۹) سلطان محمود
شرقي باغواي بعضی امرای سلطان علاء الدین با لشکر عظیم آمده
دهلي را محاصره نمود و بعد از جنگ و تردد بسیار بدست آورد
و فتح خان هروی که از امرای معتبر سلطان محمود بود کشته شد
و سلطان محمود تاب نیاورده بچونپور رفت و سال دیگر در همان نزدیکی
از چونپور تا اتاوه آمد و برین معنی که آنچه از ملک دهلي در قبض
مبارک شاه بود بسطان بهلول و آنچه در تصرف سلطان ابراهیم شرقی
بود بسطان محمود تعلق داشته باشد صلح نموده و شمس آباد را که
جونا خان نایب سلطان محمود داشت بعد از بشکال بسطان بهلول
و عده کرده هر کدام بولایت خویش رفتند و سلطان بهلول بموجب
میعاد بر شمس آباد رفته متصرف شد و آنرا برای کرن حاکم بهون
گانون داد و سلطان محمود این معنی را نه پسندیده باز بحدود
شمس آباد آمده با سلطان بهلول محاربه داشت درین اثنا سلطان
محمود رخت هستی بدار بقا کشید و محمد شاه پسر سلطان محمود
بجای پدر بسلطنت چونپور موسوم گشت و بموجب صلحی که قبل
ازین در میدان سلطان محمود و سلطان بهلول واقع شده بود آشتی کرده
بچونپور رفت و بتقریب این که قطب خان عمو زاده سلطان بهلول
در بند محمد شاه افتاده بود سلطان بهلول باز بر سر محمد شاه
نقض عهد نموده لشکر کشید و او نیز از چونپور بشمس آباد آمده و
آنها از دست هندوان بر آورده گرفت و در حدود راپری با سلطان

سلطان بسر هندی رفته خطاب سلطانی بخود قرار داده خطبه بخواند و بار دیگر به جمعیت تمام آمده دهلی را قابض شده و نائب خود را گذاشته بجانب دیبالپور رفت و در پی گرفتن لشکر گشت و بسطان علاؤ الدین عرضه داشت نفاق آمیز نوشت که من بنده فرمان بردارم و این تردد از برای دولت خواهی مینمایم سلطان در جواب نوشت که پادشاه مرحوم سلطان محمد شاه ترا فرزند خوانده بود و مرا سر و برگ پادشاهی نیست تنها ببدان قناعت کرده سلطنت را بتو باز گذاشتم و سلطان بهلول از دیبالپور آمده بی جنگ و نزاع در دهلی بر تخت سلطنت نشست و سلطان علاؤ الدین بدان را با پرگنات آن طرف آب گنگ تا خیر آباد و دامن کوه بحکم سلطان بهلول متصرف بود و خطبه بنام خود دران دیار می خواند تا آنکه بعد از چند گاه در سنه خمس و خمسين و ثمانمایه (۸۵۵) این عالم را پدرود کرد و مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود

• بیت •

سر انجام گیتی همین است و بس • روانی نکرد است با هیچ کس

سلطان بهلول بن کالا لودی

که در زمان سلطان محمد شاه خطاب خان خانانی یافته در سنه خمس و خمسين و ثمانمایه (۸۵۵) باتفاق حمید خان وزیر که بعد از کشته شدن حسام خان از دست سلطان علاؤ الدین در دهلی بر اهل و عیال سلطان علاؤ الدین استیلا یافته و کلید حصار را آورده به سلطان بهلول سپرده بود بر تخت سلطنت جلوس نمود و بتدریج

که خاک تکیه گاه خسروان معتبر است

سلطان علاءالدین بن محمد شاه بن مبارک شاه بن خضر خان

بموجب وصیت بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست
و ملک بهلول با امرای دیگر در بیعت او در آمد و چون سستی
سلطان علاءالدین را از پدر بیشتر دید طمع ملک در متخیله بهلول
بیشتر از پیشتر در حرکت آمد و سلطان علاءالدین در سنهٔ خمسین
و ثمانمایه (۸۵۰) بجانب بیانه سیواری کرده در راه خبر دروغ
شنید که پادشاه جونپور بقصد دهلی می آید و تحقیق ناکرده
بسرعت بدهلی باز گشت *

در سنهٔ احدی و خمسین و ثمانمایه (۸۵۱) بیداون رفت و آنجا
را برای سکونت اختیار کرده در آنجا طرح عمارت انداخته بپای
تخت دهلی آمد *

و در سنهٔ اثنی و خمسین و ثمانمایه (۸۵۲) دو خسروپور خود را
شکنه شهر و میرکوی ساخته باز بیداون رفت و از آن دو برادر فتنه
سر بر زد تا هر دو بدست مردم شهر بقتل رسیدند و حسام خان که
عمدهٔ الملک و هوا خواه سلطان بود و گاه گاهی سخن حق در برآمد
مهمات ملکی با سلطان میگفت ازین معنی از دل سلطان افتاده
و معزول گشته بود و حمید خان وزیر مملکت که از ترس سیاست
سلطانی و قصد قتل او بدهلی در آمده بود هر دو باتفاق ملک
بهلول را طلب نموده به سلطنت برداشتند و او در مدت غیبت

مقدمه لشکر ساخت و سلطان محمود نیز پسران خود غیاث الدین
و مدن خان را بمقابله ایشان تعیین کرد و جنگ عظیم نموده آخر
بصلح قرار دادند و سلطان محمود این معنی را غنیمت دانسته و
خواب دیدن خرابی ملک مالوه را بهانه ساخته شبها شب جریده
بجانب مالوه کوچ کرد و ملک بهلول تعاقب نموده پاره از پرتال
و اسباب و اشیای او را غنیمت گرفت و سلطان محمد ازین ترده
که از بهلول لودی ظاهر شد او را خوانده ولایت لاهور و دیبالپور
را بدو ارزانی داشت *

و در سنه خمس و اربعین و ثمانمایه (۸۶۵) به سامانه رفت
و بهلول را بدفع جسرت کهو کهر فرستاده دهلی باز گشت و جسرت
بملک بهلول صلح نموده او را به بشارت سلطنت دهلی مبشر ساخت
تا بهلول افغانان را از اطراف و جوانب طلبیدن گرفت و خیلی
پرگذاشت را به تغلب متصرف گشت و بی سبب ظاهری از محمد
شاه رنجیده و برو باغی شده لشکر بر سر دهلی کشید و سلطان
محمد را مدتی در محاصره داشت و کاری نتوانست ساخت و
بی نیل مقصود باز گشت درین اثنا محمد شاه بزرجمت صعب
مبتلا شده امرائی که در بیست گروهی دهلی بودند مرا از اطاعت او
پسچیدند و پسر خود علاء الدین را که در بداون جایگیر داشت و
ازانجا بشکار دامن کوه رفته بود طلبیده ولی عهد ساخت *

و در سنه سبع و اربعین و ثمانمایه (۸۶۷) در گذشت و مدت
ملک او چهارده سال و چند ماه تخمینا بود * بیت *

پیدا و یک نظر اعتبار کن در خاک

و ملک چیمین بداونی خطاب غازی الملکی یافت و بدستور قدیم
حاکم بداون شد و امرویه اضافه او گشت و ملک الهداد لودی هیچ
خطاب قبول نکرد اما خطاب دریا خانی از برای برادر خود گرفت
و بعد از انتظام مهمات محمد شاه سلطنت با استقلال پیدا کرد و ملک
بفراغت میراند *

و در سنه اربعین و ثمانمایه (۸۴۰) بعزم ملتان متوجه شد و
در مبارک پور چند روزی توقف نمود تا امرای اطراف بدو ملحق
شوند چون لشکرهای محمد شاهی در مبارک پور جمع آمدند از
آنجا متوجه ملتان شد و زیارت مشایخ آنجا کرده بدلهلی آمد و
در سنه مذکوره بجانب سامانه حرکت نموده فوجی بر شیخا کهوهر
نامزد گردانیده ولایت او را خراب ساخته مراجعت نمودند *

و در سنه احدی و اربعین و ثمانمایه (۸۴۱) خبر رسید که
جماعه لنکه در ولایت ملتان سر کشیده اند و همدین اثنا سلطان
ابراهیم شرقی بعضی پرگنات دهلی را متصرف گشت و رای
گوالیار و دیگر رایان دست از مالگذاری باز داشتند و محمد شاه
مساهله ورزید و فتنه جای بجای سر برزد و در هر سری تمنائی
پدید آمد و خان زادهای میوات که اجداد حسن خان میواتی
باشند سلطان محمود خلجی را از مالوه برای سلطنت دهلی
طلبیدند *

و در سنه اربع و اربعین و ثمانمایه (۸۴۲) سلطان محمود
بدلهلی رحید و محمد شاه افواج آراسته پسر خود سید علاؤالدین
را بقصد جنگ از شهر بیرون فرستاد و ملک بهلول لودی را

حصار سیری فروز آمدند بیشتر امرای اندرونی برآمده با ایشان پیوستند و تا سه ماه میان فریقین جنگ بود و در آخر این سال زیرک خان حاکم سامانه وفات یافت و آن ولایت بر محمد خان پسر او مقرر گشت و محمد شاه اگرچه بظاهر با سرورالملک دار و مدار میگرد اما در باطن با امرای پدر یگانه بود و سرورالملک بر این معنی اطلاع یافته با وی نیز در مقام غدر آمده انتظار فرصت می برد •

و بتاريخ هشتم ماه محرم از سنه ثمان و ثلاثین و ثمانمائه (۸۳۸) سرورالملک و پسران-میران صدر مکار یکایک درون سرا پرده پادشاهی سرزده میخواستند که آسیبی بارسانند در همین اثنا محمد شاه آگاه شد و چابکی نموده کسان نزد کمال الملک فرستاد و خدمت گاران نزدیک محمد شاه که مستعد بودند سرورالملک حرام خور را کشتند و پسران-میران صدر را گرفته پیش دربار سیاست رسانیدند و کافران حرام خور در خانهای خود محصر شدند و کمال الملک و سایر امرای از دروازه بغداد درون حصار درآمدند و سده پال بدبخت آتش در خان و مان خود زد و جوهر [که بزرگان هندی مشهور است] کرده خود بجنگ پیوست و علف آتش تیغ بیدریغ گشت و جوهر پلید او بجبهه رفت و سدهارن کانکو و دیگر طایفه کهتریان همه اسیر شدند و ایشان را نزدیک بحظیره مبارک شاهی بر دار سیاست کردند ملک هشیار و مبارک کوتوال را نیز با ایشان ملحق ساختند و روز دیگر کمال الملک و دیگر امرای نامدار با محمد شاه از سر نو بیعت نمودند و کمال الملک عهده وزارت

تدبیر بود که اختلائی در ملک واقع شود و ملک الاهداد کالائودی
 حاکم سنبل و اهار و ملک چیم منقطع بداون نبسته خانجهان و
 امیر علی گجراتی و دیگر امرا از برای انتقام مبارک شاه
 جمعیت بسیار سر کرده جانب دهلی روان شدند و ملک الشرق
 که الالملک و سید خان پسر سید سالم که خطاب اعظم خانی از جانب
 مبارک شاه یافته بود از درگاه بر سر آن امرا نام زد شدند و ملک
 یوسف ابن سرور الملک و سدهارن و کنگو نیز همراه کمال الملک
 تعیین یافتند و لشکر دهلی از گذر کیچه گذشته در برون آمدند و ملک
 الاهداد و دیگر امرای نامدار در قصبه اهار رسیده می خواستند
 که جنگ نا کرده از آب گنگ گذشته بهر جانبی روند اما چون یقین
 ایشان شده بود که ملک کمال الملک از دل و جان خواهان انتقام
 از سرور الملک است برین اعتماد از جای خویش نرفتند و سرور
 الملک ازین معنی واقف شده ملک هشیار نایب خود را ببهانه
 کومک کمال الملک بطریق جاسوسی دران لشکر فرستاد و یوسف
 خان و ملک هشیار و سدهارن کافر از کمال الملک متوهم بوده از
 لشکر بیرون تاخته بدهلی رفتند و امرای سنبل و بداون بکمال الملک
 پیوستند و با جمعیت انبوه در گذر کیچه آمدند و سرور الملک در پی
 استعداد حصار شد و روز دیگر امرای دولت خواه از آب جون گذشته
 در باغ خود فرود آمدند و حرام خواران و کافران از حصار بیرون
 آمده بجنگ پیوستند و در حمله اول شکست یافتند و در حصار
 رفتند و در وقت در آمدن جمعی کثیر بقتل رسیدند و بدیشتی
 اسیر گشتند و روز دیگر بعد از فتح امرای مبارک شاهی نزدیک

سلطان محمد شاه بن فرید خان

برادر زاده مبارک شاه بن خضر خان که مبارک شاه او را
بفرزندی بر داشته بود در سنهٔ سبع و ثلثین و ثمانمایه (۸۳۷)
بعد از مبارک شاه جلوس نمود و سرور الملک که داعیهٔ فاعده
در سر داشت از روی ظاهر بیعت کرد محمد شاه با وجود این حال
او را خطاب خان جهانی داد و خلعت بخشید و میران صدر را
معین الملک ساخت و ازان کفره هم چند روزی انقض نمود و ملک
الشرق کمال الملک که شریک سرور الملک در وزارت بود بیرون شهر
قوطن اختیار نمود و با محمد شاه بیعت کرد روز دوم از جلوس سرور
الملک بعضی زندگان مبارک شاهی را ببهانه دستگیر کرده بقتل
آورد و در بر انداختن خاندان مبارک شاهی تقصیری نداشت و
ولایات را بسر خود تقسیم میکرد و اقطاع بیافه و امرویه و نارنول
و کهرام و چند پرگنهٔ میان دو آب را بسده پال و سدهارن کهتری
که قاتلان مبارک شاه بودند داد و رانون سیه غلام سده پال با جمعی
کثیر در بیافه رسیده میخواست که درون قلعه در آید درین اثنا
یوسف خان اوحدی از هندون آمده بار جنگ کرد و فتح یافت
و اکثری ازان کافران حرام خور را بجهنم فرستاد وزن و بچهٔ ایشان
بدست مسلمانان امیر شدند و سر را فون حیه در دروازهٔ قلعه آویخت
و چون سرور الملک و کفار دست تغلب دراز کردند امرای خضر
خانی و مبارک شاهی که در ولایت منتشر بودند جایی بجای سر
از اطاعت باز کشیدند و فتنها قایم شد و سرور الملک در همین

اذا خبر فتح قلعه تبرهنده با فولاد غلام بچه ترک بدرگاه رسید و
 مبارک شاه ازین خوشحالی در پوست نگنجیده بایلغار بجانب
 تبرهنده رفت و بزودی از انجا بازگشته در مبارک باد آمد و
 درین سال خبر رسید که در میان سلطان ابراهیم شرقی و الب خان
 حاکم کالپی که سلطان هوشنگ خطاب یافته بود محاربه است
 مبارک شاه فرمان ها باطراف فرستاد تا لشکرها باستعداد کوچ
 بجانب کالپی جمع شده بدرگاه بیایند درین هنگام مبارک شاه بر
 عادت معهود خویش که گاه بیگاه بسیر عمارت معموره جدید
 میرفت روزی با جمعی معدود بی تکلفانه بدان جانب سوار شده
 استعداد نماز جمعه میکرد کافران میران صدر که باغواهی سرور الملک
 پیوسته در کمین بوده فرصت وقت می جستند اتفاق کرده در محل
 مبارک شاهی به بهانه در آمدند و سده پال ندیره کجوی کهتری
 بد بخت آن پادشاه سعید را شهید ساخت و این واقعه در سنه
 سبع و ثلاثین و ثمانمایه (۸۳۷) روی داد و ایام سلطنت او سیزده
 سال و سه ماه و شانزده روز بود * قطعه *

ز انقلاب زسانه عجب مدار که چرخ
 ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد
 هر آنچه میگردد دل منه که دجله بسی
 پس از خلیفه بخواد گذشت در بغداد

علی که بقوت او محصر شده بود تا یک ماه با پادشاه جنگ کرد
و آخر الامر امان طلبیده دختر خود را با اموال و نفایس بسیار به
پادشاهزاده داد و جماعه از مردم شیخ علی که در لاهور محصر
بودند از شمس الملک امان خواسته حصار خالی کردند و مبارک
شاه چون از مهم شینور و فتح لاهور فارغ شد جریده برای زیارت
مزارات متبرکه مشایخ ملتان رفت و عنقریب از آنجا مراجعت
فرموده دیدالپور آمده چند روز در آنجا اقامت نمود و از ملاحظه
شیخ علی اقطاع لاهور و دیدالپور را بملک الشرق عماد الملک داد
و اقطاع بیانه را از عماد الملک کشیده به شمس الملک تفویض نمود
و جریده بایلغار ازان حدود در روز عید قربان بدهلی رسید و منصب
وزارت بر سرور الملک مقرر داشت و ملک کمال الملک را که نایب لشکر
بود در مهمات ملکی باو شرکت داد و صحبت میان این دو کس
بنفاق بود چون سرور الملک از جهت گرفتن دیدالپور در دل خار
خاری داشت و از مبارک شاه رنجیده بود درین هنگام که ازو بیشتر
نا امید شد پنهن در مقام غدر و مکر در آمده با پسران کادگو و کجوی
کهتری و میران صدر نایب عرض [که از آبا و اجداد پرورده خاندان
مبارک شاهي بودند و ولایات و منصب های بزرگ داشتند] و
با جمعی دیگر از مسلمانان حرام خور اتفاق نموده قصد امتیصال
مبارک شاه داشت .

در سنه سبع و ثلاثین و ثمانمائه (۸۳۷) مبارک شاه در کنار
آب جون شهری بنا کرد و مبارک آباد که در معنی خرابا باد بود نام
نهاد و در عمارت آن سرگرم بوده اهتمام تمام داشت درین

جنگ کرده اورا شکست داد و ملک الاهداد گریخته بکوه پایه رفت
و سلطان درین سال بر سر جلال خان در میوات لشکر کشید و از انجا
فوج بجانب گوالیار و اتاوه فامزد کرده مراجعت نمود و درین سال
شیخ علی جانب پنجاب آمده باز خلل انداخت مبارک شاه عماد
الملک را برای کمک امرای آن حدود فامزد فرموده شیخ علی از
شیور تا کنار آب بیداه تاخته مردم بسیار اسیر و تاراج کرده بلاهور
رفت و زیرک خان و دیگر امرا که در لاهور بودند محصر شدند
و با او جنگ میکردند تا شبی ساکنان لاهور در پاسبانی ویزکی
تساهل ورزیدند و ملک یوسف سرور الملک و ملک احمعل شبی
اتفاق با زیرک خان نموده بیرون آمدند و جنگ کرده منهنم شدند
و شیخ علی تعاقب نمود و از گریختگان بعضی بقتل رسیدند و
بعضی اسیر شدند روز دیگر شیخ علی لاهور را گرفت و عام و خاص
آنجا را بکشت و اسیر کرده در آنجا اقامت نمود و بعد از چند روز
دیبالپور آمد و ملک یوسف سرور الملک می خواست که دیبالپور را
نیز گذاشته رود ملک عماد الملک این خبر را شنیده از تبرهنده
ملک احمد برادر خود را در حصار دیبالپور برای نگاهبانی فرستاد و
شیخ علی باین ملاحظه ازان طرف معاودت نمود و سلطان مبارک
شاه بقصد دفع این فتنه و فساد تا سامانه رفت و از انجا بتلوندی
و از انجا بگذرپوهی آمده از آب بیداه عبور کرده به دیبالپور رسید
و از انجا در کنار آب راوی نزول نمود و شیخ علی از آب جیلم
گذشته و رفت و مبارک شاه تعاقب نموده تا حصار شیور رسید
و از آب راوی نزدیک طلبنه عبور کرد و امیر مظفر برادر زاده شیخ

جالندهر بدست جهرت کھوکھو گرفتار شد جهرت او را گرفته بلاهور
 رفت و محصر گردانید و سید نجم الدین نایب سکندر و ملک
 خوشخبر غلام سکندر باو جنگها میکردند درین اثنا شیخ علی
 جمعیت کرده باز در حدود ملتان آمد و خوطپور را تاخت و بیشتر
 سکنه مضافات جیلیم را اسیر گردانید و طلبه را گرفت و مردم آن را
 بتمام دستگیر و نهب و تاراج ساخت و اکثری را بکشت و بقیه را
 از صغار و کبار بولایت خود برد و درین اثنا پولاد ترکبچه مذکور از
 تبرهنده ولایت رای فیروز را تاخت و رای فیروز با او جنگ کرده
 کشته شد و پولاد سر او را به تبرهنده فرستاد و درین سال سلطان
 لشکر باز بجانب لاهور و ملتان کشید چون در نواحی سامانه رسید
 جسرت از نواحی لاهور بجانب کوه پایه و شیخ علی نیز بجانب
 ولایت خود رفت و لاهور و جالندهر از شمس الملک گرفته بنصرت
 خان گرگ انداز دادند و مبارک شاه حکم فرمود تا اهل و عیال
 شمس الملک را از لاهور بدهلی برند و خود باز گشته بدهلی آمد
 و در سنه ۸۳۶ (۱۴۳۶) مبارک شاه باز
 بتقریب دفع فتنه جسرت بسامانه شتافت چون در پانی پته رسید
 خبر وفات والده خود که مخدومه جهان نام داشت شنیده باز گشته
 جریده در دهلی رفت و ده روز بتقریب عزای او اقامت کرده باز
 بلشکر پیوست و ملک یوسف سرور الملک را جانب تبرهنده
 برای دفع شرفولاد نامزد کرد و مبارک شاه لاهور و جالندهر را از
 نصرت خان گرفته بملک الهداک کالو لودی داد و چون نزدیک
 بجالندهر رسید جسرت از آب بیاه عبور کرده در بجواره با الهداک کالو

از ملتان بمقابلۀ او آمد و شیخ علی گذارۀ آب راوی گرفته
نزدیک بطلبندۀ رفت و از آنجا عذرا گردانیده بخوئپور رسید و با
شیخ علی جنگ کرده شکست یافت و ملک سلیمان شه لودی
که از جانب عماد الملک طلایه بود درین جنگ کشته شد و شیخ
علی در خسرو آباد آمد و مدتی مدید میان او و عماد الملک
هر روز جنگ بود •

و در سنۀ اربع و ثلثین و ثمانمایۀ (۸۳۴) مبارک شاه لشکر
انبوه بمدد عماد الملک فرستاد و سردار آن لشکر فتح خان بن سلطان
مظفر خان گجراتی را گردانید شیخ علی تاب مقاومت ایشان
نتوانست آورد جلو گردانیده شب در حصاری که برگرد لشکر خود
ساخته بود در آمد چون حصار او را گرد کردند منهزم شده جانب
جیل رفت و از آنجا عبیره کرده اکثری از سپاهیان او دران آب غرق
شدند و بعضی کشته و بعضی اسیر گشتند و شیخ علی و امیر مظفر
با جمعی معدود در قصبۀ شیور رفتند و اسباب و اشیای ایشان
تمامی بغارت رفت و لشکر عماد الملک تا آنجا تعاقب کردند و امیر
مظفر در حصار محصور ماند و شیخ علی بکابل رو نهاد و لشکر مظفر
از آنجا برخاسته بدار الملک دهلی آمد و ملتان را از عماد الملک
گرفته بملک خیر الدین خانی دادند و باین تقریب فتنۀ بسیار
در حدود ملتان هر بر آورد •

و در سنۀ خمس و ثلثین و ثمانمایۀ (۸۳۵) بملک سکندر حاکم
لاهور برای تسکین فتنۀ جسرت کهوکه که در دامن کوه انگیخته بود
رفت و جسرت او را غافل ساخته با او جنگ کرد و سکندر در نواحی

بملک حمزه داد و بشهر مراجعت نمود و در اثنای راه سید سالم
 که خدمتگار سی ساله خضر خان بود و اقطاع تبرهنده داشت وفات
 یافت و یک پسر ادرا سید خان و دیگر را شجاع الملک خطاب
 دادند و فولاد نام غلام ترک بچه از غلامان سید سالم مذکور در تبرهنده
 بغی ورزیده و اموال بهیار و امباب بی شمار را که از سید سالم مانده
 بود متصرف شد و مبارک شاه پسران سید سالم را مقید ساخت
 و ملک یوسف مرور و رای هندو بهتی را بر سر او نامزد کرد
 و فولاد ترک بچه شبخون بر ایشان زده لشکرهای ایشان را پریشان
 ساخت و اموال و غذایم بسیار بر دست او افتاد و مبارک شاه لشکر
 بر سر تبرهنده کشید و غلام ترک بچه محصور شده مبارک شاه عماد الملک
 را از ملتان طلبیده بوکالت نزد غلام بچه فرستاد او بعد از طلب
 امان از حصار بیرون آمد عماد الملک را دید باز اعتماد نکرد و
 ترسیده بحصار رفت و جنگها کرد و مبارک شاه عماد الملک را بملتان
 رخصت داده و خود باز گشته بدهلی آمد و غلام تا شش ماه در
 مدت غیبت مبارک شاه با افواج او جنگها کرد عاقبت نزد
 شیخ علی مغل که در کابل حاکم بود مبالغه بوجه پیشکش فرستاد
 و شیخ علی با جمعیت بسیار از کابل بمدد او آمد و مردم بسیار
 از حدود پنجاب بار پیوستند او غلام را با خیل و تبار از تبرهنده
 بدر آورده و همراه خود گرفته مراجعت نمود و از آب بیاه گذشته
 بلاهور رفت و ملک الشرق ملک اسکندر حاکم لاهور که هر سال
 خدمتی به شیخ علی میداد گذرانیده از سر خود واکرد و
 شیخ علی از انجا بقصور آمده قصد دیبالپور نمود و عماد الملک

که تعلق باتاوه داشت آمد و مبارک شاه از اتروای کوچ کرده در قصبه
کوته فرود آمد و شرقی جنگ نا کرده بجانب قصبه را پری و از اینجا
از جون گذشته بیدانه رفت و کنار آب کیتهر مقام ساخت و مبارک
شاه از عقب او بچند وار آمد و میان هردو لشکر مسافت چار کروه
ماند و یزکیان یک دیگر نمودار میشدند تا بیست روز با هم مقابل
بودند آخر شرقی باستعداد تمام برآمده از نیم روز تا وقت شام
میان فریقین جنگ عظیم واقع شد و جنگ دران روز قایم ماند روز
دیگر شرقی بجانب ولایت خود باز گشت و مبارک شاه بعد ازین
که جانبین مسلمانان بودند تعاقب او نکرده بجانب استگانه آمد
و تسخیر آن دیار نموده کنار آب چنبل را گرفته در بیدانه نزول نمود
و محمد خان اوحدی بتقریب آنکه شرقی را دیده بود و هراسان شده
در قلعه متحصن گشته بود باز امان گرفته آمد و مبارک شاه را
دید و مبارک شاه باز گشته بدهلی رسید *

و در سنه اثنی و ثلاثین و ثمانمائه (۸۳۲) ملک الشرق محمود
حسن که به نیابت مبارک شاه در بیدانه مانده بود و مهمات آن
حدود را صورت داده و کائران را که با محمد خان جمع شده فتنه
انگیخته بودند تنبیه داده بدرگاه آمد و سراحم بسیار یافت و حصار
فیروزه در وجه او مقرر شد و هم دران سال ملک رجب نادره حاکم
ملتان وفات یافت و ملک محمود حسن خطاب عماد الملکی یافته
بملتان رفت *

و در سنه ثلاث و ثلاثین و ثمانمائه (۸۳۳) مبارک شاه از راه
بیدانه بگوالیار رفت و اقطاع را پری را از پسر حسن خان گرفته

منصور باز گشتند و مهم بر صلح قرار یافته و الب خان پیشکشهای
وافر فرستاد او بجانب دهار رفته و مبارک شاه بدهای آمد *

و در سنه سبع و عشرين و ثمانمائه (۸۲۷) باز جانب کوه
کماون و کیتهر سواری فرمود و از انجا برگشته میوات را نهب و
تاراج گردانید و در آن سال قحط عام در تمام هندوستان افتاد *

و در سنه تسع و عشرين و ثمانمائه (۸۲۹) باز بجانب میوات
رفته قلعه اندور و الورا بکشد *

و در سنه ثلاثین و ثمانمائه (۸۳۰) بیانه را از محمد خان
او خدی گرفت و او حدیان را بکوشک جهان نمای فرستاد تا در انجا
ساکن باشند و بیانه را بملک مقبل خان بنده خویش و سیکری
را بملک خیرالدین تحفه داد و خود بگوالیار لشکر کشید و رایان
آن دیار اطاعت او قبول کردند *

و در سنه احدى و ثلاثین و ثمانمائه (۸۳۱) ایلچیان قادر خان
حاکم کالپی در دهلی رسیدند و خبر رسانیدند که شرقی از راه محاصره
دارد مبارک شاه در مقابل شرقی روان شد و درین اثنا خبر آمد که
شرقی بهون کانون را تاخته در آنجا فرود آمده است و داعیه رفتن
در بداون دارد و مبارک شاه که در گذر نوه پتل از آب جون عبیره
کرده و موضع جرتولی را تاخته در قصبه اترولی رفت و انجا خبر
رسید که مختص خان برادر شرقی با لشکر و فیل بسیار در حدود
اناره رسید مبارک شاه ملک الشرق محمود حسن را با ده هزار
سوار بر مختص خان نامزد کرد و مختص خان بشرقی پیوست و
شرقی کنار آب سیاه عرف کالی پانی را گرفته نزدیک قصبه برهاناباد

بصلح قرار دادند و ملک سکندر تحفه که از دهلوی بمومک ملک
 محمود حسن نامزد شده بود در گذر پوهی از آب بیاہ عبیره کرده
 در لاهور فرود آمد چون جسرت طاقت مقاومت بایشان نداشت
 از آب چهنداو گذشته در کوه تلوار رفت و لشکر مبارک شاه آن فتنه
 را دفع کرده باز بدهلی آمد *

و در سنه ست و عشرين و ثمانمائه (۸۲۶) مبارک شاه به کبوتر
 رفت و مهابت خان بداونی که با خضر خان باغی شده بود آمده
 ملازمت نمود و بمراحم مخصوص گشت و از اینجا از آب گنگ
 گذشته در نواحی کهور عرف شمس آباد ولایت پنواران را تاخت
 و اکثری را علف تیغ گردانیده بذهب و تاراج داد و ملک مبارز و
 زیرک خان و کمال خان را برای دفع فتنه مژمردان با لشکر بسیار
 در حصار کنده گذاشته بدهلی باز گشت و درین سال الب خان
 حاکم دهلوی بقصد تنبیه رای گوالیار و عزم تسخیر آن دیار آمد و
 مبارک شاه بعد از شنیدن این خبر بجانب گوالیار رفت چون
 نزدیک بیانه آمد پسر اوحد خان اوحدی حاکم بیانه که عموی
 خود مبارک خان را بغدر کشته بود هراسان شده باغی شد و بیانه
 را خراب کرده بالای قلعه متحصن شده آخر باطاعت درآمد و
 مبارک شاه از اینجا بجانب گوالیار روان شد و الب خان کناره آب
 چنبل را گرفته نمی گذاشت که لشکر مبارک شاه بگذرد لشکریان
 مبارک شاه از گذر دیگر گذشته لشکر الب خان را غارت کردند و

بجالدهر رسید و زیرک خان در حصار جالدهر متحصن شد و جسرت گذار آب موسی فرود آمد و سخن صلح و صلاح در میان شد و بغدر زیرک خان را مقید ساخت و سلطان مبارک شاه جانب مهربان توجه نمود و باستماع این خبر جسرت بن شیخا زیرک خان را گذاشت و زیرک خان در سامانه مبارک شاه را ملازمت نمود و سلطان مبارک شاه بلدهیانه رفت و جسرت از آب لدهیانه گذشته در مقابله آمد و تمام کشتیها بدست او بود و لشکر مبارک شاه نمی توانست از آب گذشت و بعد از طلوع مهیل آب پایاب شد و سلطان از آب دریا عبور کرد و جسرت گریخت و از آب چهنداو گذشته بتلهر میان کوه در آمد و افواج مبارک شاه او را تعاقب نموده و اکثری از پیادهها و سواران او کشته شدند و مال و اسباب او بغنیمت رفت و رای بهیم مقدم جمون مبارک شاه را ملازمت کرده بدرقه لشکر شد و مبارک شاه از انجا بلاهور آمد *

و در سنه خمس و عشرين و ثمانماية (۸۲۵) قریب به یک ماه در کنار آب راوی منزل ساخت و شهر لاهور را که در فترات خراب و ویران شده بود تعمیر فرموده و شکستگی حصار را باهتمام تمام مرمت کرده و ملک محمود حسن را که ملک الشرق خطاب داشت انجا گذاشته بدهلی باز گشت و بعد از پنج ماه جسرت کهوهر باز در لاهور با جمعیت بسیار در آمد و در مقام شیخ المشایخ شیخ حسن زنجانی قدس الله سره نزول نموده تا یکماه هر روز بقصد گرفتن شهر حمله میکرد و آخر الامر به مقصود نرسیده باز گشته بکلانور رفت و با رای بهیم جنگ کرد و چون جنگ میان فریقین قائم شد

میوات رفته کوتله را گرفته بگوالیار شتافت و مال خدمتی از رای
گوالیار گرفت و باز گشت و باتاوه آمد و رای سیر بدوزخ رفته
بود پسر او اطاعت نمود و بیماری قوی عارض خضر خان گشت
و مراجعت بجانب دهلی کرد و در هفدهم ماه جمادی الاول سنه
مذکوره بشهر رسیده برحمت حق پیوست و از جهان درگذشت *

• بیت •

از پی هرشامگهی چاشتی است * آخر برداشت فروداشتی است
و مدت حکومت او هفت سال و چند ماه بود *

سلطان مبارک شاه بن خضر خان بن ملک سلیمان

بموجب وای عهدی در سنه^(۲) احدى و عشرين و ثمانماية (۸۲۱)
باتفاق امرا بر تخت نشست و بضبط امور جهاندارى قیام نمود
و درین سال جسرت کهوکر بن شیخا کهوکر بغی ورزیده باین
تقریب که سلطان علی پادشاه کشمیر را که بقصد تسخیر قندهار
شده بود جسرت کهوکر غافل ساخته درون کهنای کوه شکست
داده و اموال فراوان بدست او افتاده و بغرور آن فتح بدان اسباب
سلطنت قصد گرفتن ملک دهلی نمود و بجمعیت بسیار از آب
بیاه و ستلج گذشته تلوندی رای کمال الدین مبین را قاخت
و رای فیروز از پیش او گریخت جسرت در کداهنه آمد و قاسم رحه
روپر کنار آب ستلج را نهب و تاراج کرد و ازان آب گذشته

و از راه کول به بیتالی رسیده و از گنگ گذشته به بداون رفت و
 مهابتخان بداونی درین مرتبه ازو هراسان شده قلعه بند کرده تا
 شش ماه بخضرخان جنگ میکرد و چون نزدیک رسید که فتح شود
 قوام خان و اختیارخان و بعضی از امرای محمود شاهي دیگر که
 از دولت خان تخلف نموده بخضرخان پیوسته بودند باخضرخان
 غدر اندیشیدند خضرخان ازین قصه واقف شده بداون را گذاشته
 بجانب دهلي مراجعت نمود *

و در سنه اثنی و عشرين و ثمانمائه (۸۲۲) در کنار گنگ آن
 امرای غدار را بانتقام غدري که کرده بودند بکشت و هم درینسال
 مردی مجهولی در حدود بجواره خود را بدروغ سارنگخان که پیش
 ازین کشته شده بود نام نهاد و اکثری از واقعه طلبان گرد و پیش
 او جمع شدند خضرخان سلطان شه لودی را برو نامزد ساخت
 و در نواحی سهند جنگ عظیم کردند و سارنگخان دروغی گریخته
 بکوهستان درآمد و سلطان شه در روپرتخانه ساخت و درین سال
 خضرخان تاج الملک را باتاوه فرستاد و رای سیردران حصار محصر
 شد و امان گرفته بتاج الملک مالواجبی را قبول نمود و از آنجا
 بچندوار درآمد و نهیب و تاراج نموده در کیتهر رفته بدهلې آمد
 و درینسال ملک تاج الدین وفات یافت و عهده وزارت بر پسر
 بزرگ او ملک سکندر مفوض گشت و طوغان رئیس بازار در
 سهند فتنه انگیزته و ملک خیرالدین برو نامزد شد و شر او
 بکفایت رسانیده باز گشت *

و در سنه اربع و عشرين و ثمانمائه (۸۲۴) خضرخان در

کرد و آن نواحی را از خار کفر پاک ساخته مراجعت نمود و در
 همین سال بعضی ترکیبهای بیرم خانی ملک سدهو نادره را که
 از جانب شاهزاده اقطاع سهند داشت بغدر گرفته بدرجۀ شهادت
 رسانیده سهند را متصرف شدند خضر خان زیرکخان را برای دفع
 آن فتنه فرستاد او از آنجا بتعاقب باغیان در کوه پایه رفت و تردد
 بسیار نموده باز گشت و درین سال سلطان احمد ضابط گجرات ناگور
 را محاصره کرده و بشنیدن آوازه نهضت خضر خان گذاشته رفت
 و خضر خان در جهابن آمد و الیاس خان حاکم جهابن باطاعت
 او درآمد و از آنجا بگوالیار رفت و آن قلعه را اگرچه نکشاد اما محصول
 و پیشکش گرفت و به بیانه آمد و شمس خان اوحدی انقیاد
 او نمود *

و در سنۀ عشرین و ثمانمیه (۸۲۰) طوغان رئیس و جماعه
 او که قاتلان ملک سدهو بودند خروج کردند و زیرکخان باز نامزد
 شد و آن جماعه را متفرق گردانید *

و در سنۀ احدی و عشرین و ثمانمیه (۸۲۱) خضر خان بر سر
 کیتهر آمد و هرسنگ دیو مذکور تمام کیتهر را خراب گردانیده در جنگل
 آنوله که تا بیست و چهار کوه محاطه آنست در آمد و جنگها کرده
 آخر منهزم شده بکوه کماون رفت و تاج الملک از آب رهب گذشته
 تا کوه تعاقب او نمود و از آنجا بیداون آمد و مهابت خان حاکم
 بیداون را همراه گرفته در گذر بجلانه از گنگ گذشت و مهابت خان
 را رخصت داده خود باتاوه رفت و باغزایم و اموال بسیار بدهلی
 باز آمد و هم در سنۀ مذکور خضر خان باز بجانب کیتهر لشکر کشید

کهور که حالا بشمساباک مشهور است و کنپله و بیتالی را گوشمال داده بقصبه سکینه و پادهم گذشته به راپری رفتند و حسن خان و ملک حمزه برادر او که حکومت راپری داشتند و رای سر حاکم چندوار با کفار گوالیار همه آمده باو پیوستند و محصول قبول کردند و سر در ربقه اطاعت کشیدند و ملک تاج الملک از انجا بقصبه جلیسر آمده و آن را از قبضه اختیار کفار چندوار بر آورده بدستور سابق در عهده تصرف اهل اسلام که از قدیم الایام داشتند باز گذاشته از سرنو ترویج دین اسلام نموده و گماشته خویش تعیین کرده و کنار آب سیاه را گرفته و کفار اتاوه را مالش عظیم داده سمت شهر مراجعت نمود *

و در سنه ثمان عشر و ثمانمایه (۸۱۸) سید خضرخان پسر خورده ملک مبارک را که فر پادشاهی بر ناصیه او عیان بود خطه فیروز پور و سهند و تمامی اقطاعات که بپیرم خان ترکیچه داشت داده حل و عقد آن ولایت را برای و رویه او گذاشت و فرماندهی سمت غرب رویه هندوستان تعلق باو گرفته ملک سدهو نادره بعهد نیابت شهزاده منصوب و معین گشت *

و در سنه مذکور شاهزاده مشار الیه مهمات آن صوبه را باتفاق سدهو نادره وزیرک خان امیر سامانه و امرا و ملوک و دیگر سامان داده کارها بکفایت رسانیده بدار الملک دهلی مراجعت نمود *

و در سنه تسع عشر و ثمانمایه (۸۱۹) رایات اعلی خضرخان ملک تاج الملک را با عساکر قاهره جانب بیانه و گوالیار نامزد فرمود ملک کریم الملک برادر شمس خان اوحدی آمده با او ملاقات

است و باوجود این آثار سیادت و سعادت و اخلاق رضیه و صفات حمیده نیز در ذات مسندعالی سید خضر خان معاین و مشاهد بود

* بیت *

سید کسی بود که هویدا شود ازو * خلق محمد و کرم مرتضی علی
و مجمل احوال ملک مروان دولت آنکه او حاکم ملتان در زمان
فیروز شاه بود و بعد از وفات ملک مروان دولت آن اقطاع برپسر او
ملک شیخ مسلم ماند و بعد از فوت ملک شیخ در اندک فرصت
بر ملک سلیمان مقرر شد و او نیز دران نزدیکی عرصه عالم را
وداع کرد و ولایت ملتان با مضافات و توابع آن از جانب سلطان
فیروز شاه بر سید خضر خان مسلم ماند تا این تاریخ که سید مشار
الیه از امرائی بدولت پادشاهی رسید و اسم پادشاهی بر خود
تجویز نکرد رایات اعلی خطاب یافت و بتاریخ مذکور در کوشک
سلطان محمود نزول فرمود و دلهای خاص و عام را بانعام عام و اکرام
تمام صید ساخت و خطابات و مناصب و ولایات بر مقربان خویش
تقسیم کرد و هم در سال جلوس ملک نحو را خطاب تاج الملکی
داده با جمعیت وافر بجانب شرق رویه هندی نامزد فرمود و او از
گذرهای آب گنگ عبور نموده در ولایت کیتهر درآمد و رای هر سنگ
و متمردان آن دیار در جنگل آنوله پناه برده مخفی گشت و کیتهر
را به نهب و تاراج داد و مهابت خان حاکم بداون نیز آمده او را
دید و رای هر سنگ بیچاره شده ملازمت کرد و خراج و پیشکش
هر ساله قبول نمود و تاج الملک و مهابت خان کناره آب رهب را
گرفته و در گذر سرداری رسیده و از آب گنگ عبور نموده کافران

شهر نزول نمود و دولتخان تا چهار ماه متحصن گشته آخر الامر
بسبب بی اتفاقی ملک لونا و دیگر هوا خواهان خضر خان
به جز و اضطرار امان طلبیده خضر خان را دید و خضر خان او را
در حبس موقوف داشته تسلیم قوام خان کرد تا در حصار فیروزه
برده کارش تمام ساخت و این واقعه در هفتم ربيع الاول سنه ست
عشر و ثمانمائه (۸۱۶) بود * * شعر *

هر کرا پرورد گیتی آخرش خورش خونش بریخت
حال آن فرزند چون باشد که خصمش مادر است

مسند عالی خضر خان بن ملک اشرف بن ملک سلیمان

در سنه مذکوره بعد از فتح دهلي رايات سلطنت برداشته
بر مسند ايالت و حکومت متمکن شد و اين ملک سلیمان را در
اوان طفوليت ملک نصير الملک مروان دولت فيروز شاهي
به پسري برداشته بود و تربيت کرده و در حقيقت سيد زاده بود
عالي تبار تا آنکه روزي مخدوم جهانيان سيد السادات مزيج السعادات
شيخ جلال الحق والشرع والدين البخاري قدس الله روحه بجهت
مهمي در خانه ملک مروان دولت تشریف آوردند و طعام کشيدند
و ملک سلیمان طشت و آفتابه پيش مخدوم آورده تا آب بردست
مبارک ايشان بریزد مخدوم خطاب بملک مروان دولت کرده
فرمودند که اين پسر سيد زاده است و اينچنين خدمت باو فرمودن
مناسب نيست ازان روز معلوم شد که ملک سلیمان سيد بي شبه

- آنکه با بخت جوانش آسمان پیر نکوست
- و ز پی تعلیم زایش عقل کل طفل فهیم
- تا زبانی یافته از تیغ تیزش نامیه
- خسته را خصمش اندر خاک می سازد دونیم
- کوب دولت که سوی حضرتت دارد رجوع
- استقامت یابد از گردد بدرگهت مقیم

و الحق بعد از قاضی ظهیر شاعری که شعرش گرای خواندن کند
در هندوستان برنخاست و بعد از وفات سلطان محمود امرای
کبار هندوستان چون مبارز خان و ملک ادریس که صاحب رهتک
بود با خضر خان منازعت نموده جهت یگانگی بدولت خان پیدا
کردند و خضر خان درین سال در فتح پور مانده بهیچ جای
حرکت نکرد *

و در محرم سنه ست عشر و ثمانیه (۸۱۶) دولت خان بجانب
کیتهر بشکار رفته و رایان آن حدود را بدام آورده به بیتالی رفت و
مهابت خان والی بداون آمده در آنجا باو پیوست و درین سال
سلطان ابراهیم قادر خان ابن محمود خان را در کالپی محصر
ساخت و دولت خان از جهت قلت جمعیت تغافل ورزیده مقید
بکومک رسانیدن هیچکدام از آنها نشد و خضر خان در ذی قعدة این سال
در حصار فیروز آباد آمد و امرای آن حدود باو درآمدند و ملک ادریس
در رهتک محصر شد و خضر خان ازان راه به میوات رفت و جلال
خان میواتی برادر زاده بهادر ناهر را همراه گرفته بسنبل برد و آنرا
بتاراج حادثات داده در فی حجه سنه مذکور بقصد دهلی برد و روزه

شاخ گل چون نخل عیسی روح پرور شد بباغ
 زان همین جنباندهش مریم صفت هردم نسیم
 شاخ شد سرسبز بلبل کی شکبید از کلام
 خضر در صحبت تواند صبر کردن چون کلیم
 شاخ تر را از هوا گرهست میلی لیک جوی
 میروند الحمد لله بر صراط المستقیم
 باد بر جو حرف کش چون در قلم راندن دیر
 چشم فرگس در هوا چون در آمد بستن حکیم
 طوطیان را حله سبز و قمریان جامه سفید
 زاغ زین تشریف عاری گو سیه دارد گلیم
 زان امم کاندر ته خاکند گوئی نسخه
 فرگس آورد ست اینک یک الف دارد دومیم
 سنبیل و فرگس ز چشم و زلف خوبان نسخه است
 زان یکی افتاد مظلوم و آن دگر آمد سقیم
 غنچه بشکفت از نسیم باغ آری بشکفت
 هم با سیدی کسی کورا دلی باشد سلیم
 لاله با داغ سیه کاندردل از ظلم خزانست
 هندوئی گوئی فرو رفت است در ناز جحیم
 تا بیک پا ایستاده داشته بالا دو چشم
 حضرت شه را بقا میخواهد از رب رحیم

- ورق گل بچمن می شکند باد چرا
- پیش رایت چو سهائی به نماید خورشید
- پیش خورشید گهی گرچه که نمود سها
- قاتل خصمی و ایام بفضلت قایل
- ملجأ خلقی و بدخواه بدستت ملجأ
- ساقی بزم ترا جام طرب برکف دست
- قاصد صیت ترا جمله جهان در ته پا
- خوان معنی نتوان جز به ثنایت گسترد
- همه گرمایده را ختم بود بر حلوا
- خسروا گر ز رکاب تو بماندم محروم
- نیستم فارغ یک ساعتی از مدح و ثنا
- کار من چاکری تست چو زان ماندم باز
- جز دعاگوئی تو کار دگر نیست مرا
- تو سپه رانده بر اعدا و من اندر عقبست
- می فرستم بمدد شام و سحر فوج دعا
- پیش تا باشد شبهای دی ز ایامش
- بی شتا موسم نوروز همی ناید تا
- باد خرم چمن عیش تو چون فصل ربیع
- عمر بد خواه تو کوتاه تر از روز شتا
- و نه ایضا
- بوی گل جذبد سوی گلستان خیزای ندیم
- باد کهنه طلب یاک آران یار قدیم

چوب گشتند درختان چمن از سرما
 آب یخ بست ز سرما و به شوخی میگفت
 بشکنم از به نهد پای کسی بر سرما
 می نیاید بدر از صفه چوبین شجر
 غنچه را بر سر تن گرچه کلاه است و قبا
 مرغ بر بست دهان دید چو تاراج خزان
 غارت عام چو شد سود ندارد غوغا
 مطلب برگ و نوائی بچمنها کامروز
 برگ برباد شد و ماند ته خاک نوا
 تا که برباد بدادست نگاری چون گل
 می زند هر نفسی چون نفسی سرد صبا
 گل چنان رفت که گر مشرق و مغرب جویند
 جز به بزم شه آفاق نیابند اورا
 شاه محمود کز آرایش بزمش دایم
 نو بهار است بدی ماه و جهان خلد نما
 آنکه از تعبیه صف را چو ببزم آراند
 صف بد خواه هم از دیدنش آرد صفرا
 دل او مشرق غیبی است وقوفی دارد
 که کند سر قدر را بنظر استیفا
 ای بقانون ممالک وزرا را دستور
 جز بدستوری رایت نزده دم وزرا
 دفتری گرفته ز اخلاق تو خواهد بنوشت

حاکم رای مصیبتش چو فرستد اعلام
 تا شبیخون نزند فتنه همیدارد پاس
 حزم تو تیغ بکف داشته و الناس نیام
 تا نسیمی نبرد خصم ز باغ کرمیت
 با تب و درد سرش چرخ فزون داد زکام
 چرخ هر تیر ترا قسمت هر سهمی کرد
 زین نکوتر نتوان کردن تقسیم سهام
 ایضا و له

یار بیرون رفت بیرون رو توای جان نیز ازافک
 گرمون با یار نائی باشد از یاری برون
 شاه محمود آنکه چون آمد برون بر اهل کفر
 عیسی آمد از پی دجال پنداری برون
 خاصه کاکنون از برای قلع اهل کفر و بغی
 شد بصد اقبال رایات جهانداری برون
 کرده عهده فتنه دربند عدم گفتم بچرخ
 زینهار این بند سلطان است نگذاری برون
 ایضا و له

ماه دی آمد و شد سرد بدان گونه هوا
 که نمی جنبد جز باد خنک کس از جا
 گشت آئین جهان سرد هوا زان سرد ست
 آری آری شود از پیر شدن سرد هوا
 آتش لاله و گلزار فرو مرد بباغ

- * که جهان خدمت جد و پدرش بگزیده *
- * دبران را ز فلک به رنگین بر میداشت *
- * ثور نالید که داریم همین یک دیده *
- * شیر را کرد هم از چاشنی زه بیدار *
- * بعد از آتش بگز خفته بخوابانیده *
- * دم سیری زده آفاق ز خوان کرم *
- * جز رباب آنکه ز خالی شکمی نالیده *
- * ایکه شمشیر جهان گیر تو در ظلمت کفر *
- * برق سوزانش بتاریک شبی رخسیده *
- * گرچه چون چشم بتان خصم ترا یک چندی *
- * کرده سر مست فلک باز بغلطانیده *
- * بحر را رشک کف جود تو در شور آورد *
- * وزنه از باد هوا نیست چنین شوزیده *

ایضا وله

- * قهرماني که برد سجده بسویش افلاک *
- * پادشاهی که کند فخر بدورش ایام *
- * قبله خلق و قیام دل و دین محمود (+) *
- * که جماعات سلاطینش گرفتند امام *
- * قاضی چرخ پیاده کند استقبالش *

(+) همین ست در هر سه نسخه بدوینی و غالباً لفظ - شه

بعد از لفظ - دین ساقط شده *

کرده شکست یافته و از خضر خان باغي گشته باز دولت خان
را دیده بود خضر خان را ملازمت نمود و پرگنات سابق در وجه
جاگیر او مقرر گشت *

و در سنه ثلث عشر و ثمانمائه (۸۱۳) خضر خان تا شش
ماه حصار رهتک را محاصره نموده بعد از فتح بفتحپور رفت سلطان
محمود درین سال بجانب کیتھر سواری نموده بدارالملک دهلي رسید *

و در سنه اربع عشر و ثمانمائه (۸۱۴) خضر خان بنارنول
و میوات آمده و آن ولایت را بتاراج داده و سلطان محمود را در
حصار سیري از دهلي و اختیار خان را در فیروز آباد محصر داشته
و جنگ های عظیم کرده از جهت گرانی غله نتوانست قرار گرفت
و براه پانی پته گذشته بفتح پور معاودت نمود *

و در سنه خمس عشر و ثمانمائه (۸۱۵) سلطان محمود از
عالم در گذشت و سلطنت از خاندان فیروز شاه منقطع شد و مدت
ملك او با آن همه تزلزل و انقلاب بیست سال و دو ماه بود و
سلطان محمود از پادشاهی بجز نامی نداشت * بیت *

کیست درین دایره دیر پای * کولمن الملک زند جز خدای
شعر *

سری را که گردون بر آرد بلند * همش باز در گردن آرد کمند
بجز خون شاهان درین طشت نیست * بخرخاک خوبان درین دشت نیست
و از شعرای عهد سلطان محمود قاضی ظهیر دهلویست که دیوانی
دارد پر از قصاید مدح و از آن جمله است این * ابیات *

وارث سلطنت قاهره سلطان محمود *

سنبیل متحصن شد و روز دوم حصار سنبیل را سلطان ابراهیم فتح کرده و آن را بتاتار خان داده و از آب گنگ گذشته در کنار آب جون بگذر کیچه در حوالی دهلی فرود آمد و خبر یافت که ظفر خان عرصه دهار را تسخیر نموده قصد جونپور دارد و سلطان ابراهیم فتح کرده ملک مرحبا را در برن گذاشته بکوچ متواتر خود را بجونپور رسانید و سلطان محمود تعاقب نموده ملک مرحبا را در جنگ کشته و سنبیل را بی جنگ فتح نموده بدستور سابق باسد خان گذاشت و تاتار خان بقنوج رفت و سلطان بدلی آمد درین سال خضر خان بجمعیت فراوان آمده دولتخان را از سامانه برداشت و امرای آن حدود بتمام او را دیدند و تا حوالی دهلی بتصرف او در آمد و در دست سلطان محمود غیر از رهتلک و میان دو آب نماند * و در سنه احدی عشر و ثمانمائه (۸۱۱) سلطان محمود تا حصار فیروز رفته آن اقطاع را از قوام خان که خضر خان بدو داده بود گرفته متصرف شده و بدهات رته رسیده بدلی عود کرد و خضر خان با جمعیت انبوه از فتح آباد براه رهتلک بجنگ سلطان محمود آمده دهلی را محصور کرد و از جهت بلای قحط که در دهلی عام بود در آنجا و رار نتوانست گرفت و میان دو آب را متصرف شده بفتح پور باز گشت *

و در سنه اثنی عشر و سبعمائه (۷۱۲) (†) بیرم خان ترکیچه که بعد از وفات بهرام خان ترکیچه سامانه را قابض شده و با دولت خان جنگ

(†) در هر سه نسخه همچنین و غالباً ثمانمائه - بجای سبعمائه بوده

داد و چون ادبار باقبال خان روی آورده بود در حمله اول شکست یافت و اسب او زخمی گشته نتوانست بدر برد و لشکریان خضر خان تعاقب نموده سر او را بریده در فتح پور از توابع ملتان فرستادند و در ماه جمید الآخر این سال سلطان محمود با استدعای امرای دهلی از قنوج آمده باز بر تخت دهلی جلوس نمود و مناصب بر امرا مقرر فرموده خیل و تبار مبارک خان را بجانب کول روانه گردانید *

و در ماه جمید الاول سنه تسع و ثمانمیه (۸۰۹) سلطان محمود طرف قنوج سواری فرمود و از آن طرف سلطان ابراهیم آمده و از آب گنگ گذشته و با یکدیگر جنگ نا کرده باز گشتند و سلطان ابراهیم جانب جونپور روان شد و سلطان محمود عازم دهلی گردید و چون امرای لشکر سلطان محمود هر کدام از اثنای راه با قطاعات خویش پیوستند سلطان ابراهیم باز گشته قنوج را محاصره کرد و ملک محمود ترمیتی که از جانب سلطان محمود ضابط قنوج بود تا چار ماه با سلطان ابراهیم مجادله نمود و چون از هیچ جانب مددی باو نرسید بضرورت امان طلبیده قنوج را بسلطان داد و سلطان ابراهیم بشکل به قنوج گذرانیده و آن دیار را حواله اختیار خان نبسه ملک دولت یار کنپله نموده بقصد تسخیر دهلی روان شد *

و در سنه عشر و ثمانمیه (۸۱۰) نصرت خان گرگ اذدار و تاتار خان پسر سارنگ خان و ملک مرحبا غلام اقبال خان از سلطان محمود روی گردان شده بسلطان ابراهیم پیوستند و اسد خان لودی در

گوالیار را که در فترات مغول رای هر سنگ بغدر از دست مسلمانان گرفته بود تاخته از دست بیرمدیو بن بر سنگ بر آورده در ضبط خویش آورد *

در سنه ست و ثمانمایه (۸۰۶) تاتار خان پسر ظفر خان عاق شده پدر را بغدر مقید کرده در اسارل فرستاد و خود را سلطان ناصر الدین محمد شاه خطاب کرد و با لشکریهای انبوه بقصد تسخیر دهلی روانه گردید و در اثنای راه عم او شمس خان زهر داده تاتار خان را از میان برداشت و ظفر خان را از بند بر آورد و لشکر تمام با او پیوست *

پدر کش پادشاهی را نشاید * و گر شاید بجز شش مه نباید و در سنه سبع و ثمانمایه (۸۰۷) اقبال خان بجانب گوالیار و اتاوه حرکت نمود رایان آن سرحد بتمام در قلعه اتاوه متحصن شده تا چهار ماه جنگ قایم داشتند آخر چهار فیل و دیگر پیشکشهای لایق داده در صلح زدند و اقبال خان از آنجا بقنوج رفته با سلطان محمود محاربه کرد و از جهت استحکام حصار کاری نتوانست از پیش برد و بر مطلب خود دست نیافته بدلی باز گشت *

و در محرم سنه ثمان و ثمانمایه (۸۰۸) بسامانه رفت و از آنجا بروپرا آمد و بهرام خان ترکیچه را که بسارنگ خان مخالف شده بود بحیله بدست آورد و پوست از سر او کشید و از آنجا بجانب ملتان بقصد محاربه خضر خان روانه گردید و در تلوندي رای کمال الدین مبین و دیگر زمینداران را همراه گرفته نوزدهم ماه جمید الاول سنه مذکور بنواحی اجودهن در کنار دهنده با خضر خان مصاف

باز کشید و در وقت مراجعت شمس خان و مبارک خان را اقبال خان بغدر کشت و درین سال ترک بیچہ سلطانی که داماد غالب خان سامانه بود لشکرانبوه بهم رسانیده در تاریخ فہم رجب سال مذکور در نواحی اجودھن با خضر خان جنگ صف کرده منہزم شدہ در قصبہ بہوہر (؟) رسید و غالب خان و امرای دیگر باتفاق او را بقتل رسانیدند *

و در سنہ اربع و ثمانمایہ (۸۰۴) سلطان محمد ابن محمد شاہ از خطہ دہار بدہلی رسید و اقبال خان اگرچہ باستقبال او رفت و بشرايط خدمتگاری و لوازم تعظیم در کوشک جهان نما فرود آورد اما چون اسباب سلطنت را اقبال خان متصرف بود سلطان محمود کینہ او را در دل داشتہ همراه خود بسمت قنوج برو و درین سال ملک الشرق مبارکشاه وفات یافت و برادر خود او سلطان ابراہیم قائم مقام او شدہ بہ محاربہ سلطان محمود و اقبال خان آمد و سلطان محمود پیش از شروع در جنگ وجدال بہ بہانہ شکار از لشکر اقبال خان بر آمدہ با سلطان ابراہیم ملاقات کرد و سلطان ابراہیم با او باستغنا پیش آمد و سلطان محمود شاہزادہ فتح خان ہروی را کہ از جانب مبارک شاہ در قنوج متصرف بود بر آوردہ آن قلعہ را بقبضہ اختیار خود آورد و عامہ رعایا و سپاہیان قنوج بسطان محمود پیوستند و سلطان ابراہیم سمت جونپور و اقبال خان بطرف دہلی مراجعت نمود و سلطان محمود تنہا بر دیار قنوج قناعت نمود *

و در سنہ خمس و ثمانمایہ (۸۰۵) اقبال خان نواحی قلعہ

بجانب دهلي روانه گرديد و نصرت شاه از فيروز آباك راه ميوات
پيش گرفت و در همانجا بملك بقا شتافت و طوايف ملوك
شتي در چار طرف هندوستان تصرف داشتند *

و در سنه اثنى و ثمانمائه (۸۰۲) اقبال خان بر شمس خان
اوحدي حاكم بيانه حركت نمود و در نواحى نوه و پتل ميان فريقيين
تلاقي صفين روي نمود و نسيم اقبال و فيروزي بجانب اقبال خان
وزيد و شمس خان بيانه رفت و اقبال خان بر ولايت كيتهر لشكر
كشيده از راي هرسنگ مال و خدمتي گرفت و هم درين سال
خواجه جهان در جونيپور بر حمت حق پيوست * رباعي *

تاكي گوئي كه ساغر عيش كه خور

تاكي گوئي كه گوي اقبال كه برد

اينها چه فسانه است مي بايد رفت

اينها چه حكايست است مي بايد مرد

و ملك مبارك قرنقل خود را مبارك شاه خطاب داده بجاي او

به نشست *

و در جميد الاول سنه ثلث و ثمانمائه (۸۰۳) شمس خان

بيانه و مبارك خان بن بهادر ناهر اقبال خان راديدند و او ايشان

را همراه گرفته در حدود بيتالي كناره آب سياه كه بكالاپاني مشهور

است با راي سير مقدم آنحدود جنگ صف كرده غالب آمد و تا

حد اتاوه تعاقب كفار نمود و چون بقنوج رسيد سلطان الشرق

مبارك شاه از جونيپور آمده و آب گنگ را فاصله ساخته نشست

و هيچكدام نتوانستند عبور كرد و كاري نساخته بولايت خويش

که از ترس در کوهستان میوات پناه برده بودند بملازمت امیر صاحب قرانی آمدند و بغیر از خضرخان که ظاهراً سابقه خدمتی داشت حکم با سیر ساختن آن مردم شد و لوای مراجعت افراخته و دامن کوه سوالک را گرفته و زلزله دران کوهستان انداخته بلاهور رسید و تواریخ این فتح را رخا و رخا نیز یافته اند و شیخاکهو که را که سابقاً بملازمت امیر آمده و بحیل لاهور را از سارنگ خان گرفته متصرف گشته بود بدست آورد و او را با اهل و عیال مقید ساخته حکم بغارت و بزد لاهور شد و خضرخان را دیبالپور و ملتان حواله فرموده بر زبان راند که دهلی را گرفته بتو بخشیدم و از لاهور بکوچ متواتر از راه کابل بدارالملک سمرقند رفت و خضرخان بجایگزین خویش رسید و درین ایام چنان قحطی و وبائی در دهلی افتاد که باعث خرابی تمام گشت و بقیه مردم که مانده بودند درین حادثه بعالم آخرت شتافتند و تا دو ماه در دهلی پرنده پرنمیزد و درین فرصت سلطان نصرت شاه که از پیش اقبال خان هزیمت یافته در میان دو آب رفته بود میدان خالی دیده بمیرته و از آنجا بغیر از آباد رسیده شهر دهلی را حراست نمود و عادل خان و خلایق دیگر که از دست مغول خلاص یافته بودند از گوشه و کنار آمده برو جمع شدند و بعد از بهم رسیدن جمعیت شهاب خان را بجانب برون بر اقبال خان نامزد ساخت و در اثنای راه هندوئی چند بر شهابخان شبخون زده او را بدرجه شهادت رسانیدند و اقبال خان پیش دستی نموده فیل و حشم او را خواندی کرد و کار او روز بروز قوت گرفت و مهم نصرت شاه برهم خورد و اقبال خان از برون

سنه احدى و ثمانمائه (۸۰۱) صاحبقران از آب جون گذشته در فيروز
آباد نزول فرمود و روز دوم بالاي حوض خاص فرود آمد و اقبال خان
با فيلان و افواج مستعد بيرون آمده بجنگ در پيوست و در حمله
اول شکست يافت بهزار حيله دست و پاي زده پاره از فيلان دران
هزيمت درون شهر نتوانست برد و درين هزيمت خلقي عظيم
کشته شد و چون کوبه سپاه شب هنگامه روز را شکست اقبال خان
و سلطان محمود اهل و عيال را اسير دام بي ننگي و بي ناموسي
گذاشته سلطان محمود جانب گجرات بيک جلورفت و اقبال خان
از آب جون عبده نموده بقصبه برون شتافت و صاحب قراني روز ديگر
اهل شهر را امان داده مال اماري و پيشکشي ازين جماعت گرفت
و درين اثنا سپاهي چند را مردم شهر کشتند روز چهارم حکم بند
عام فرمود و همه را بجانب ماورالنهر برد تا عاقبت شيخ احمد
کتھو که روضه او در سرخيز^(۲) گجرات قريب باحمد آباد مشهور
است همراه آن لشکر رفته صاحب قراني را ديده حالت درويشي
و فضيلت علم خود را ظاهر ساخت و با علما و فضايي عسکر
ماورالنهر بحث ها کرده الزام داد و شفاعت اسيران نمود و صاحب
قراني را نسبت باو اعتقاد تمام پيدا شد و ملتمس او را قبول کرده
همه بنديان را خلاص داد و اين حق شيخ بر ذمه اهل هند ماند
و تفصيل اين احوال در مقامات شيخ مشروح و مبين است و
بعد از فتح بچند روز مسند عالي خضر خان و بهادر ناهر ميواتي

کسان تاتارخان برآورده اموال وحشم وفیلان اورا تمام قابض گشت و تاتار
 خان پیش از توجه اقبال خان از پانی پته بقصد تسخیر حصار دهلی
 برآمده بود و آنجا خودکاری نتوانست کرد اما اولکه خود را بباد داده
 از دهلی با جمعیت انبوه در گجرات نزد پدر خویش رفت و اقبال
 خان بدلهلی آمده ملک نصیرالملک خویش تاتار خان را که بوی
 پیوسته بود عادل خان خطاب داده اقطاع میان دو آب حواله او نمود
 و در ماه صفر سنه احدی و ثمان مایه (۸۰۱) امیر تیمور صاحب
 قران قصبه تلینه را تاخته و در ملتان نزول فرموده تمامی اسیران
 لشکر سارنگ خان را که میرزا پیر محمد در بند داشت زیر تیغ
 بیدریغ گذرانیده و بکوچ متواتر حصار بهت را نیز فتح کرد و رای
 جالجین بهتی را اسیر کرده با خلائق اهل قلعه بقتل رسانید و از آنجا
 توجه فرموده و سامانه گرفته و جهانی را از گریختگان دیار دیبالپور
 واجودهن و سرستی که از ترس بهرجای سراسیمه و سرگردان دست
 و پا میزدند مقتول گردانید و جمعی کثیر را مقید ساخته همراه
 داشت و طی منزل و مراحل نموده از آب جون عبیره کرده و
 در میان دو آب درآمده و بیشتر ولایت را به تندباد نهب و صرصر
 غارت داده در ظاهر قصبه لونی کنار آب جون نزدیک دهلی نزول
 واقع شد و درین منزل مقدار پنجاه هزار اسیر را تخمینا که تا آب گنگ
 بردست سپاهیان افتاده بودند علف تیغ ساخت و بعضی از اهل
 عمایم و ارباب سعادت لشکر نیز که هیچگاه با تیغ آشنائی نداشتند
 این همه اسیران اهل اسلام هندی را هندو خیال کرده بطمع ثواب
 غزا و جهاد بدست خود بملک آخرت رسانیدند و در ماه جمادی الاول

از سارنگ خان گرفته بحصار اچه رسید میرزا پیر محمد اچه را گذاشته درکنار آب بپاه بجائی که وطن ملک تاج الدین بختیار هزار سوار بود غافل ساخته تاخت و اکثر مردم تاج الدین طعمه نهنگ تیغ اجل و بقیة السیف غرقه سیلاب فنا گشتند و میرزا پیر محمد بعد ازین فتح بسرعت تمام تعاقب نموده قلعه ملتان را محاصره کرد و سارنگ خان تا شش ماه جنگ و جدال داشته آخر الامر امان طلبیده میرزا را دید و میرزا در ملتان تا آمدن صاحب قرانی توقف نمود و در ماه شوال سنه مذکور اقبال خان مشهور بملو با سلطان نصرت شاه سوگند های غلیظ شدید خورده یگانه شد و سلطان نصرت شاه را با پیدان و حشم برداشته در حصار جهان فمائی برد و سلطان محمود و مقرب خان و بهادر ناهر در دهلی کهنه متحصن گشتند و روز سوم اقبال خان با جمعیت تمام غافل ساخته بر نصرت شاه راند و نصرت شاه از جهان نما فرار نموده بفیروز آباد آمده و ازانجا آب جون عبیره نموده نزد تاتار خان وزیر خویش در پانی پته رفت و تمام حشم و فیل نصرت شاهي بدست اقبال خان مدبر افتاد و تا مدت دو ماه میان مقرب خان و اقبال خان هر روز جنگ و جدال بود و بعضی امرا در میان درآمده این هر دو سردار را با یکدیگر صلح دادند و بعد از چند روزی اقبال خان بر سر مقرب خان رفته حوالی او را بیک ناگاه محاصره کرد و امان داده او را بدرجه شهادت رسانید و سلطان محمود را بدست آورده نمونه ساخته کاروبار ملکی از پدش خود میراند و در ماه ذی قعدة سنه مذکوره اقبال خان پانی پته را بزور از تصرف

چون غلیواری که شش مه ماده و شش مه نر است
و در سنه ثمان و تسعین و سبعمایه (۷۹۸) در میان مسند
عالی خضر خان امیر ملتان و سارنگ خان حاکم دیبال پور محاربه
و مجادله بسیار واقع شد و عاقبت بتقریب بیوفائی بعضی غلامان
ملک مروان که مربی ملک سلیمان پدر خضر خان بود و
موافقت نمودن ایشان با سارنگ خان حاکم دیبال پور ملتان از
تصرف خضر خان برآمد و بدست سارنگ خان رفت و جمعیت
او روز بروز تضعیف پذیرفتن گرفت *

و در سنه تسع و تسعین و سبعمایه (۷۹۹) سارنگ خان
و غالب خان حاکم سامانه و تاتار خان والی پانی پته را
برداشته تا نواحی دهلی بتصرف آورده و سلطان نصرت شاه
ملک الماس بنده فیروز شاهی را با پیلان و حشم بمدد تاتار خان
نامزد فرمود تا سامانه را از سارنگ خان مستخلص گردانیده
بغالب خان سپرد *

و در ماه محرم سنه ثمانمابه (۸۰۰) در میان فریقین در نواحی
موضع کوتله محاربه عظیم روی داد و شکست بر سارنگ خان
افتاد و بسمت ملتان روی نهاد و تاتار خان تا حد تلوندي
رفته و کمال الدین مبین را بتعاقب سارنگ خان فرستاده مراجعت
نمود و در ماه ربیع الاول سنه مذکوره میرزا پیر محمد نبیره صاحب
قران امیر تیمور گورگان پادشاه خراسان و ماورالذهر از آب سند
گذشته حصاراچه را محاصره کرد و تا یک ماه علی ملک سارنگخانی
جنگ قلعه داشت و چون ملک تاج الدین بختیار هزار سوار

بندگان فیروز شاهي و فیلبانان با سلطان نصرت شاه متفق شده و
 او را بمکر و حيله بر فیلي برداشته یکایک بر سعادت خان درحالتي
 که غافل بود بجمعیت تمام بردند و سعادت خان دست و پا
 نتوانست کشاد بضرورت فرار نموده در دهلي رفته التجا بمقرب
 خان برد و بردست او بغدر مقتول گشت و امرای نصرت
 شاهي مثل محمد مظفر وزیر و شهاب ناهر و ملک فضل الله
 بلخي و بندگان فیروز شاهي بتمام مجددا بیعت بر سلطان
 نصرت شاه آورده مناصب از سرنو تقسیم نمودند و در دهلي
 سلطان محمود و در فیروز آباد نصرت شاه اسم پادشاهي داشتند و
 مقرب خان حصار دهلي کهنه را حواله بهادر ناهر میواتي نمود و
 ملو خان را اقبال خاني داد و هر روز میان این دو پادشاه که چون
 پادشاه شطرنج بازیچه بودند جنگ قایم بود و ولایت میان درآب
 و سنبل و پاني پته و رهتک و جهر در تصرف سلطان نصرت شاه
 ماند و حصاري چند کهنه ویران چون دهلي و سیري و غیر آن
 در قبض سلطان محمود ماند و این مثل مشهور از آن روز در افواه
 افتاد که حکم خداوند عالم از دهلي تا پالم و در اطراف هندوستان
 ملوک طوایف شتی شدند * شعر *
 در شهر بگوي یا تو باشي یامن * کاشفته بود کار ولایت بدو تن
 و تا مدت سه سال احوال ملک بر این منوال بود و گاهي دهلویان بر
 فیروز آبادیان غالب می آمدند و گاهي برعکس * مصرع *

به نیابت در شهر گذاشته و سعادت خان را که بعد الرشید سلطانی
 اشتهار داشته همراه گرفته بجانب بیافه و گوالیار نهضت فرمود و
 مسجد جامع وسیع و سنگین در قصبه بساور که تا الحال موجود است
 بذابر حکم سلطان تعمیر یافت و سلطان چون در نواحی گوالیار رسید
 ملک علاؤ الدین دهاروال و ملو خان برادر سارنگ خان و مبارک
 خان پسر ملک راجو بر سر سعادت خان غدر اندیشیدند و او از
 این معنی خبردار شده ملک علاؤ الدین و مبارک خان را بدست
 آورده بسیاست رسانید و ملو خان گریخته نزد مقرب خان در دهلی
 رفت و سلطان بتخت گاه مراجعت نموده در سواد شهر فرود آمد
 و مقرب خان از ترس آنکه ملو خان را جای داده بود حصار شده
 استعداد جنگ نمود تا مدت سه ماه محصر شد و میان سعادت خان
 و مقرب خان جنگ قائم بود •

و در ماه محرم سنه سبع و تسعین و سبعمایه (۷۹۷) سلطان
 محمود بفریب بعضی از هواخواهان مقرب خان از سعادت خان
 جدا شده در قلعه رفته با مقرب خان پیوست و مقرب خان
 تقویت یافت و روز دیگر مقرب خان و سعادت خان در میدان
 جنگ کردند و مقرب خان منهزم شده باز درون قلعه در آمد
 و سعادت خان در فیروز آباد رفت و باتفاق بعضی از امرا
 نصرت خان بن فتح خان بن سلطان فیروز شاه را از میوات طلبیده
 در ماه ربیع الاول سنه مذکور بر تخت سلطنت اجلاس داده
 ناصر الدین نصرت شاه خطاب کردند و نصرت شاه نمونه بدش نبود
 تمامی کار مملکت را سعادت خان از پیش خود گرفت و بعضی

همه را عاقبت کار همین خواهد بود
و فاضلی در زمان شاهزادگی مقامات حریری را جواب داده بنام او
تصنیف کرده و مقام ازان بنظر آمده •

سلطان محمود شاه بن محمد شاه

که پسر خورک او بود بر حکم تبعیت امرا بتاریخ بیستم
جمادی الاولی سنه مذکور بر تخت سلطنت نشست و سلطان
ناصرالدین محمود خطاب یافت و مقرب الملک را بمقرب خانی
مخاطب ساخته ولی عهد گردانید و مناصب و خطابات و ولایات
بر امرا مقرر فرمود و بجهت انتظام مهم مملکت که از غلبه کفار
نگون سار خلل پذیر شده بود خواجه جهان را بسلطان الشرق
مخاطب ساخته از قنوج تا بهار بعهد اختیار و قبضه اقتدار او باز
گذاشته رخصت بآنجانب فرمود او تا جاجنگرفته ضبط نمود و
فیل و مال بسیار ازان دیار بدست آورد و پادشاه لکنوتی فیلان
را هر سال بدهلی پیشکش فرستادن گرفت و بدیشت قلاعی را که
از حدود کره و اوده و سندیل و و ملوتا بهرایج و ترهت کافران خراب
ساخته بودند از سرنو تعمیر فرموده و سارنگ خان را در اقطاع دیبالپور
بجهت دفع فتنه شیخا کهوکه روانه گردانید و در ماه ذی قعدة این
سال شیخا در نواحی موضع ساموتله درازده گروهی لاهور محاربه
عظیم نموده از پیش سارنگ خان هزیمت یافته بکوه جمون درآمد
و سارنگ خان لاهور را به برادر خود عادل خان سپرده بر سمت دیبالپور
مراجعت کرد و در ماه شعبان این سال سلطان محمود مقرب خان را

شد بهادر ناهر بعضی مواضع را از نواحی دهلی تاخت و سلطان
 باوجود ضعف در کوتله رفت و بهادر جنگی کرد و گریخت و سلطان
 مظفر به محمد آباد معاودت نموده اهتمام در عمارت فرمود که
 بیماری عود کرد *

و در سنه ست و تسعین و سبعمایه (۷۹۶) شاهزاده همایون خان
 را بر سر شیخا کهوکه که بغی ورزیده لاهور را متصرف شده بود نامزد
 فرمود و هنوز شاهزاده در شهر متوقف بود که سلطان از شهرستان
 وجود بصحرای عدم آباد خرامید و در حظیره پدر بگذار حوض خاص
 مدفون شد و مدت حکومت او شش سال و هفت ماه بود
 * نظم *

چيست دنيا سراي آفت و شر * خانه محنت و مکن ضرر
 نيست در وي وفا و ياري يار * ديده ام آزموده ام بسيار

سلطان علاؤ الدین سکندر شاه بن محمد شاه

بن فیروز شاه

که همایون خان نام داشت بتاريخ نوزدهم ربیع الاول سنه
 خمس و تسعین و سبعمایه (۷۹۵) بحکم ولي عهدي بر تخت
 سلطنت نشست و بعد از يك ماه و شانزده روز این سرای مستعار
 را پدرود کرده بسرای باقی رخت کشید *

* بیت *

تا جهان بود چنین بود و چنین خواهد بود

این جهان بر مثال مردار یست * کرگسان اندرو هزار هزار
آن مر این را همی زند مخلص * این مر اورا همی زند منقار
آخر الامر بر پرند همه * وز همه باز ماند این مردار

سلطان محمد بن فیروز شاه

بعد از وفات برادرزاده خود ابوبکر در سنه مذکور باتفاق اعیان
دولت و ارکان مملکت بر سریر سلطنت دهلی دم از استقلال زد
و او را منازعی در ملک نماند و هم درین سال مفرح سلطانی
حاکم گجرات تمر و وزید و ظفر خان بن وجیه^(۲) الملک بدان جانب
نامزد شد *

و در سنه اربع و تسعین و سبعمایه (۷۹۴) زمینداران مواس^(۳)
میان دو آب فتده انگيخته قصبه بلارام را تاختند و اسلام خان بر سر
هر سنگرای نامزد شده شکست داد و سلطان تا قنوج و اتاوه رفته
و کفار آن دیار را مالش داده و اتاوه را خراب ساخته باز گشته
بچیترة که جای مالوف و مانوس او بود آمده شهر محمد آباد بنا
نهاد و درین سال اسلام خان را به تهمت ازاده بغی سیاست فرمود *
و در سنه خمس و تسعین و سبعمایه (۷۹۵) ملک مقرب
الملک را بر سر متمردان ولایت اتاوه نامزد کرده تا او قول و قرار
کرده باغیان را طلبیده و در قنوج برده بقتل رسانیده به محمد آباد
مراجعت نمود و در ماه شوال این سال چون سلطان را بیماری طاری

شاهی که بدرجه امارت رسیده و بسببی از اسباب از ابوبکر شاه رفجیده بودند پنهانی خطها به محمد شاه نوشته اورا استدعا نموده و ابوبکر شاه بعد از وقوف برآن حال بیدست و پ شده بتقریب استمداد از بهادر ناهر روی بجانب کوتله میوات نهاد و ملک شاهین و عماد الملک و ملک بحری و صفدر خان را در دهلی گذاشته رفت و محمد شاه بموجب طلب امرا بار سوم با حشمت تمام آمده در دهلی بقصر فیروز آباد بر تخت سلطنت جلوس نمود و مبشر چپ خطاب اسلام خانی یافته بدرجه وزارت رسید و بعد از چند گاه از فیروز آباد بر قصر همایون جهان نما رفت و حکم بقتل بندگان فیروزی که در زمان هرج و مرج باعث فتنه انگیزی بودند بطریق عموم کرد و خیلی از احرار نیز از ولایت شرقیه هند بتقریب خامی زبان ایشان غلام دانسته زیر تیغ گذرانیدند و ابوبکر شاه بعد ازین حادثه کمر نتوانست بست و هم درین کوتله بود تا آنکه بکوچ متواتر بر سر ابوبکر شاه رفت و بهادر ناهر میواتی و ابوبکر شاه که پناه باورده بود بعد از جنگ بسیار امان خواسته سلطان محمد شاه را دیدند و بهادر ناهر خلعت و نوازش یافت و ابوبکر شاه را در قلعه میرتبه محبوس ساختند تا بهمان حبس از حبس خانه دنیا رست و این واقعه در سنه ثلث و تسعین و سبعمایه (۷۹۳) روی نمود و مدت حکومت ابوبکر شاه یک و نیم سال بود

• نظم •

دمی چند بشمر و ناچیز شد • زمانه بخزدید کو نیز شد

• قطعه •

شکست یافت و ابوبکر شاه پاره راه تعاقب نموده مراجعت را
 غنیمت شمرد و محمد شاه در چیترا^(۴) که قصبه ایست بر کنار گنگ
 رسیده و حشم بیداده باز قصد جنگ نمود •
 و در محرم سنه اثنی و تسعین و سبعمایه (۷۹۲) شهزاده همایون
 خان از حدود سامانه امرای بسیار بکومک طلبیده و حوالی دهلی را
 خراب کرده از نواحی پانی پته با عماد الملک که از جانب ابوبکر شاه
 با چهار هزار سوار بقصد پیکار آمده بود محاربه نمود و هزیمت یافته
 بجانب سامانه رفت و در ماه جمید الاول سنه مذکوره ابوبکر شاه
 بجهت دفع محمد شاه با غلبه تمام بجانب چیترا روان شده در بیست
 گروهی دهلی فرود آمده بود که محمد شاه با چهار هزار کس
 چپ غلط کرده از راه دیگر خود را در دهلی رسانیده در قصر
 همایون نزول فرمود و ضیع و شریف شهر باو پیوستند و ابوبکر شاه
 تعاقب نموده آمد و ملک بهار الدین جنگی را که محمد شاه
 بجهت محافظت دروازه گذاشته بود بقتل رسانیده بی تحاشی
 متوجه قصر همایون شد و محمد شاه که غافل بود تاب نیاورده از
 از راه دروازه حوض خاص باز بجانب چیترا که مقر اصلی او بود
 شتافت و خیلی از امرای نامی و خدمتگاران مقرب او کشته
 شدند و اگرچه سلطان محمد شاه را طاقت مقاومت با ابوبکر
 شاه نماند اما دلهای سپاهیان و رعایا از ابوبکر شاه رمیده بود
 و در ماه رمضان سنه مذکوره مبشر چپ و بعضی از بندگان فیروز

خیال غدر و طمع سلطنت در سر دارد او را بآن جماعه از میان برداشت و پیدلان و خزانه بدست آورده دهلی را متصرف شد و روز بروز قوت گرفت و درین اثنا میرصدهای سامانه ملک سلطان شه خوشدل امیر سامانه را که بر سلطان محمد شاه در دامن کوه نامزد شده بود بر سر حوض سامانه پاره پاره کرده و خانه او را بغارت داده سرش در نگرکوت نزد شاهزاده محمد شاه فرستاده او را طلبیدند و محمد شاه بکوچ متواتر از نگرکوت براه جلندهر در سامانه آمده و اسباب شان و تجمل سلطنت بهم رسانیده بار دوم در ماه ربیع الاول سنه احدی و تسعین و سبعمائه (۷۹۱) لوای پادشاهی بر افراخت و در ماه ربیع الآخر سنه مذکور با پنجاه هزار کس متوجه تسخیر دهلی شده در قصر جهان نما نزول نموده امرا را مناصب مناسب داد ملک سرور الملک را خواجه جهانی و ملک الشرق نصیر الملک حاکم ملتان را خضر خانی داد و ابوبکر شاه بتقویت بهادر ناهر خان زاده میواتی صف آرائی کرده بتاریخ جمید الاول سنه مذکور در میدان فیروز آباد با محمد شاه جنگ کرده فیروز گشت و محمد شاه با دو هزار سوار از آب جون گذشته در میان دو آب آمده و همایون خان پسر میانگی خود را بسامانه فرستاده و از انجا جمعیت بسیار و لوازم سلطنت بهم رسانیده و امرای هند را با پنجاه هزار سوار همراه گرفته بار دیگر لوای عزیمت بجانب دهلی افراخته با ابوبکر شاه اتفاق محاربه افتاد و باز

باتفاق امرا بر مسند حکومت و سلطنت جلوس نمود و خود را
غیاث الدین تغلق شاه خطاب کرد و امرای نامدار بر سر محمد شاه
بجانب دامن کوه نامزد فرمود و محمد شاه اندک جنگی کرده
خود را بنگر کوت رسانید و لشکر تغلق شاه از ممر صعوبت راه باز
گشته آمد و ابوبکر خان بن ظفر خان بن فتح خان که برادر زاده
او باشد ترس و هراس گرفته بجای پدر رفته ملک رکن الدین چنده
وزیر باتفاق امرای دیگر با ابوبکر خان یار شده ملک مبارک (†)
کبیر را در فیروز آباد برادر سرای تغلق شاه کشت و در وقت گریز
تغلقشاه و خانجهان وزیر را تعاقب نموده و کشته سرهای ایشان بر دروازه
شهر آویختند و این واقعه در سنهٔ احدی و تسعین و سبعمائه (۷۹۱)
روی نمود و مدت حکومت تغلقشاه پنجمه و هزده روز بود *

* بیت *

در خاک ریخت آن گل دولت که باغ ملک

با صد هزار ناز پیرو در برش

ابوبکر شاه بن ظفر خان بن فتح خان بن فیروز شاه

بعد از شهادت تغلقشاه باتفاق امرای بی رای بیادشاهی
نشسته باین خطاب مخاطب شد و در ادایل جلوس مناصب
بر امرا تقسیم نموده رکن الدین چنده^(۲) را بمنصب وزارت سرفراز
ساخت و بالاخره چون شنید که رکن الدین باتفاق بعضی از امرا

(†) لفظ مبارک در یک نسخه (۲ ن) بنده

و بعضی اشعار او نیز بنظر در آمده اما بخاطر نمازده و چون ملک
احمد خلف صدق و یادگار امیر بود این دخلهای او را پادشاه و
ندما و فضایی زمانه بسیار پسندیده اند و غنیمت دانسته *
دیگری مولانای مظهر^(۳) کوه است که اولادش حالا در بلده لکهنوتی
ساکن اند و اباعن جد معزز و محترم آمده اند و او را دیوانیست
مشمول بر پانزد شانزده هزار بیت و چون ملائی او بر هاعری
غالب است نقد شعرش چندان در بازار فضل رواج ندارد با آنکه
اگر بکاوند چیزهای خوب بر سبیل ندرت پیدا می شود * و دیگری
قاضی عابد است که این قطعه ازوست * بیت *

دوستان گویند عابد با چنین طبع لطیف
چیدست کا شعار و غزل از تو فراوان بر فحاست
ما کرا شعر و غزل گوئیم چون در عهد ما
شاهد موزون و ممدوح زرافشان بر فحاست

و این قطعه ترجمه شعر عربیست * شعر *
قالوا ترکت الشعر قلت ضرورة * باب الدواعی و البواعث مغلق
خلت الدیار فلا کریم یرتجی * عنه الذوال و لا ملیح یعشق
و من العجایب انه لا یشتری * و مع الکساد یخان فیه و یسرق

سلطان تغلق شاه بن فتح خان بن سلطان فیروز

در سنه تسعین و سبعماید (۷۹۰) بحکم وصیت جد خویش

خسرو است علیه الرحمة و اگر چه دیوانی ازو مشهور نیست اما
دخلهائی که در کلام متقدمین نموده در رسایل ارباب فضایل مسطور

و مشهور است از آن جمله درین بیت ظهیر دخل نموده که * بیت *
زهی ربوده ز رفعت کلاه گوشه تو * کلاه گوشه گردون ز روی عیاری (‡)

و گفته که مصراع اول چنین بایستی * ع *

زهی طپانچه قهر تراز طریق نفاق
و بجای ربوده در مصراع اخیر فکنده بایستی گفت دیگر

درین بیت * شعر *

این سهل سهل بود که گوگرد سرخ خواست
گران خواجه خواستی آن را چه کرد می

چنین گفته که * ع *

این سهل سهل بود که آب حیات خواست

دیگر درین بیت * شعر *

گرمشك خواند خاك درت را فلک مرنج
نرخ گهر بطعن خریدار نشکند

گفته که * ع *

گر لعل خواند سنك درت مشتری مرنج

(۲ ن) جبّاری (‡) شعر ظهیر بهمین اسلوب در هر سه نسخه

پداونی مرقوم ست و بیان دخل خلاف آن و در دیوان ظهیر فاریابی

بدین نهج * شعر * کلاه گوشه حکم تو از طریق نفاق * ربوده از سر

گردون کلاه جبّاری * و بیان دخل مطابق این کما لا یخفی *

ساخت و تغلق خان ابن فتح خان نبیرۀ خود را خطاب تغلق
شاهی داده بولی عہدی برداشت و تغلق شاہ میرحسن داماد
سلطان را کہ مخصوص محمد شاہ بود گردن زد و غالب خان حاکم
سامانہ را جلالی وطن کردہ بولایت بہار فرستاد و بتاریخ ہینزدہم شہر
رمضان سنہ تسعین و سبعمایہ (۷۹۰) سلطان فیروز از رحمت و جود
خلاص یافتہ بعالم بقا شتافت و در کنار حوض خاص مدفون شد و
بر مزار او گنبد عالی بنا یافت کہ مشہور است وفات فیروز و
نقل فیروز شاہ دو تاریخ او یافتند و ثانی بیک عدد کم است و مدت
ملک او سی و ہشت (†) سال و چند ماہ بود * مثنوی *

ہمہ سروری تا بخاک است و بس
کسی نیست در خاک بہتر ز کس
چو قطرہ بہ دریا در انداختند
دگر قطرہ را باز نشناختند
فلک را سر انداختن شد سرشت
نشايد کشیدن سر از سر نوشت
کہ داند کہ این خاک انگیختہ
بخون چہ دل ہا شد آمیختہ
ہمہ راہ گر نیست بیندہ کور
ادیم گوزن است و کیمخت گور
و از شعرائی عصر فیروز شاہی و ندمای او ملک احمد ولد امیر

بقتل آورده سرش را تحفه درگاه محمد شاه گردانیده بجانب
گجرات روان شد *

در سنه تسعين و سبعه (۷۹۰) محمد شاه بشكار كوه سرمور
برآمد و ملك مفرح در گجرات باتفاق ميرصدها سكندر خان را
كشت و لشكر او بتمام بغارت رفته همراه سپه سالار بدلهلي آمدند و محمد
شاه از كوه باز گشته از نهايت بي پروائي كه لازمه جوانيست فكر
انتقام سكندر خان نكرده در عيش و عشرت مشغول شد و فتنههاي
عظيم در كار ملك افتاد و لشكريان سلطان بجهت حسد و كينه
سماء الدين و كمال الدين كه تربيت كردهاي محمد شاه بودند
سر بمخالفت برداشته در ميداني وسيع مجتمع شدند و ملك
ظهیرالدین لاهوری را كه شاهزاده به نصيحت ايشان فرستاده
بود بسنگ مجروح ساختند و او بآن حال نزد محمد شاه آمده آگاه
گردانيد و شاهزاده جمعيت نموده بجنگ آن فريق رفت و لشكر
شاهزاده اول غالب آمده لشكر سلطان را برداشت و اين جماعه پناه
بسلطان فيروز بردند و تا دو روز جنگ صعب روي نمود چون كار
بر غلامان سلطان تنگ آمد سلطان را كه شبیهي و مثالي بيش
نمانده بود بجنگ گاه برده نمودار ساختند و چون لشكر محمد شاه
و فيلبانان او را نظر بر سلطان فيروز افتاد ترك جنگ كرده نزد سلطان
آمدند و محمد شاه با جمعي قليلي كه مانده بود بجانب كوه
سرمور رفت و لشكر سلطان كه قريب بيك لك سوار و پياده بود
در منازل محمد شاه و مختصان او سرزده بغارت داده پاك روفتند و
سلطان بگفته ارباب غرض رنجيده محمد شاه را از ولايت عهد معزول

شاهزاده محمد خان و بعضی ملوک دیگر که باو یگانه بودند گفته مزاج سلطان را ازو منحرف ساخت و خاطر نشان او گردانید که اینها در پی برداشتن شاهزاده اند بر تخت پادشاهی و سلطان بدفع و استیصال آن امرا راضی شد و شاهزاده بعد از آنکه روزی چند هراس گرفته بود و ترگ ملازمت سلطان کرده روزی بخلوت در ملازمت سلطان رسیده حقیقت حال با دولت خواهی و غدر اندیشی خان جهان را بعرض رسانید و قضیه منعکس شده او از جانب سلطان رخصت گونه بجهت دفع و استیصال خانجهان یافته و امرای فیروزی و عوام الناس را باخود متفق ساخته در ماه رجب سنه تسع و ثمانین و سبعمائه (۷۸۹) باستعداد تمام بر سر خان جهان رفته و او را زخمی ساخته خان و مان او را بغارت داد و خانجهان بجانب میوات با چند کس گریخته بکوکا زمیدار آنجا پناه برد و شاهزاده چندی را از امرا که موافق خانجهان بودند مستاصل ساخت و بعد ازین واقعه شاهزاده وزیر مطلق العنان گردید و سلطان هم اسباب ملک داری از فیلان و اسپان و حشم و علامات پادشاهی او ساخته و ناصر الدین و الدنیا محمد شاه خطاب داده در ماه شعبان سنه مذکوره او را جلوس فرمود و خود بعبادت و طاعت حق تعالی مشغول شد تا در خطبه جمعه نام هر دو پادشاه خوانده میشد و سلطان محمد مناصب و مواجب امرا از سرنو بخش کرد و ولایت مقرر ساخته و ملک یعقوب را سکندر خانی داده بر سر خانجهان در میوات نامزد کرد و کوکا چوهان زمیندار میوات خانجهان را بسته نزدیک سکندر خان فرستاد و سکندر خان او را

که سید محمد و سید علاءالدین هر دو برادران را که حاکم بداون بودند
 بغدر طلبیده کشته بود بدان جانب لوای عزیمت برافراخت
 و کهوکه مفسد بجانب کوه کماون فرار نمود ولایت (+) او را بتمام
 نهیب و غارت داده و ملک خطاب افغان را در ولایت سنبل بتدارک
 فتنه کهوکه گذاشته و بداون را بملک قبول سپرده باز گشت و قبول
 پوره که حالا در بداون بیرون قلعه محله ایست مشهور بنام اوست و
 هر سال بطریق شکار آمده ولایت کیهتل را نابود مطلق میساخت *
 و در سنه سبع و ثمانین و سبعمائه (۷۸۷) در موضع ببولی که
 هفت گروهی بداون است و مواس^(۲) مشهور است حصاری بنا
 نهاده فیروز پور نام آن گذاشته و چون بعد ازان حصار از سلطان
 عمارتی دیگر بنا نیافت بآخرین پور شهرت گرفت و درین ایام
 اگرچه اثری ازان بنا باقی نیست اما از خشتهای کهنه و طرح و
 وضع آن زمین بلند معلوم میشود که وقتی از اوقات عمارتی دران
 زمین بود و چون عمر سلطان قریب بنود سال رسید و ما صدق این
 ابیات گشته بود *

بهشتاد و نود چون در رسیدی * بسا محنت که از گیتی کشیدی
 و ز آنجا چون بصد منزل رسانی * بود مرگی بصورت زندگانی
 خان جهان وزیر که تصرف تمام در امور مملکت پیدا کرده در مقام
 برانداختن مخالفان جاه خویش بود باشارت سلطان جمعی را
 ضایع ساخت و جمعی را مقتول گردانید و سخنان ساختگی از

بدرگاه میفرستم و از آنجا بوصول نتوانست رسانید بضرورت باغی شد *
 و در سنه ثمان و سبعین و سبعمایه (۷۷۸) میرصدهای گجرات اورا
 کشته سر او بدرگاه فرستادند و آن فتنه فرو نشست و گجرات بعد ازان
 بعهدۀ فرحت الملك عرف ملك مفرح سلطاني تفویض یافت *
 و در سنه تسع و سبعین و سبعمایه (۷۷۹) بجانب اتاره و
 اکچک نهضت نمود و رایان آن دیار را با خیل و تبار به هلی
 فرستاده حصارها دران حدود بنا کرد و فیروز پور و بتلاهی بحواله
 پسر ملک تاج الدین ترک نموده و اکچک را بملک افغان داده
 بدهلی باز گشت و درین سال ملک نظام الدین حاکم اوده که در
 رکاب سلطان بود درگذشت و حکومت آن دیار تعلق بملک
 سیف الدین پسر بزرگ او گرفت *

و در سنه احدی و ثمانین و سبعمایه (۷۸۱) بسامانه رفت
 و از میانه شاه آباد و انباله گذشته در کوه پایۀ سنتور در آمد و پیشکش
 بسیار از رایان و حکام و عمال گرفته به تخت گاه رسید و ملک الشرق مروان
 دولت را که نصیر خان خطاب داشت از اقطاع کره و مهوبه طلبیده
 برای سد باب فتنه مغول به اطراف ملتان نامزد گردانید و مهوبه را با
 سایر توابع و مضافات بر پسر ملک الشرق سلیمان ولد ملک مروان
 مقرر داشت و سید خضر خان جد سلطان علاؤ الدین بد اوئی که
 عاقبت بحکومت دهلی رسیده پسر خوانده او بود و در سنه اثنی
 و ثمانین و سبعمایه (۷۸۲) بقصد انتقام رای لکھوهر مقدم کیتهل^(۴)

و از آنجا نوازش یافته و حکومت تهیه بدستور سابق بدو مقرر شده
 رخصت یافت *

و در سنه اثنی و سبعین و سبعمائه (۷۷۲) خانجهان وزیر
 وفات یافت و پسرش جونا شه نام بهمان خطاب مخاطب گشت
 و کتاب چندابن را که مثنوی ست بزبان هندوی در بیان عشق
 لورک و چاندا نام عاشق و معشوق و الحق خیلی حالت بخش
 است مولانا داود بنام او نظم کرده و از نهایت شهرت درین دیار
 احتیاج بتعریف ندارد و مخدوم شیخ تقی الدین واعظ ربانی در
 دهلی بعضی ابیات تقریبی او را بر منبر میخواند و مردم را از
 استماع آن حالت غریبه روی میداد چون بعضی افاضل آن عهد
 شیخ را پرسیدند که سبب اختیار این مثنوی هندوی چیست
 جواب داد که تمام آن حقایق و معانی فوقیست و موافق بوجدان
 اهل شوق و عشق و مطابق به تفسیر بعضی از آیات قرآنی و
 خوش آوازان هند حالا هم بسراک خوانی آن صید دلها می نمایند *

و در سنه ثلث و سبعین و سبعمائه (۷۷۳) ظفر خان
 درگذشت و شغل آن اقطاع برپسرش مقرر گشت *

و در سنه ست و سبعین و سبعمائه (۷۷۴) شاهزاده فتح
 خان را واقعه ناگزیر خلائق در رسید و درین سال شمس الدین
 دامغانی کم بند زرد و چودل نقره که محفه مخصوص است
 یافته بحکومت گجرات از جانب ظفرخان نامزد شد و چون بگزاف
 قبول نموده رفته بود که هر سال صد فیل نامی و دویست اسب
 تازی و چهار صد برده از مقدم زادهای و حبشیان با اموال و نقد دیگر

تقسیم نمایند و درین حال بعرض رسانیدند که وقتی که سلطان سکندر ذوالقرنین باینجا رسید ازان وقت باز مردم این شهر صورت نوشابه ساخته در خانه داشته اند و معبود ایشان است و یک هزار و سیصد کتاب از برهمنان سابق درین بتخانه است که بجوالامکھی اشتهار دارد و همیشه آتشی سربفلک کشیده از آنجا می افروزد و بهزاران مشک آب هم فرو نمی نشیند سلطان براهمه را طلبیده بعضی ازان کتب را فرمود تا مترجمان بزبان فارسی ترجمه نمایند ازان جمله عزالدین خالد خافی که از شعرا و منشیان عصر فیروزی بود کتابی در بیان هبوط و صعود سیارات سبعة و سعادت و نحوست آنها و تفاوئل و شگون بنظم آورده و دلایل فیروزی نام نهاد و فقیر جامع این منتخب در لاهور در سنه الف (۱۰۰۰) آن را از اول تا آخر دیده خالی هم نیست و تعریفی هم نی و چند کتابی دیگر قبل ازین هم بنظر فقیر رسیده که بنام سلطان فیروز ترجمه شده بعضی ازان در علم پنکل یعنی فن موسیقی و اقسام اکهاره که آن را پاتر بازی میگویند و بعضی در غیر آن و اکثر آن را بی ماحصل یافت غالبا بی مزگی آن از جهت دناعت مطلب یا صعوبت تعبیر خواهد بود چنانچه ظاهر است و سلطان از آنجا به تهته رفت و جام که لقب حاکم تهته است متحصن شد و سلطان بجهت کلانی آب و زور بشکال و گرانی غله ترک محاصره نموده بگجرات شتافت و آن ولایت را بظفر خان تفویض نموده نظام الملک را معزول ساخته و نایب وزارت دهلی گردانیده باز به تهته آمد و درین مرتبه جام امان طلبیده سلطان را دید و با سایر زمینداران تا دهلی همراکب بود

در آمد و بعد از چندگاه جانب نهر سلیمه نام سواری فرمود و آن
آبیدست که از میان پشته ریگی بزرگ آمده در نهر ستلج که آنرا
ستلد نیز گویند می افتد و آنرا سرستی می گویند و این نهر مشتمل
است بر دو جوی بزرگ که همیشه جاری است و میان این هر دو
جوی پشته بلند واقع است که اگر آن را بکاوند آب سرستی درین
جوی در آید و بسهرند و منصور پور و سامانه رود سلطان فرمود
تا پنجاه هزار بیلدار جمع ساخته بکنند آن مشغول شوند و ازان
پشته استخوان های پیلان و آدمیان ظاهر شد که هر استخوان دست
آدمی سه گز بود پاره سنگ شده و پاره دیگر همان طور استخوان
مانده و آن جوی کنده نشد درین اثنا سهرند را تا ده گروهی خارج
جمع ساخته بحواله ضیاء الماک شمس الدین ابورجا فرمود تا
حصاری بر آورده فیروز پور نام نهاد که سهرند باشد و سلطان از آنجا
بنگر کوت رفت و راجه آنجا بعد از محاصره و محاربه آمده ملازمت
کرده نوازش خسروانه یافت و نگر کوت را سلطان بنام سلطان محمد
مرحوم محمد آباد نام نهاد و چون برف دران دامن کوه بسطان
آوردند فرمود وقتی که سلطان محمد مرحوم که خداوند من بود
باینجا رسید شربت برف برای او آوردند چون من حاضر نبودم
دران (+) شربت میل نکرد بنا بر آن چند فیل و شتر بار نبات
را که همراه سلطان فیروز بود شربت برف ساختند و فرمود
که بروج سلطان محمد ختم قرآن بکنند و آنرا بتمام اهل لشکر

از آنکه سلطان محاصره فرمود سلطان سکندر امان طلبیده سی و هفت فیل و نفایس دیگر خدمتی فرستاد *

و در سنه احدی و ستین و سبعمایه (۷۶۱) سلطان بکوچ متواتر از راه پندوه بچونپور آمد و بشکل آنجا گذرانید و در آخر این سال از راه بهار سبک بار بجانب جاجنگر عزیمت فرمود و فیلان و بنگاه را در کره فرستاد و بکوچ متواتر بستگهره رسید و رای آنجا بگوشه رفت و از آنجا بشهر بارانسی که مسکن رای بزرگ بود رسیده از آب مهندری عبور کرد و رای بارانسی فرار نموده به تلنگ شتافت و سلطان پاره راه تعاقب او کرده باز گشته شکار کزان بولایت رای پریهان دیو رسید او سی و دو فیل و خدمتی دیگر نفیس فرستاد و از آنجا سلطان در پدماوتی و پرم تلا که مرغزار فیلان قوی هیکل بود آمده شکار فرمود و دو پیل را کشت و باقی سه پیل (†) زنده گرفتند و درین باب ملک ضیاء الملک رباعی گفته * بیت *

شاهی که ز حق دولت پاینده گرفت

اطراف جهان چو مهر تابنده گرفت

از بهر شکار فیل در جاجنگر

آمد دو بکشت و سی و سه زنده گرفت

و از آنجا به راه کره بسرعت تمام تر مراجعت فرمود *

و در سنه اثنی و ستین و سبعمایه (۷۶۲) مظفر و منصور بدلهلی

(†) باقی سه پیل زنده گرفتند - در یک نسخه مرقوم است و در

رباعی - سی و سه زنده گرفت - غالباً هر دو جا سی و سه بوده باشد *

درین سال سلطان اسپان تازی و میوه‌های ولایتی و سایر تحف و نفایس به‌مراهی رسولان سلطان شمس الدین لکهنوتی که باهدایای بسیار بدرگاه آمده بودند روانه گردانید و در بهار خبر شنیدند که سلطان شمس الدین فوت کرد و سلطان سکندر پسر او بجای پدر نشست و اسپان را حسب فرمان بحشم بهار رسانیدند و رسولان را در کره باز آوردند *

و در سنه ستین و سبعمایه (۷۶۰) سلطان با لشکرهای انبوه عزیمت لکهنوتی مصمم ساخته و خان جهان را در دهلی گذاشته و تاتار خان را که ملک تتر بود از غزنین تا ملتان سپرده روانه شد و بشکال در ظفر آباد گذرانید و درین منزل اعظم ملک شیخ زاده بسطامی با ملک احمد ایاز که در مدت غیبت اتفاق ورزیده آخر بحکم سلطانی اخراج یافته بود از دار الخلافه مصر خلعتی برای سلطان آورد و اعظم خان خطاب یافت و سید رسول دار را با رسولان لکهنوتی (†) نزد سلطان سکندر بلکهنوتی فرستاد و سکندر پنج فیل نامی با نفایس و تحف دیگر بدرگاه روانه گردانید و سلطان بعد از بشکال از ظفر آباد بجانب لکهنوتی عطف عنان نمود و در راه اسباب ملک داری و فیلان و فراش خانه لعل که اعتبار تمام دران زمان داشت برای شاهزاده فتح خان معین شد و سکه بنام او زدند چون بحدود پندوه رسید سلطان سکندر در حصار اكداله بجائی که پدر او متحصن شده بود تحصن جست و بعد

(†) در دو نسخه بعد ازین لفظ - یافته بود - مذکور است

کرده بهانسی و از آنجا براس رسانید و در آنجا قلعه بنا فرمود و حصار
فیروز نام نهاده زیر قصر آن قلعه حوضی وسیع کرد و آن را از آب
نهر پر ساخت و جوئی دیگر از نهر که هر کشیده زیر حصار سرسنتی
برد و از آنجا تا هرنی کهره و درین مابین حصاری بنا نهاده فیروز آباد
نام نهاده و در آخر این سال در روز عید الضحی خلعت و منشور
خلیفه الحاکم بامر الله ابی الفتح ابی بکر بن ابی الربیع سلیمان از
دارالخلافه مصر متضمن (†) تفویض جمیع ممالک هندوستان بسططان
رسید همدارین سال رسولان از حاجی الیاس حاکم لکهنوتی با
نقایس تحفه و هدایا رسیده بمراحم و عواطف بیحد مخصوص گشته
باز گشتند و حکم شد که بجای این امتعه فیلان خوب میفرستاده
باشد و تمامی بلاد هند در تصرف سلطان فیروز بود غیر از لکهنوتی
که در تصرف حاجی الیاس بود و بسططان مصالحه داشت و غیر از
دکن که بعد از فوت سلطان محمد حسن کانکو متصرف شده بود *
و در سنه ثمان و خمسین و سبعمایه (۷۵۸) ظفر خان
فارسی از سنارگانون با دوزنجیر فیل بدرگاه پیوست و نیابت
وزارت یافت *

و در سنه تسع و خمسین و سبعمایه (۷۵۹) بجانب سامانه
رفته ملک قبول سر بردار را بر لشکر مغل که بمحدود دیپال پور
رسیده بود نامزد ساخت و مغل به شنیدن آوازه لشکر سلطان
باز گشته بولایت رفت و سلطان بدلهی مراجعت فرمود و

(†) از اینجا تا - بسططان - در یک نسخه

شاهزاده محمد خان که آخر ناصرالدین محمد شاه خطاب یافت
متولد شد •

و در سنه اربع و خمسين و سبعماية (۷۵۴) بجانب کلانور
شکار کرده باز گشت و عمارتي عالي بکنار آب سرستي بنا فرمود
(۱) بشيخ بزرگوار شيخ صدر الدين ملتاني قدس الله سره
شيخ الاسلامي داد - و ملک قبول نايب وزير را خانجهان ساخت
و در اخراين سال بجانب لکنهوتي بقصد دفع فتنه حاجي الياس
که خود را شمس الدين ناميده بود متوجه گشت و او در قلعه
اکداله که محکم ترين قلاع بنگاله است التجا برده و حرکه المذبوحين
فموده اندک جنگ کرده فيلان و اسباب سلطنت و حشم و خدم
را بباد داد و همه آن بدست سلطان آمد و سلطان بجهت بشکال
بادی صلح کرده باز گشت •

و در سنه خمس و خمسين و سبعماية (۷۵۵) از گذر مانکپور
گذشته بدهلي رسيد و بناي فيروز آباد بر کناره جون فرمود •
و در سنه ست و خمسين و سبعماية (۷۵۶) بجانب
ديپالپور رفت و جوئي از آب ستلج بر آورده بجهت جرکه چهل و هشت
کره از آنجا بود برد •

و در سنه سبع و خمسين و سبعماية (۷۵۷) نهری از آب
جون از حوالی مندوي^(۲) و سرور کشيده و هفت نهر دیگر باو جمع

(۱) از اینجا تا - شيخ الاسلامي داد - در یک نسخه است

(۲) مندلي •

بی تکلف بشنو دولت درویشان است

بهر تقدیر سلطان فیروز در اول جلوس حکمی که کرد این بود که
مغلانی که دست برد بمردم لشکر مینمودند جدا از اردو فرود آیند
بعد از آنکه فتنه انگیزی ایشان از حد گذشت سلطان خود حراست
نموده و مغولان را تنبیه داده دست آنها را از تاخت و باخت
بندیان لشکر کوتاه ساخت •

• بیت •

مغل را بغارت اشارت دهی * ازان به که جنت بشارت دهی
ولشکر را بسلامت بمامن رسانید و از راه سیوستان بکوچ متواتر متوجه
دهلی شد و احمد ایاز مخاطب بخواجه جهان که بغیبت سلطان
طفل مجهول نسبتي را بپادشاهی برداشته سلطان غیاث الدین
محمود شاه خطاب کرده خود را بوکالت قرار داده بود بعد التیا
و التی و رسل و رسایل بسیار از روی عجز و اضطرار بشفاعت
اشرف الملک و دیگر اعیان و اکابر و اشراف سربرهنه و دستار در
گردن انداخته بنواحی هانسی آمده سلطان را دید و سلطان رقم
جریمه او را بآب عفو شسته بکوتوال هانسی سپرد و جمعی که باو
دران منازعت و مخالفت شریک بودند هرکدام را بطرفی اخراج
نمود و در منزل سوستی خبر ولادت شاهزاده فتح خان که پسرش
آخر تغلق شاه شد رسید و خبر طغی طاغی از گجرات نیز هم آنجا
آمد و در دوم ماه رجب سنه مذکوره تخت دهلی را بقدم
خویش زینت داد و مناصب از سرنو تقسیم فرمود •

و در سنه ثلث و خمسين و سبعماية (۷۵۳) بجانب کوه

سرمور بتقریب سیر و شکار رفت و باز آمد و در ماه رجب این سال

نصیرالدین چراغ دهلی قدس الله سره ملک فیروز را در مدت
غیبت سلطان محمد نهان پادشاه کرده بود بعضی مفتیان
این خبر را بسططان رسانیدند حکم فرمود تا این هر دو پیرو مرید
را از دهلی مقید ساخته بلشکر بیاورند و ملک فیروز بنوعی دل
محافظان را بدست آورده بهمان حالت در نواحی هانسی نزد
شیخ بدرالدین که از اولاد شیخ جمال الدین هانسی قدس الله
سره بود رسید آن بزرگوار گفت سبحان الله یکی را مقید گردانیده
برای سلطنت می‌برند و او خبر ندارد و چون در نواحی تهته بلشکر
سلطان رسیدند و خبر این دو عزیز بسططان رسید حکم کرد که بمجرد
رسیدن ایشان را بقتل رسانند و معاً در سكرات افتاده و پسری که
داشت بشکار رفته بود محافظان چون این حالت دیدند حضرت
شیخ و سلطان را گذاشتند و سلطان فیروز باتفاق اعیان لوای سلطنت
بر افراخته و پسر سلطان را بحیله از هم گذرانیده و بعد ازان مراجعت
بدهلی نموده برگنه چوراسی را از ولایت هانسی نذر خانقاه و لنگر
شیخ بدرالدین مذکور گردانید این بود آنچه شنیده شد و الله اعلم
بحقیقة الحال و نیز میگویند که سلطان محمد ابن تغلق شاه حضرت
شیخ را جامه داری فرمود تا روزی شیخ قدس الله سره گری
بر جامه او زده فرمود نصیرالدین بندد و خدا کشاید و همان روز
سلطان مرد • • بیت •

دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال

زمین هند آمد در نگین همچون خراسانش
 حصاری هفت خوان از هفت جوش افراشت کز رفعت
 پریدی نسر طایر بر سر برج چو هرمانش
 بدامان قیامت عهد محکم بست و ز دوران
 چو بیت عنکبوت آمد خلل های فراوانش
 نیایی جز صدای بوم بر سرهای دیوارش
 نه بینی غیر زاغ شوم بر بالای بستانش
 بقا و کبریا شاهنشاهی را می سزد کامد
 تعالی ربنا عما یقول الظالمون شان
 و از شعری مشهور در زمان سلطان محمد بدر شاهی مذکور است
 که شاهنامه بنام او گفته قریب بسی هزار بیت و همین که
 تاریخ منظوم ست غنیمت است *

سلطان فیروز شاه بن ملک رجب

که برادر زاده سلطان غیاث الدین تغلق و عم زاده سلطان محمد
 عادل باشد بر حکم ولی عهدی سلطان محمد باتفاق اعیان مشایخ و
 اکابر امرا و وزرا در سنه مذکور در نواحی تنه بر مسند دولت و
 سلطنت جلوس فرمود و میگویند که مخدوم زاده عباسی بغدادی و
 شیخ نصیر الدین چراغ دهلی قدس الله سرهما العزیز بآست سلطان
 فیروز بران بیعت بودند و در افواه چنان مشهور است که مخدوم شیخ

تا هرچه خواهند کنند این در کدام مذهب و کدام شریعت آمده
است سلطان خاموش بوده از مجلس قاضی برخاست و فرمود
که شیخزاده را مقید ساخته در قفس آهنین نگاهداشتند و در سفر
دولت آباد او را به همان حالت بالای قیل برداشته برده بود چون
مراجعت نموده بدلهای آمد از پیش همان محکمه قضا گذشته و
از قفس بر آورده آن بیچاره را بحضور خود فرمود تا دو پاره کردند و
ازینجا معلوم میشود که سلطان جامع اصداد بود لهذا نام او در افواه
بلکه در بعضی کتب هم بخونی شهرت دارد نه عادل و درین باب
حکایات بسیار است که شنیده شد و نوشتن و گفتن آن موجب
اظناب و اکثار فاعتبر و منه یا اولی الابصار القصه چون از افراط ظلم
و تعدی سلطان که در اعتقاد او عین عدل بود اختلال تمام در احوال
مملکت پیدا شد و رخنهای قوی افتاد و عقلا از اصلاح او عاجز
آمدند و از محن گوناگون و اندیشههای فاسد بیماری دق در مزاج
سلطان راه یافت و مع هذا سردرپی طغی نهاده بقصد استیصال
وی توجه بملک تهته کرد که طغی پناه آنجا برده بود دران یورش
قرغن نایب پادشاه خراسان التون بهادر را با پنجهزار سوار بملازمت
سلطان فرستاد و زحمت سلطان اندکی رو بصحت نهاده بود و چون
به تهته رسید روز عاشوره روزه گرفت در عین موسم گرما بعد از
افطار ماهی خورد و زحمت عود کرد و در بیست و یکم ماه محرم
سنه اثنی و خمسين و سبعماية (۷۵۲) سفر آخرت گزیده و مدت
ملك او بیست و هفت سال بود * * قطعه *
خور آسا دولت عادل چو طالع شد بآسانی

تو چنان زی که چو میری برهی

نه چنان چونکه بمیری برهند

و از نوادر حکایات و اوضاع غیر مکرر سلطان می آرند که در امور
سیاستی چندان اهتمام داشت که چهار مفتی را درون محاطه
قصر خود جای داده بود و در منازل معین نگاه داشته تا هرکرا
به تهمتی میگرفت اولاً در باب سیاست او بمفتیان رد و بدل حتی
المقدور میکرد و گفته بود که شما در گفتن کلمة الحق از جانب
خود بتقصیر راضی مباشید که اگر کسی بناحق کشته شود
و فرو گذاشت از جانب شما خواهد بود خون آن کس در گردن
شماست و بعد از مباحثه بسیار اگر ایشان ملزم می شدند هرچند
نیم شب هم میشد حکم بکشتن آن متهم می کرد و اگر خود را ملزم
می یافت به مجلس دیگر می انداخت برای دفع سخن ایشان
جوابی اندیشیده آمده تقریر میکرد و بعد از آنکه مفتیان را مجال
حجت نمی ماند همان زمان او را بقتل می رسانید و الا در ساعت
خلاص میداد •

• حکایت •

میگویند که روزی سلطان محمد کفش پوشیده پیاده در محکمه
قاضی کمال الدین صدر جهان رفت و گفت که شیخ زاده جامی
مرا ظالم گفته است او را بطلبید که ظلم بر من ثابت کند و اگر نه اجرای
حد شرعی هرچه لازم آید برو نمایند شیخ زاده بعد از احضار اقرار کرد
و سلطان بیان خواست او گفت هرکرا سیاست میکنی حق یا
ناحق و العهدة علیک اما این که زن و فرزندان او را بجلادان میسپاری

طور باشد چهارم ویرانی دهلی و معموری دولت آباد است که
 بعد از تخریب دهلی مردم را از قصبات و مواضع در آن شهر آورده
 آبادان ساختند و باز کوچانیده بدولت آباد بردند و ضیاع موروثی
 و عقار ملکی و اسباب و اشیائی که داشتند همه ضایع و تلف شد و
 دیگر روی سامان ندیدند پنجم بقتل رسیدن هشتاد هزار سوار تمام در
 کوه هماچل بیک بارگی و ویران شدن خان و مان ایشان ششم فتنه گری
 و بغی هرروزه در هر جا که مردم از ترس جان خویش میکردند
 و بعضی در جنگ و اکثری با خان و مان بتهمتی کشته میشدند و
 بهر حال آن دیار و بلاد خراب میشد هفتم کثرت خونریزی سلطان و
 سیاست عام او که سادات و علما و مشایخ و اسافل و ارادل و
 متحرفه و مزارع و سپاهی نسبت باو یکسان بودند و پیوسته پیش
 سرا پرده سلطانی و درگاه دیوانی او از کشته پشته و از مرده توده بود
 و کناسان و جلادان از کشیدن و کشتن انبوه بستوه آمده بودند نه
 خلق از فتنه و نه سلطان از سیاست بس میکرد عاقبت سلطان
 درین کار و بار حیران شد و باوجود آن نه پای او از رکاب ماند و
 نه تیغ از سیاست و هیچ فایده نداشت تا سیلاب فتنه تند و ارکان
 ملک بتدریج سست شد و مرض بر طبعیت غالب آمد و سلطان
 از خلق و خلق از سلطان خلاصی یافت • بیت •

این همه خلق جهان گرچه ازان
 اکثری بی بهره و کمتر بر هندی

بدست حاجي برقعی فرستاده بود فوت کرد و احمد اياز که خواجه جهان باشد و ملک قبول قوام الملك در دهلي تمشيت مهمات مينمودند و در آخر عهد سلطان محمد چندان بغي و عصيان و خلل و فتنه روز بروز ظهور کرد که اگر بتدارک يکي مشغول ميشد ديکري از دست ميرفت و کار از صلاح گذشته بود و آن آرامش ملک و امان و آبادانی ولايت بعکس تبديل يافت و ظلم بجاي عدل و کفر بجاي اسلام فرو گرفت و اين معني را اسباب بسيار بود و هيأت مجموعي آن باعث خلل و تفرقه و زوال ملک گشت و تفصيل آن در توار يخ اصل فيروزشاهي و مبارک شاهي مسطور است و مآل آن بطريق اجمال بهفت امر عايد ميشود اول آنکه بيشتر خلق و رعايای بلاد و ديار از تاراج ترمه شيرين خراب شد و ديگر روی باآبادانی نه نهاد دوم خراج میان دوآب که از معظمت بلاد هند است يکي بده بيست قرار يافت و گاو شماری و خانه شماری و ديگر اخراجات علاوه اين شد باین طريق ضعفاي رعایا اموال و مواشي گذاشته باقويا پيوستند و اقويا تهر و فساد بنياد نهاده قطع طريق و تخريب ولايت ميکردند و بهرحال محصول کم شدن گرفت و میان دوآب خراب شد سوم قحط عام و گرانی غله هفت سال چنان شد که قطره از آسمان نباريد و مخفي نماند که اين عبارت از مبارکشاهي بجنس نقل نموده شد و معلوم نيست که صاحب آن غلو در اغراق کرده يا در واقع همين

گریختگان امیر صدها بطرف بیدر نامزد شد در همین اثنا خبر طغیان
 ملک طغی در گجرات رسید که ملک مظفر حاکم آنجا را کشته
 اسبان و اموال موفوره در تصرف او در آمد سلطان ملک جوهر و
 خداوند زاده قوام الدین و شیخ برهان الدین بلارامی را در دهانگر
 گذاشته متوجه دفع فتنه ملک طغی شد و لشکر گریخته دولت آباد
 که حسن کانکو سردار ایشان بود از کمین بر آمده بر ملک
 عماد الملک سرتیز زد و عماد الملک کشته شد و لشکر او گریخته
 بدولت آباد پناه بردند و ملک جوهر و خداوند زاده قوام الدین و
 امرای دیگر طاقت مقاومت با حسن در دولت آباد نیاورده و آن
 دیار را خالی گذاشته روی بداهارا نگر نهادند و حسن کانکو تعاقب
 ایشان نموده بدولت آباد در آمده و اسمعیل فتح را رانده سلطان
 علاؤ الدین خطاب خود کرد و بیادشاهی نشست و ازان باز
 سلطنت اقطاع دولت آباد و حکومت آن ملک در خاندان او ماند و
 تاریخ فتوح السلاطین بنام او منظوم شد و طغی طغی بعد از
 رسیدن سلطان بگجرات دوبار جنگ صف کرد و شکست یافت و
 خود را بقزاقی قرار داده جا بجا میگشت و سلطان نیز دست از
 تعاقب او باز نمیکشید و هر جا که او میرفت میرفت و سلطان درین مهم
 ملک فیروز را از دهلی طلبیده تا بدرگاه و پیوست درین سال ملک گیر
 پسر ملک قبول خلیفتی که سلطان تمام مهمات خود برو گذاشته و
 خطی از جانب او به بندگی خلیفه مصری عباسی نوشته

و در سنه ثمان و اربعین و سبعمائه (۷۴۸) امیران صده در
 گجرات فتنه و فساد انگیزه بر مقبل بنده خواجه جهان که نایب
 وزیر گجرات بود و خزانه بدرگاه می آورد شبخون زدند و خزینه و
 اسبان و اسباب پادشاهی را بدست آوردند و سلطان بدفع این فتنه
 متوجه شده بگجرات رسید و بعضی امرای معتبر چون ملک علی
 سرجاندار و احمد لاچین را در دولت آباد فرستاد تا میرصدهای
 آنجا را بسته بدرگاه آرد ملک احمد لاچین چون در دره مانک گنج
 رسید میرصدها از ترس جان خویش باهم اتفاق کرده ملک احمد
 لاچین را بقتل رسانیدند و عزیز خمار که بدفع میرصدهای دیوهری
 و بروده از گجرات متوجه شده بود و چون روزی باغیان شد دست
 و پا گم کرده از اسپ افتاد و گرفتار گشت و این خبر بسلطان رسید
 و بیشتر باعث غضب او گردید و بعد از هزیمت مقبل و قتل
 عزیز میرصدها دلیر شده از هرجا قبایل و خویشان را طلبیده بمیر
 سلطان مطلقا یک رویه شدند و قلعه دولت آباد را از ضابطان
 ملک عالم گرفته بتصرف در آوردند اسمعیل فتح نامی را بپادشاهی
 برداشته سلطان ناصرالدین خطاب دادند بعد ازان میرصدهای
 دیوهری و بروده که سلطان بر سرایشان امر نامزد فرموده بود از فوج
 مقابل خود شکست یافته با میرصدهای دولت آباد پیوستند چون
 سلطان بدولت آباد رفت اسمعیل فتح جنگ مصاف داد و
 هزیمت یافته در حصار دهارانگر که عبارت از ارک دولت آباد
 است متحصن شده مسلمانان بسیار از دولت آباد درین فتنه بقتل
 رسیدند و اسیر شدند و ملک عنایت عماد الملک سرتیز متعاقب

سرکدواری را معسکر ساخته بود عین الملک از ظفر آباد و آورده
اموال و نفایس دیگر پیش کش آورده بدرگاه آمد و مصلحت سلطان
برین قرار یافت که قتلغ خان را از دکن طلبیده عین الملک را بجای
او فرستد عین الملک و همی بخاطر راه داده شبشب از سرکدواری
گریخت و از آب گدگ گذشته بارده متوجه گشت و برادر او شهرالله
بعضی از فیلان و اسپان پادشاهی را که برای چرا گذاشته بودند
دست اندازی کرده برد و سلطان تعاقب ایشان نموده تا قنوج
رفت و عین الملک باغوای برادران و طایفه از تابعین ملک فیروز
نایب باربک که بر فیلان و اسپان موکل بودند از آب گدگ گذشته
و این جانب آمده بر لشکر سلطان زد و بطریق دزدان و گواران هزد
در جنگل درآمده پیاده بجنگ پیوستند و از پیش پیلان پادشاهی
و تیراندازان تاب نیاورده فرار نمود و شهرالله و برادر دیگری
و اکثری از سرداران عین الملک در آب فرو رفتند و بقیه طعمه
شمشیر سپاهیان و گریختگان اسیر گواران گشتند و عین الملک را زنده
برلاشه برداشته سر برهنه بدرگاه آورده چند روز موقوف داشتند و
سلطان نسبت خدمات شایسته او را منظور داشته خلاص داد و
بدستور سابق در تربیت او افزوده ولایت سپرده بدھلی مراجعت
نمود و قتلغ خان را از دکن طلب داشت و چون قتلغ خان آن ولایت
را نیکو ضبط کرده و مردم ازو آسوده بودند تغیر او باعث فتور و قصور
بسیار شده و عزیز خمار که از ارذل بود در مالوه رفته امیر صدم
بسیار را که عبارت از یوزباشی باشد بر حسب اشارت سلطان کشت
و قتلها سرکشید *

همیشه پیش خود نهاده حکم الو الامری میدراند و میگفت که خلیفه چنین و چنان میفرماید و بیعت از مردم برای خلیفه میگرفت و در سرکرداری که در نواحی شمسابک است رفت و دو سه مرتبه دیگر نیز در بروج و کندهایت مناشیر خلیفه آمد و مرتبه دیگر مخدوم زاده بغدادی آمد و سلطان تا پالم پیاده باستقبال او رفت و او هرگاه او را از دور میدید پیشواز رفته بر تخت همراه خود می نشاند و شهر کیلی و باغ و قصر و سایر امکنه در تصرف او باز گذاشته •

و در سنه خمس و اربعین و سبعمائه (۷۴۵) ملک نظام الملک حاکم کره فتنه انگیخت و شهر الله برادر عین الملک از او ده لشکر بر سر او آورده دستگیر ساخت و فتنه فرو نشست و شهاب الدین سلطان در بیدر تمرد نمود و قتلغ خان بدان جانب نامزد شد و شهاب الدین با پسر بجنگ پیش آمده در حصار محصر گشت و قتلغ خان او را با مان بر آورده بحضرت فرستاد •

و در سنه ست و اربعین و سبعمائه (۷۴۶) علی شیر خواهر زاده ظفر خان علائی با جمعیت تمام متصرف گل برگ شده و ضابط بیدر را بقتل رسانیده و اموال و اسباب فراوان بدست آورده با قتلغ خان محاربه نمود و هزیمت یافته در حصار بیدر متحصن شد و قتلغ خان او را نیز اسیر ساخته در سرکرداری که لشکرگاه سلطان بود فرستاد و سلطان اول آن اسیران را بجانب غزنین جلا فرمود بعد از آن طلبیده همه را بسیاست رسانید •

و در سنه سبع و اربعین و سبعمائه (۷۴۷) زمانی که سلطان

کانکو حکم بقتل عام فرمود و مقدمان آن دیار را بجای ایشان رعایت کرده در حوالی شهر برد و دیهات و اقطاعات معین ساخت و خلعت های فاخر و کمرهای زر داده همان جا ساکن گردانید و چون قحط عام بود فرمان داد تا هرکس خواهد بجانب شرق رویه دهند رفته ایام گرانی و تنگی را بگذرانند و کسی مانع نشود و هم چنین اگر کسی ترک سکونت دولت آباد خواسته بدهلی باز گردد تعرض باو نرسانند و دران سال چندان مردم از ولایت خراسان و عراق و سمرقند بامید بخشش سلطان در هند آمدند که درین دیار بغیر از ایشان طایفه دیگر کم بنظر می آمد و درین سال حاجی سعید مصري از مصر منشور خلافت و لوا و خلعت و خطاب ناصر امیر المومنین از خلیفه عباسی که مانده بود آورده و سلطان آئین بندی در شهر فرموده با تمام مشایخ و سادات و مقربان باستقبال رفت و پیاده شده پای حاجی سعید در بوسیده در جلو او روان شد نماز جمعه و عید را که درین مدت موقوف بر حکم خلیفه و اجازت او داشته بود اقامت فرمود و خطبه بنام خلیفه خواند و نام پادشاهانی که اجازت از دار الخلافه نداشتند بر انداخت غیر از سلطان محمود و زرهای بسیار و نفایس قیمتی چندان ایثار کرد که خزینه خالی شد و یک گوهر نفیس که مثل آن در خزینه نبود همراه حاجی برقعی با دیگر تحف و هدایا بمصر فرستاد و در زعم خود خلیفه برحق شده مصحف و مشارق (+) و منشور خلیفه را

(+) همین ست در هر سه نسخه

خود را سلطان شمس الدین خطاب کرد •
 و در سنهٔ احدى و اربعين و سبعماية (۷۴۱) سلطان محمد
 بقصد تسخير سنازگانون رفته فخر الدین را با سیري گرفته در لکهنوتي
 آورد و بقتل رسانیده بازگشت و شمس الدین پادشاه بااستقلال دران
 دیار شد و حکومت و سلطنت آن ملک تا مدتي مدید و عهد بعید
 در عهدهٔ او و فرزندانش بود و دیگر در قبض سلطان محمد عادل نیامد •
 و در سنهٔ اثنی و اربعين و سبعماية (۷۴۲) سید حسین
 کیتھلی پدر ملک ابراهیم خریطه دار سلطان که بحسن کانکو مشهور
 است و آخر کار سلطنت دکن برو قرار یافته مخاطب بعلاؤ الدین
 بهمن شاه گشته در معبر بجهت ضوابط صعب سلطاني و قوانین
 اختراعی و قتل عام او سری بطغیان و عصیان بر آورد و اکثر از حشم
 دهلی را که دران حدود نامزد بودند بخود کشید و سرداران مخالف
 را بقتل رسانید سلطان بجهت دفع آن فتنه از لکهنوتي بدیوگیر رفت
 و چون به تلنگ رسید بیمار شد و باز گشته بکوچ متواتر بدیوگیر آمد
 و قتلغ خان را در دولت آباد گذاشت و فتنهٔ معبر همچنان قائم
 ماند و کار حسن بالا گرفت •

و در سنهٔ ثلث و اربعين و سبعماية (۷۴۳) ملک هلاجون
 و گل چندر کهوکهر و ملک تنار خورد حاکم لاهور را بغدر کشتند
 و چون خواجه جهان بوسرايشان نامزد شد بجنگ پیش آمدند
 و مفسدان مالش خوب یافته منهزم گشتند •

و در سنهٔ اربع و اربعين و سبعماية (۷۴۴) سلطان از میان
 سنام و سامانه گذشته سادات کیتھلی و سایر اهل اسلام را بر رغب حسن

جمع نیامد و آن زرهای مواجب همه سوخت •
 و در سنه تسع و ثلثین و سبعمایه (۷۳۹) بهرام خان حاکم
 سنارگانون وفات یافت و ملک فخرالدین سلاحدار سر بطغیان بر آورده
 خود را خطاب سلطانی داد و با قدر خان ضابط لکهنوتی باتفاق
 ملک حسام الدین ابورجا مستوفی و عزالدین یحیی اعظم الملک
 جنگ کرده شکست یافت و اسباب تجمل و خزینه و حشم
 او بردست قدرخان افتاد و چون بشکل رسیده بود و اسپان قدرخان
 سقط گشته و او زویده و مال بسیار جمع کرده توده توده به نیت
 پیشکش سلطان در منزل خویش نهاده بو هر چند حسام الدین
 ابورجا او را از جمع اموال و طمع بستن مردم درو و منجر به فتنه
 شدن منع می کرد قدرخان نشنود آخر الامر همان طور شد که
 حسام الدین گفته بود و ملک فخرالدین باز آمد و سپاهیان قدرخان
 باو یار شده صاحب خود را کشتند و زر نصیب فخرالدین گشت
 و حکومت سنارگانون بیک قلم او را مسلم شد و مخلص غلام خود را
 بر لکهنوتی نامزد کرد و علی مبارک عارض لشکر قدر خان مخلص
 را کشته دم از استقلال زد و عرایض مصلحت آمیز بدرگاه سلطان نوشت
 و سلطان ملک یوسف را نامزد کرد و او در راه فوت شد و سلطان را
 شغل دیگر در پیش آمده کسی دیگر را بدان جانب نفرستاد درین
 مرتبه علی مبارک بجهت عداوت فخرالدین علامات پادشاهی ظاهر
 ساخته خود را بسلطان علاء الدین مخاطب گردانید و ملک الیاس
 حاجی که صاحب قبیله و حشم بود بعد از چند روز باتفاق
 بعضی از امرا و ملوک لکهنوتی علاء الدین را بقتل رسانیده

دارالضرب پیدا کرده بر فلوس مس سکه می زدند و در شهرها برده
بدان نقره و اسپ و اسلحه و نفایس می خریدند و قوت و شوکت
عظیم به سرسانیدند و چون در جاهای دور دست سکه مس رواج نداشت
و یک تنگه زر به پنجاه شصت سکه مس رسید و کساد آن بر سلطان
ظاهر شد حکم فرمود تا هر کرا تنگه مس در خانه باشد بخرانه عامه
آورده تنگه های زر برابر آن ببرد و خلائق را ازین موردستگاه عظیم بهم
رسید و آخر مس مس و نقره نقره بود و آن تنگه های مس پشته
پشته تازمان سلطان مبارک شاهی بقول صاحب تاریخ مبارک
شاهی مانده در تغلقباد حکم سنگ داشت و الله اعلم •

و رسال ثمان و ثلاثین و سبعماية (۷۳۸) هشتاد و هزار سوار
با سرداران نامی برای تسخیر کوه هماچل که میان ولایت چین
و هندوستان حایل است و آن را قراچل هم میگویند نامزد
فرموده حکم کرد که هر جا هر جا محافظان بگذارند تا راه آمد و رفت
رسد غله مفتوح باشد و باز گشتن مردم بآسانی روی دهد بعد
از درآمدن این لشکر بنابر خاصیت طبعیت آن کوه که بسبب
آواز مردم و فریاد ایشان و شیبه اسپان ابرو باران بسیار می بارد
و تنگی راه و کمی علف راهداران نتوانستند قرار گرفت و کوهیان
غالب آمده آن افواج را برداشتند و عقب لشکر را گرفته به تیرهای
زهر آلود و سنگ باران هلاک ساختند و اکثری را بعالم باقی فرستاده
بدرجه شهادت رسانیدند و بقیه را اسیر گردانیدند تا مدتی در آن جا
ها سراسیمه می گشتند و آنانرا که بصد تشویش خلاص یافتند
سلطان بسیاست رسانید و بعد ازین واقعه آنچنان لشکری بر سلطان

بود با لشکرهای انبوه در ولایت دهلی آمد و بیشتر حصارها بکشد
و از لاهور و سامانه و اندری تا حد بداون بقتل و اسرگرفت و چون
عساکر منصوره اسلام بر سر او رسیدند همچنان باز گشت و سلطان
تا حد کلانور تعاقب او نموده شکست و ریخت آن حصار را
بعهد مجیر الدین ابورجا باز گذاشته بر سمت دهلی باز گشت
و درین ایام رای سلطان چنان اقتضا کرد که از بس که رعایای میان
دو آب سرکشی دارند خراج آن ولایت ده بیست مقرر سازند و
گاوشماري و خانه شماری و رسوم بدعت های دیگر نیز پیدا کرد که
موجب خرابی و ویرانی آن ولایت بالکلیه گردید و ضعیفان نابود
شدند و اقویا بنیاد فساد نهادند و سلطان حکم فرمود تا بقیه ساکنان
دهلی و قصبات جوار را قافله بر قافله روانه سازند و بدولت آباد
برند و خانهها را از متوطنان بخرند و بهای آن را نقد از خزانه دهند و
انعامات وافر علیحدّه باشد و دولت آباد باین طریق معمور و دهلی
چنان خراب شد که سگ و گربه هم در آن نماند و این بیت حسب
حال آن بود • بیت •

جائی که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد گرگ و روبه را مکان شد گرگ و کرگس را وطن
و این معنی باعث کمی خزینه نیز گشت و از جمله اسباب
نقصان خزاین اینکه سلطان حکم فرمود تا مهرمس را برابر مهر
نقره صرف کنند و هر که در ستن آن شامل میکرد او را فی الحال
بسیاست می رسانیدند و مفسد بسیار در ملک ازین ره گذر
لازم آمد و مفسدان و متمردان بی مواسا هرجا در مواضع خویش

عارض لشکر در شهر دهلی خروج کرده فتنه انگیزخت و ملک
احمد ایاز که خواجه جهان خطاب داشت با بهادر جنگ کرده او را
شکست داد و بهادر اسیر شد و نزد سلطان برده (†) سیاست پیوست
بعد از آن ملک بهرام ایبه برادر خوانده سلطان تغلق در ملتان
باغی شده و علی خطی را که بطلب او از درگاه رفته بود بقتل
رسانید و سلطان بعزم دفع شر او از دولتا بآباد دهلی و از آنجا بکوچ
متواتر بملتان رسید و بهرام بمقابله آمد و مقاتله نمود و منہزم
گشته آخر بقتل رسید و سر او را نزد سلطان آوردند و سلطان خواست
که بگناه وی جویہای خون از ملتانیان روان سازد شیخ الاسلام
قطب العالم شیخ رکن الحق و الدین قریشی قدس اللہ سرہ العزیز
سر مبارک خویش بر درگاه سلطان برهنه کرده در مقام شفاعت
ایستاد او گناه آن جماعت بدیشان بخشید • نظم •

ز ابتدای دور آدم تا زمان پادشاه

از بزرگان عفو بوده و از فرودستان گناه

و سلطان ملتان را بقوام الملک مقبول داده باز گشت و بعد از چند
روز ازو تغیر داده بہزاد را فرستاد و شاہو لودی افغانان بہزاد را کشتہ
سر بگی و طغیان بر کشید و سلطان چون بدیپالپور رسید شاہوگریختہ
در کوه پایہ رفت و سلطان باز گشت •

و در سنہ تسع و عشرین و سبعمایہ (۷۲۹) نرمہ شیرین مغول
برادر قتلغ خواجه مغول پادشاه خراسان کہ سابقا بہ ہندوستان آمدہ

اقامت مراسم عزای بیچهل روز در شهر بدولتخانه پادشاهان سلف رفته
نثارهای فوق الحد و القیاس فرمود و مناصب و اشغال بر امرا
تقسیم نموده ملک فیروز عم زاده خود را که سلطان فیروز باشد
نایب گردانید و برین قیاس پایه مقربان خویش افزود و حمید
لویکی مشرف شد و ملک سرتیز عماد الملک و ملک خورم ظهیر
الجیوش و ملک پندار خلجی قدر خان و ملک عزالدین یحیی
اعظم الملک خطاب یافت و اقطاع ستگانون بر او مقرر شد •

و در سنه سبع و عشرين و سبعماية (۷۲۷) سلطان عزیمت
دیوگیر کرده از دهلی تا بانجا در راه بر سر هر گروهی دهانوی پایگان
خبردار نشانده و در هر منزلی کوشکی و خانقاهی بنا فرمود و شیخی
نصب کرد و طعام و شراب و تذبول و سایر مصالح مهمانی مهیا
می داشتند و از هر دو طرف راه بانان را حکم کرد تا مسافر ایذا
نکشد و اثرهایی آن تا سالهایی دراز باقی بود و دیوگیر را دولت آباد
نام نهاده و میانه ولایت خود تصور کرده آن را دار الملک ساخت
و مخدومه جهان والدۀ خود را با جمیع اهل و عیال امرا و ملوک
و معارف و حشم و خدم و خزن و دفاین بدولت آباد برد و به تبعیت
مخدومه جهان سادات و مشایخ و علما نیز همه آنجا رفتند و انعامات
و ادرارات هریکی اضعاف مضاعف شد و بموجب الجلاء
اشد البلاء و الغربة اصعب الکربة درین ویرانی دهایی و انتقال
ازان مزاحمت بسیار بحال مردم راه یافت و اکثری از ضعفا
و بیوها و عجزه و مساکین در راه تلف شدند و آنانکه برسیدند هم
قرار نتوانستند گرفت و در آخر سنه مذکوره ملک بهادر گرشاسب

دست نداشتند ازان خانه بر آمدند و سلطان تغلق بتقریب دست
 نداشتن ازان خانه بر نیامد تا دست از حیات شست و قصر بر سر
 او افتاد مخفی نماید که از ساختن اینچنین قصری که هیچ ضروری
 نبود بوی آن می آید که الغ خان قصداً مجوف ساخته باشد چنانچه
 مشهور در عوام است اما صاحب تاریخ فیروز شاهی ننوشته اگرچه
 احتمال خوش آمد و ملاحظه خاطر فیروز شاه هم دارد و این واقعه
 در سنه خمس و عشرين و سبعماية (۷۲۵) روی نمود و مدت
 سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه چهار سال و چند ماه بود
 • نظم •

جهان گر کنی در ته پای خویش

نخسپی سرانجام بر جای خویش

و در میان اهل هند مشهور است که سلطان غیاث الدین تغلق
 با سلطان المشایخ چون سوء مزاج داشت از راه لکهنوتی پیغام
 بشیخ فرستاد که بعد از آنکه من بدلهی رسم یا شیخ آنجا باشد یا
 من شیخ فرمود هنوز دهلی دور است و این سخن ازان روز
 ضرب المثل گشته شهرت یافت و تغلق نامه میر خسرو که آخرین
 تصانیف اوست بنام سلطان بموجب حکم او منظوم گشته و وفات
 سلطان المشایخ و میر خسرو نیز چنانچه گذشت در همین سال بود •

سلطان محمد عادل بن تغلق شاه

که الغ خان باشد در سنه خمس و عشرين و سبعماية (۷۲۵)
 باتفاق امرا و ارکان دولت بر مسند سلطنت نشست و بعد از

و در سنه اربع و عشرين و سبعماية (۷۲۴) سلطان غياث الدين
تغلق شاه بتقريب بد سلوكي حكام بنگاله الغ خان را بنيابت
خويش در دار الملك تغلقاباد كه در مدت سه سال و كسري تعمير
يافته بود گذاشته و مهمات ملكي و مالي براي صائب او مفوض
گردانیده بجانب لكهنوتي عزيمت مصمم فرمود و سلطان ناصرالدين
ضابط لكهنوتي و رايان نامدار آن ديار باستقبال سلطان شتافته
سر در ريقه اطاعت در آوردند و سلطان تغلق شاه چتر و دورباش با
سایر لوازم و اسباب سلطنت به سلطان ناصرالدين داده لكهنوتي را
از سرنو برو مقرر داشته فتح نامه در دهلي فرستاد و تاتار خان پسر
خوانده خود حاكم ظفر آباد را پيشتر روانه گردانيد تا بهادر شاه
عرف توده حاكم سنازگانون را كه دم از استقلال ميزد زنجير
در گردن انداخته باجمع فيلان او بخدمت درگاه پيوست و سلطان
تغلق شاه بهادر شاه را همراه گرفته مظفر و منصور بجانب دهلي
باز گشت و دو منزل را يكي ساخته بطريق ايلغار مي آمد الغ خان
بشنيدن اين خبر فرمود تا قريب بافغان پور كه سه كروهی تغلقا باد
است قصري رفيع و عالي در سه روز طيار ساختند تا سلطان تغلق
شاه در آنجا فرود آيد و شب گذرانیده و آسايش گرفته در ساعت سعد
از آنجا بتغلقاباد نزول فرمايد سلطان در آنجا رسيد و الغ خان با ساير
اكابر و اعيان باستقبال رفته طعام مهماني كشيد و سلطان تغلق
فرمود تا فيلاني كه از بنگاله همراه آمده بودند روانيدند و چون بنياد
قصر نو تازه و بي استحكام بود از زلزله فيلان در تذبذب و تزلزل
آمد و مردم چون دانسته بودند كه سلطان بسرعت سوار ميشود

شهرت دارد * بیت *

غلط افتاد خسرو را ز خامی
که سببا پخت در دیگ نظامی
و میر در اکثر تصانیف از دست او و سعد فلسفی شکایتها کرده و
شیخزاده دمشقی بتقریب دیر رسیدن داک چوکی از دهلی
بدروغ آوازه در انداختند که سلطان تغلق نمازد و فتوری عظیم در
اهل اسلام رفت و عبید امرا را از الغ خان ترسانید و کفار بر آمده
بسیاری را از لشکر مردم بقتل رسانیدند و ملک تکین و دیگر امرای
واقع طالب در حق الغ خان غدیری اندیشیدند و او با پنجاه سوار
بایلغار بدرگاه آمد و امرا هر کدام باقطاعات رفتند و ملک تکین که
در نواحی مابین ملتان و جلمیر رفته بود با اهل و عیال اسیر شد
و تاج الدین طالقانی داماد ملک تکین که از بندی خانه گریخته
بود در کنار آب سرو گرفتار شد و عبید شاعر نیز همچنان منکوب
بدست آمد و این جماعه را با خیل و تبار زیر پای فیل انداختند
و باقی مانده هرجا که رفتند کشته شدند *

و در سنه ثلث و عشرین و سبعمایه (۷۲۳) الغ خان بار دوم
بجانب تلنگ رفت و رای لدرمهادیو باز حصاری شد و الغ خان
حصار بیرونی آنرا بقره و غلبه گرفته رای را با خیل و تبع بدست آورد
و عمال در آنجا گماشته لشکر بجاجنگر و بیدر کشید و فیل و مال
بسیار و جواهر و نفایس افزون از قیاس بغنیمت گرفته سوی
حضرت دهلی فرستاد و رای لدره را نیز روانه درگاه گردانید و
ارنکل را سلطان پور نام نهاده بدلهلی مراجعت نمود *

تدظیم و ترتیب داد که دیگران در سالها نتوانند (‡) داد و اقربای خویش را مناصب معین مقرر فرمود و امرای علائی و بعضی از ملوک قطبی را نوازشها نموده اقطاع داد و همت بر تعمیر قلعه تغلق آباد و سایر عمارات عالی گماشته مسرتها دران نمود و بدر شاعر شاشی تاریخ اتمام قلعه را فادخلوها یافت و جمعی را که در عقد حليلة سلطان قطب الدین با خسرو خان متفق بودند و امداد و معاونت طایفه رنود و اوباش نمودند بسیاست رسانید و ملک فخرالدین پسر خود جونا را که آثار رشد و فرسلطنت از ناصیه او ظاهر بود الغ خان خطاب فرموده و چتر و لوازم سلطنت داده ولی عهد ساخت و بهرام الله را که سلطان تغلق شاه برادر خوانده بود بکشلوخانی مخاطب ساخته اقطاع ملتان و تمام سند باو مفوض داشت و چهار پسر دیگر خود را بهرام خان و ظفر خان و محمود خان و نصرت خان خطاب داد *

و در سنه احدی و عشرين و سبعماية (۷۲۱) الغ خان را با عساکر چندیری و بداون و اقطاع دیگر از شرق رویه هند بجانب دیوگیر و تلنگ نامزد فرمود و الغ خان لشکر دیوگیر را همراه گرفته قلعه ار نکل را که از هفت صد سال باز دار الملک رای لدر مهادیو و آبا و اجداد او بود محاصره نمود و حصار گلین بیرونی گرفته نزدیک بود که حصار سنگین درونی را نیز بکشد درین اثنا عبید شاعر مفتن معارض میر خسرو علیه الرحمة که این بیت ازان بدبخت

(‡) - نتوانند داد - همین در یک نسخه (۲ ن) ایبه

بجانب تلپته فرار نمود و چتر و علم و حشم عاریتی او بدست
غازی ملک افتاد و خسرو خان از تلپته باز گشته در خطیره ملک
شادی آمده که صاحب اول وی بود تنها و سراسیمه و مدهوش
پذهان شد و روز دیگر او را باقبسح حال گرفته نزد غازی ملک آوردند
تا بجزای اعمال شذیعه و افعال قبیحه خود رسید • بیت •

درختی که پروردی آمد ببار

به بینی هم اکنون برش در کنار

گرش بار خار است خود کشته

وگر پرنیان است خود رشته

و روز دیگر غازی ملک از تلپته سوار شده در کوشک سبزی فرود آمد
و اکابر و اصغر باستقبال آمده زبان تهذیب کشادند و روز دیگر
بشهر دهلی درآمد و خبر رسانیدند که خانخانان حرام خور در گوشه
باغی خزیده و ملک فخرالدین بحکم غازی ملک رفته اول او را
مثله ساخته در شهر گردانیدند انگه بسیاست پیوست و این واقعه
در سنه عشرین و سبعمایه (۷۲۰) روی نمود و مدت ملک
خسرو خان چار ماه و چند روز بود • بیت •

انچه کنی باز نشانت دهند • انچه دهی باز همانند دهند

غیاث الدین تغلقشاه

که غازی ملک باشد در سنه عشرین و سبعمایه (۷۲۰)
باتفاق امرا و اعیان بر سریر سلطنت جلوس فرمود و باین
خطاب مخاطب شد و مهمات ملکی را در یک هفته چنان

بکوچ متواتر بدهلی رسید و خسرو خان لشکریهای پراکنده خاطر از
 اطراف جمع آورده و در خزاین کشاده مواجب سه ساله و چهارساله
 با انعامات وافرو امیدواری مناصب و ولایات بشکر میداد درین
 حالت بقیه از شاهزادهگان علائی را که مکحول ساخته بود از حرم
 برآورده مقتول گردانید و باستعداد و جمعیت تمام بطالع نحس از
 شهر برآمد و بر سر حوض خاص دیره کرد و منتهای خیمهای
 اردوی او از حوض خاص تا اندر پت بود و غازی ملک نزول در
 حوالی خطیره سلطان رضیه نمود و درین حین عین الملک از لشکر
 نامظفر خسرو خان بموجب قرارداد طرح داده فرار نموده جانب
 دهارو آجین شتافته و این معنی باعث دل شکستگی خسرو
 خانیان شد در روز دیگر معرکه کارزار منتظم گشت و اهل حق بافرقه
 باطل دست و گریبان شده دمار از روزگار مدبران حرام خوار برآوردند
 اول بار لشکر خسرو خان غالب آمد و شکست بر مردم غازی
 ملک افتاد و غازی ملک پای ثبات افشوده رستمانه در آمد و با
 سیصد سوار مرد کار آزمای که در گوشه کمین کرده بودند جمعیت
 کافر را زیر و زبر ساخت و ملک تلایغه^(۲) ناگوری و پسر قره قمار
 و دیگر ارکان دولت آن بیدولت درین حمله چون روباه دورنگی
 علف تیغ بی دریغ شدند و خسرو خان کمال تهور و مردانگی
 با آن نامردانگی بکار برده تا آخر روز جنگ کرد آخر الامر ناب
 مقاومت با شیران جنگی نیاورده و پشت به هزیمت نهاده

پسر بهرام الله حاکم ملتان و آچه از دهلي باچندي از سواران بايلغار
بر سمت راه ديپالپور شتافت

* بيت *

نشسته بر آن تازیانی براق * همی راند یکرویه با اتفاق
و غازي ملك خود پیش ازان در قلعه سرستي دويست سوار
فرستاده بود چون خسرو خان از خواب غفلت بیدار شد رفتن
ملك فخرالدین جو نا را دلیلی قوي بزوال نعمت دولت خود
دانست و پسر فرقه قمار را که عارض ممالك ساخته بود بتعاقب او
فرستاد و او تا قصبه سرستي رسیده و بر مقصود خود دست نیافته
بازگشت و خسرو خان را اطلاع بر حقیقت حال داد و غازي
ملك بعد از آمدن پسر خوشحالی بسیار اظهار نمود و عزم الملوك
را کار فرموده در امضای عزیمت جهاد داد تردد و مردانگی داده
بصوب دهلي روانه گردید و خسرو خان خانخانان برادر خود را چتر و
دور باش داده و صوفي خان را با دیگر امرای اسافل و اراذل برسر
غازي ملك که سالهای بسیار در معارك مغول شمشیرهای نمایان
زده و همه جا مظفر و منصور بازگشته بود فرستاد و ملك بهرام الله
حاکم ملتان و آچه نیز بمدد غازي ملك رسید و فریقین در حوض
تهانیسر جای مصاف اختیار کردند و در اول حمله نسیم ظفر بر
لشکر اسلام وزید و علم کفار نگون سار شد و خسرو خانیان فیلان و اسبان
و اسباب و علامات پادشاهی بباد داده روی فرار بجانب دهلي
نهادند و غازي ملك بسرعت تمام تعاقب کافر نعمتان کرده و رانده

استدعا کرد یوسف صوفی برواربچه را صوفی خان و اختیار الدین
 سنبیل را حاتم خان خطاب کرد و کمال الدین صوفی را وکیل دری
 و پسر قره قمار را عارض الملکی داد و ملک فخرالدین جونا
 پسر غازی ملک را بر آخر بیدگی مقرر داشت و دل او را از همه
 بیشتر بدست می آورد تا باشد که بتقریب او غازی ملک
 نیز که از امرای کبار علانی در مقابلۀ مغول نشسته بود از سرحد
 دیپالپور بیاید و در دام افتد آن زمان هرچه داند از قوه بفعل
 آرد و عین الملک ملتانی را چند روزی عالم خانی خطاب داد
 آخر او بغازی ملک یکی شده مکتوبی باو نوشته مشتمل بر
 یکجہتی خود و فرار نمودن در روز معرکہ از دہلی بدیار خویش
 کہ مالوہ باشد و آمدن بعد از اقرار گرفتن ^(۲)مراہب و امرای
 دیگر بعضی بطمع مناصب و جایگیرها رجوع بہ خسرو خان
 میکردند و بعضی دیگر سرکشی می نمودند غازی ملک را
 بعد از شنیدن این اخبار موحش عرق غیرت اسلام و حمیت
 ناموس ولی نعمت خویش در حرکت آمد و کمر ہمت بر
 انتقام گرفتن بر میان جان بست و نامہا بملوک اطراف بلاد
 فرستادہ استمداد بر استیصال آن کافر نعمت نمود و ملک فخرالدین
 مکتوبی بطریق خفیہ مشتمل بر فرار خویش از دہلی و طلب
 اسپان الاغ کہ بزبان ہندی آنرا داک چوکی میگویند و تعیین کردن
 سواران بدرقہ در راہ ہرجا بجانب پدر فرستاد و شبی باتفاق

ازین مذکور شدند خواهی خواهی سر باطاعت او در آورده او را
مخاطب باین خطاب ساختند و شعار اسلام روی به تنزل نهاد
و رسوم هندوی و عادات کفر رواج یافت و بت پرستی و تخریب
مسجد شایع شد و خسرو خان برای تالیف قلوب اگرچه زرریزی ها
و بخششهای وافر نمود و اکثر خزاین علائی و اموال جمع آورده
قطبی را در اندک فرصت بمعرض تلف نهاد • مصراع •
الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود

اما دل‌های خواص و عوام ازین حرام نمکی و بی‌دینی او بطوری
فرمیده بود که بدست توان آورد •

و در سنه احدی و عشرین و سبعمایه (۷۲۱) خسرو خان
چندی از اولاد سلطان علاؤ الدین مثل ابوبکر خان و علی خان و
پهتار خان را میل در چشم کشید و بعضی از امرا مثل عین الملک
و دیگران را متفرق گردانیده هندو و رنود بر اغلب دیار کامیاب و
کامگار شدند و سیل خرابی بر اهل اسلام شبخون آورده عرض و مال
ایشان را در ربود و خانمان ها بباد فنا در داد و واقعه غزان که در
زمان سلطان سنجری روی نموده بود از یاد رفت و این بیت
بحسب حال مردم بود • بیت •

شاد الا بدر مرگ نه بینی مردم

بکر جز در شکم خاک نیابی دختر

و خسرو خان فرامین باطراف فرستاده خلق را بجانب خویش

بیک ساعت بیک لحظه بیک دم

دگر گون میشود احوال عالم

و چون خاطر از قتل و نهب فارغ ساختند چندی از امرا مثل
عین الملك ملتانی و ملک فخر الدین جوذا که عبارت از سلطان
محمد بن تغلق شاه باشد و ملک وحید الدین قریشی و پسران
قرا بیگ و دیگر امرای کبار را شباشب طلبیده بر بام هزار ستون تا
صبح نگاهداشتند چون روز شد از علما و اکابر شهر بیعت بنام خسرو خان
گرفتند و خطبه بنام او خواندند و جمعی را که گمان مخالفت از ایشان
داشتند بحیله و تدبیر بدست آورده بعالم عدم فرستادند و خانمان
قاضی ضیاء الدیدین و قاضی خان را بغیر از زن او که گریخته بود
به مدهول مذکور سپردند و حسام الدین برادر مادری خسرو خان
خطاب خانخانانی یافت و مدهول رای رایان شد و حرمهای
سلطان قطب الدین و دیگر شهزادگان و مقربان را میان یکدیگر
تقسیم نمودند و حرم محترم سلطان را خسرو خان در حبالة نکاح خود
در آورد و این واقعه در سنهٔ ۷۲۰ (۷۲۰) روی نمود
و مدت ملک سلطان قطب الدین چار سال و چند ماه بود * بیت *
تا جهان بود چنین بود و چنین خواهد بود
همه را عاقبت کار چنین خواهد بود

ناصر الدین خسرو خان

که نام او اول حسن برواربچه بود و در سنهٔ مذکور باتفاق قبيلة
خویش بر تخت علانی و قطبی جلوس نمود و امرائی که قبل

مدهول نام عم خسرو خان با جماعه از برواران که خنجرها زیر بغل پنهان داشتند به قاضي خان رسیده و او را بحرف و حکایت مشغول داشته و غافل ساخته زخمی برو زدند و شهید گردانیدند تا مظهر قاضي في الجذبه گشت و غوغا بلند شد و سلطان که غیر از خسرو خان با خود ندیمی دیگر در انوقت نداشت پرسیده چه غوغاست خسرو خان از پیش او برخاسته و تحریک خویشان بر قتل سلطان کرده باز آمد و گفت اسپان طویله را شده باهم جنگ میکنند درینوقت جاهر یا نام خال خسرو خان با جمعی متوجه قصر هزار ستون شده ابراهیم و اسحاق را که محافظت قصر بعهد ایشان بود بقتل رسانیده قصد سلطان کردند و سلطان دران نیم مستی برخاست و جانب حرم دوید خسرو خان موی سر او را از عقب کشید و سلطان با او در تلاش خلاص بود که جاهر یا رسید و زخمی بر پهلوی سلطان زد و سر او بدشنه بریده از بالای قصر پایان انداخت

• بیت •

شد خار خار بستر آن شخص نازنین

گزار میرسید ز دیدای بهترش

خلایق چون آنحال را دیدند هر کدام خود را بگوشه کشیدند و هر طرف سنگ تفرقه افتاد و چندی را از امرا بردر قصر بقتل رسانیده و با برادران در حرم سلطانی درآمده فرید خان و منکو خان پسران خورد سال سلطان علاؤ الدین را از کنار مادران جدا کرده سرها بریدند و دست تعدی کشاده همه خواستند کردند و آن همه ننگ و ناموس علائی و قطبی را در یک لحظه بیداد دادند • نظم •

جام و صراحی عوضش ساخته
و مقربان دولتخواه صم و بکم شده بضرورت زمانه سازی خود را در پناه
خسرو خان گرفتند • • • بیت • • •
اگر زمانه بگرگی دهد زمام مراد
برای روز سلامت سلام باید کرد
و درگاه سلطان را بتمام الوس بروار بچه فرو گرفته در منزل خسرو خان
شب و روز اجتماع نموده کنگاش فتنه انگیزی و غدر اندیشی در حق
سلطان میکردند و چون قاضی ضیاء الدین المخاطب بقاضی خان
اینمعنی را بعرض رسانید سلطان مغلوب شهوت همان زمان خسرو
خان را طلبیده بار این سخن در میان نهاد خسرو خان گفت چون
مردم عنایت سلطان را درباره من از انداره افزون می بینند
از روی حسد تهمت بر من می کنند سلطان تصدیق او کرده
کلید های دولتخانه و دیگر کارخانها را نیز باو سپرده خان اینمعنی
را دلیل بر فتح باب خود دانسته فال خوب برای خود زد
• نظم •

چو فیروز دید آنچنان حال را
دلیل ظفر دید آن فال را
ازان فال فروخ دل خسروی
چو کوه قوی داشت پشت قوی
تاشبی سلطان با خسرو خان مجلس شراب داشت و امرای
چوکیدار از نوبت خویش باز گشتند و قاضی خان از بام هزار ستون
فرود آمده تفحص حال دروازه ها و پاسبانان می نمود و درین اثنا

فایده نکرد و گواهان بیچاره بسیاست رسیدند و آن سخن فرزداق
شاعر راست آمد که چون با زن خویش مرافعه بدار الخلافه بغداد
برده او جعفر برمکی را شفیع ساخت و زن او زبیده خاتون
را وسیله گردانید و هارون خلیفه رعایت خاطر زبیده کرده حکم بر
وفق مدعی زن فرزداق فرمود فرزداق این بیت گفت * شعر *
لیس الشفیع الذی یاتیک متزرا
مثل الشفیع الذی یاتیک عریانا (+)

یعنی شفیع که نزد تو ازار پوشیده بیاید مانند آن شفیع نخواهد بود
که برهنه بیاید و این مثل ازان روز در عرب مشهور شد و بعد ازانکه
خاطر خسرو خان از سلطان بجمیع وجوه جمع گشت حکم بهم رسانیدن
قوم خویش از گجرات و آوردن ایشان در خدمت سلطان گرفت
و سلطان اعتماد تمام بروی و قبیلۀ او نموده زمام کار و بار سلطنت را بکف
کفایت او باز گذاشته خود بفسق و فجور مشغول گشت * نظم *
مصحف و شمشیر بر انداخته

(+) در تاریخ ابن خلکان مذکور است که نوار زوجۀ فرزداق خولۀ
بنت منظور بن زیان را که زوجۀ عبد الله ابن زبیر بوده است
شفیع خود ساخت و فرزداق حمزه بن عبد الله ابن زبیر را که از
خولۀ مذکوره بود و این مرافعه پیش حضرت عبد الله ابن زبیر
بوده است نه بر هارون خلیفه و زمان فرزداق نیز سابق و شعرا و لش
این است * اما بنوه فلم تنجح شفاعتهم * و شفعت بنت منظور
بن زیانا *

سردار هم چشم ظفر خان اعتبار کرده بجانب گجرات نامزد گردانید و
 حسام الدین طایفه برواربچه را از آن ولایت جمع ساخته داعیه طغیان
 در سر پیدا کرد و امرای ظفر خانی او را بند کرده در دهلی فرستادند
 سلطان بجهت خاطر خسرو خان هیچ متعرض او نشده در ساعت
 خلاص گردانید و تربیت او فوق الحد نمود و ملک وحید الدین
 قریشی را بجای حسام الدین بجانب گجرات نامزد گردانید که
 باعث گرفتاری لکهی او بود و خسرو خان در حدود تلنگ رسیده
 رای آنجا را در حصاری محصر ساخته صد و چند زنجر فیل و
 خزاین و دفاین و نفایس نامعدود و نامحدود ازو پیدشکش گرفته
 بجانب دیار میتهلی حرکت نموده و نه صد و بیست فیل و یک
 قطعه الماس بوزن شش درم بدست آورده بولایت معبر در آمد و
 بقوت اموال داعیه طغیان و عصیان پیدا کرده خواست تا همانجا
 بماند و امرائی چند را که همراه داشت بقتل رسانید ملک تلیغه
 بغده و ملک تلیغه ناگوری و ملک حاجی نایب و دیگر امرای
 سلطانی از سر باطن او آگاه گشته او را بزور در محفه نشانده و بایلغار
 و سرعت تمام در هفت روز از دیوگیر در دهلی برده اندیشه فاسد
 او را بعرض سلطان رسانیدند و خسرو خان در محل خلوت که
 با سلطان صحبت خاص داشت دل سلطان را بلطایف الحیل
 بدست آورده بدیهای امرا بوجوه خاطر نشان سلطان ساخت
 و سلطان سخن او را نص قاطع دانسته از بس شگفتگی و ربودگی
 که بار داشت از امرا رنجید و اعتراضها بایشان کرد و اهانتها رسانید
 و هر چند آنها گواهان صادق القول برطبق مدعای خویش گذرانیدند

بخطاب وفا ملک مخاطب بود سلطان بسخن عرض گویان بی
جهت بقتل رسانید و دران ایام سلطان اکثر اوقات خود را بلباس
زنان و زر و زیور ایشان آراسته در مجلس حاضر میشد و شرابخواری
و دیگر اقسام فسق علانیه میکرد و مذکور و موثقت نسبت بوی
یکسان بود • نظم •

چو دال و فون همه قد الف قدان خم شد
زبس که کرد الف در شکاف کاف همه
و هزالان و مسخرها را می فرمود تا امرای معتبر و نامدار مثل عین
الملک ملتانی و قرابیک را که چهارده شغل داشت و دیگران را
بالای کوشک هزار ستون بطریق هزل و مطایبه اهانتها میرسانیدند
و تقلیدها می کردند و عریان شده حرکات قبیح و شنیع آورده بول
برجامهای امرای محتشم انداختند و اسباب زوال همه مهیا کردند
• مصرعه •

گل بود بسبزه نیز آراسته شد
و دولت بزبان حال می گفت • رباعی •
شاه از می گران چه بر خواهد خاست
و زمستی بیکران چه بر خواهد خاست
شه مست و جهان خراب دشمن پس و پیش
پیدا است کزین میان چه بر خواهد خاست
و بعد از قتل ظفرخان حسام الدین را که برادر اخیانی خسرو خان بود

یغرشخان که ازین واقعه خبر نداشتند و بعضی اطفال بودند فرمان
فرستاده حکم سیاست کرد و چون بجها بن رسید شادی^(۱) گنان سر سلاح
دار را بگوالیار فرستاد تا اهل و عیال خضرخان و شادی خان مقتول
را بابقیة اهل حرم علانی بعد از کشتن سلطان شهاب الدین بدہلی
آورد و سلطان قطب الدین بتقریب آنکہ خضرخان مرید سلطان
المشایخ نظام الاولیا قدس اللہ سرہ العزیز بود با حضرت شیخ
نسبت بی اعتقادی داشت و بررغم حضرت او شیخ رکن الدین
را از ملتان طلب نمود و شیخزادہ جام را کہ از منکران شیخ بود
بخود اختصاص داد * بیت *

چون خدا خواهد کہ پردہ کس در
طعنش اندر سیرت پاگان برد
در خدا خواهد کہ پوشد عیب کس
کم زند از عیب معیوبان نفس
و اخلاق او بسیار تغیریافت و در وادی^۲ خون ریزی مانند پدر دلیور
شدہ جویہا از خون روان گردانیدن گرفت و ظفرخان والی گجرات
را بی موجب سیاست رسانید و درین اثنا یک لکھی در
دیوگیر بنیاد سرکشی کردہ علامات پادشاهی برای خود ترتیب
داد آخر چون خسرو خان بدیوگیر رسید مردم لشکری کہ در دیوگیر
نامزد بودند یک لکھی را گرفته بخسرو خان سپردند و او را مقید
ساختم در دہلی فرستاد و بسلامت رسید و ملک شاهی را کہ

درین پر صدا گنبد مانوی * سخن هرچه گوئی همان بشنوی
 بهر تقدیر بعد از تسلط سلطان قطب الدین جمیع ضوابط و قوانین
 علانی که هر یک متضمن حکمتی و مصالحتی بود بهم خورد و فجور
 و عصیان و تمرود و طغیان در دور سلطان قطب الدین از سرنو احیا
 یافت و در عیش و کامرانی بروی خلق بکشد و چون ملک
 کمال الدین گرگ بعد از طلب الب خان و بسیاست رسیدن او
 بگجرات رفته بدرجه شهادت رسیده بود عین الملک ملتانی از
 درگاه نامزد شده و آن فتنه را فرو نشانده نهرواله و سایر بلاد گجرات
 را باز در ضبط آورده سلطان قطب الدین دختر ملک دینار را
 بحباله خود آورده خطاب ظفرخانی داده بگجرات فرستاد و او
 مهمات آن ملک را بهتر و خوب تر از عین الملک سرکرد و هم
 در سال ثمان عشر و سبعمائه (۷۱۸) سلطان قطب الدین با سپاه
 گران بجانب دیوگیر متوجه شد و رایان آن دیار تاب مقاومت
 نیاوردند و هر پال دیو را که در مدت فترات بعد از رام دیو که سر
 اطاعت کشیده بود پوست از سر کند و ولایت مرهت نیز در
 تصرف قطبی درآمد و خسرو خان را چترودر باش داده جانب
 معبر نامزد گردانید و یک لکھی را در دیوگیر به نیابت گذاشته
 بجانب دهلی معاودت نمود و بنزدیک بدره ساکون ملک اسد الدین
 بن یغرش خان را که ملک خموش نام داشت و عمزاده سلطان
 علاؤ الدین بود داعیه سروری در سر افتاده غدیری بسطان
 اندیشید و سلطان را یکی از هواخواهان خبردار کرد سلطان فرمود تا
 ملک اسد الدین را همانجا به قتل رسانند و بیست نفر را از خویشان

ز راه قهر دامن د کشیده • بخونریز آستینها بر کشیده
 ز فرمان بنده تیغ گوهرین جست • کشید و کرد دامن قبا جست
 شهادت خواست از خضران کاخ • چو تسبیح درخت از سبزی شاخ
 سیاست را فلک زاری همکیرد • شهادت را ملک یاری همکیرد
 در فردوس رضوان باز کرده • همه حوران درود آغاز کرده
 از ان بانگ شهادت گامد از شاه • شهادت گوی شد هم مهر و هم ماه
 چو بر شد خنجر و شه جعد برداشت • دران منزل فغان رعد برداشت
 سپر میکرد خورشید از تن خویش • ولی تقدیر یکسو کرده از پیش
 کند تیغ قضا چون قطع امید • نه مه داند سپر گشتن نه خورشید
 بیک ضربت که آن نا مهربان کرد • سر شه در کنارش میهمان کرد
 بخون شستن بر آن شد چرخ دولا ب • که سازد چشمه خورشید را آب
 ولی چون در تن از جان دم نبودش • برون جانب ز خون شستن چه سودش
 دولرانی که با فرخندگی بود • خضر خان را زلال زندگی بود
 چو خضر چرخ باو در کمین گشت • همان آب حیاتش تیغ کین گشت
 چو دیدم اندرین شیشه به تمئیز • بسی هست آب حیوان خضر گش نیز
 برآمد جان عاشق خون فشانان • ولی می گشت گرداگرد جانان
 گلی کز وی چکید قطره خوئی • فشاندی خون صد روئی بروئی
 بجای آب از آن گل خون کشیدند • نگه کن تا گلابش چون کشیدند
 و چون بنیاد این استیصال در خاندان علایی افتاد یکی از
 مجذوبی پرسید که این چه میشود گفت چون علاؤ الدین آتش
 در خان و مان عم ولی نعمت خود زد بر خانمان او نیز همان
 معامله میروند • بیت •

نهیبي تند چون سکین جلاک • نگاهی تند چون میتین فرهاد
 دهانش از خشمناکی گشته خندان • گرفته خشم لبهایش بدندان
 همه قهر و سیاست رغبت و رای • همه نفرین و نفرت فرق تا پای
 اشارت کرد هر سو راندن تیغ • نشد برق کسی در جنبش از میغ
 عفا الله بر چنان روهای چون ماه • کسی چون بر کشد شمشیر کین خواه
 کرا در دل نیاید سوز جانی • ز افسوس چنان عمر و جوانی
 فلک را باد یارب سینه صد چاک • کزینسان ارجمندان را کند خاک
 بخون قصاب را رحمت چه جوئی • که خواهد تیغ خود را سرخ روئی
 چو گل بندد بسر جلاک خون ریز • ز اندام چو گل نبود به پرهیز
 غرض کس را برایشان چون نشد رای • که گردد تیغ خود را کار فرمای
 به جنبید از میان چون تند بادی • فرو تر نسبتی هندو نژادی
 ستنبه صورتی اهریمن آثار • هزار اهریمن از رویش بزهار
 غم افزائی چو عیش تنگ حالان • کج اندیشی چو عقل خورد سالان
 چو بوم نو بدیدن شوم چهری • چو صبح دی بغزنین سرد مهری
 چو شام غم جبینی محنت آمیز • چو خوی بد طریق^(۲) لعنت انگیز
 لبی چو پاشنای جفت رازان • رخی چون بوسه جای کج دهانان
 دران ناخوش دهانی چون غراره • تبسم گونه چون کفش پاره
 درازش سبلی پیچیده برگوش • ز سبلی کرده خود را حلقه در گوش
 سبکزان صف سرهنگان برون جست • توگوئی^(۳) خواهد از وی موج خون جست

(۲ ن) طبیعت (۳ ن) سگی زان (۴ ن) ازین مصرع تا مصرع

ز فرمان بنده الخ در هر سه نسخه بداونی نیست و در عشیقه موجود

درون رفتند سرهنگان بی باک * به بی باکی^(۲) دران عصمت گه پاک
 بران پوشیدگان هوئی در افتاد * کزان هو لوزه بر بام و در افتاد
 دران برج از شغب هرتیر شد قوس * قیامت میهمان آمد بفردوس
 ز کنج حجرها با صد نژدی * برون جستند^(۳) نر شیران به تندی
 ز بازو زور و زن تن تاب رفته * توان^(۴) مرده خورد و خواب رفته
 شد اندر غصه شادی خان والا * مدد جست از پناه حق تعالی
 سبک در کوتوال آویخت تادیر * بیفکند و بکشتن جست شمشیر
 چو شمشیر ظفر گم گشته بودش * ازان نیروی بی حاصل چه سودش
 عوانان در دویدند از چپ و راست * در افتادند و آن افتاده برخاست
 بهر یک شیرده گان سگ در آویخت * نگر سگ را که بر شیران غضب ریخت
 زهی سگساری چرخ زبون گیر * که شیران را سگان سازند نخچیر
 چو بستند آن دود و لقمند را سخت * زمانه بست دست دولت و بخت
 فتادند آن شگرفان در زبونی * برآمد سو بسو شمشیر خونی
 چو جست آواز بی رحمی ز خنجر * در آمد خونی بی رحمت از در
 جهان^(۵)ی مایه غم شادیش نام * مخالف چون خط مهر و غم و ام
 بفن دجال را معزول کرده * بشکل ابلیس را مشغول کرده
 بهر یک جانب از روجسته میغی * زهر یک موی او بر رسته تیغی

(۲ ن) آبی (۳ ن) بر شیران هندی (۴ ن) در هر نسخه
 بدوونی و یک نسخه عشیقه همین ست و غالب که مرد و بواو
 عاطفه صحیح باشد (۵ ن) شرزه (۶ ن) جمادی (۷ ن) خط
 و مهر و غم و ام

کدو در صحن بستان کیدست باری * که جوید سر بلندی با چناری
 خسی کو بر کف دریا نهد پای * برد بادش بزخم سیلی از جانی
 تمنای (+) دل ما میکند خواست * که زان زانو نشین بر بایدت خاست
 چو زینجا رفت باز اینجا فرستش * بپائین گاه تخت ما فرستش
 چو سودای دلت کم گشت چیزی * دهیمت باز تا باشد کنیزی
 چو شد پیغام گوی و برد پیغام * خضر خان را نماید اندر دل آرام
 نخست از دیده لب را جوش خون داد * پس آلوده بخون پاسخ برون داد
 که شه را ملک رانی چون وفا کرد * دولرانی بمن باید رها کرد
 درین دولت هم از من دور خواهی * مرا بی دولت و بی نور خواهی
 چو با من همسراست این یار جانی * سر من دور کن زان پس تودانی
 پیام آور چو زان جان غم اندود * ببرز شاه برد آن آتشین دود
 شهنشه گرم گشت از پای تا فرق * بگرمی خیره خندی کرد چون برق
 برآمد شعله کین را زبانه * بهانه جوی را نو شد بهانه
 به تندی سرسلاحی را طلب کرد * که باید صد کروه امروز شب کرد
 رو اندر گالیر این دم نه بس دیر * سر شیران ملک افکن بشمشیر
 که من ایمن شوم زانباری ملک * که هست این فتنه کمتر باری ملک |
 بفرمان شد روان مردی ستمگار * کبوتر پای هند و جره ناهار
 شبارونی برید آن چند فرسنگ * رسید و بر زبر کرد از ته آهنگ
 رسانید آنچه فرمان بودش از تخت * شد اهل قلعه در کاری چنان سخت

(+) این شعر در هیچیک ازین سه نسخه بدوئی مرقوم نیست

که داند که در پرده بدخواه کیست * بصدق اندرون مخلص شاه کیست
و در سنه ثمان عشر و سبعمایه (۷۱۸) سلطان قطب الدین
سرسلahi کوتوال را فرستاد تا در گوالیار رفته خضر خان و شادی
خان را بدرجه شهادت رسانید و دیولرانی را طلبیده داخل حرم
ساخت و میر خسرو درین باب میفرماید * بیت *

مع القصة نهانی دان این راز * ز گنج راز زینسان در کند باز
که چون سلطان مبارکشاه بی مهر * ز تلخی گشت برخویشان ترش چهر
صلاح ملک در خونریزشان دید * سزاواری به تیغ تیزشان دید
بران شد تا کند از کین سگالی * ز انبازان ملک اقلیم خالی
نهان سوی خضرخان کس فرستاد * نموداری بغدر از دل برون داد
که ای شمعی ز مجاس دور مانده * تنگ بیتاب و رخ بی نور مانده
تو میدانی که از من نیست اینکار * ستمکش ماند و یکسو شد ستمگار
گرت بندیست از گیتی خداوند * چو وقت آید همو بکشاید این بند
نمی شاید درین اندیشه تعجیل * بهنجار از وحل بیرون رود پیل
کنون ماهم درین هنجار کاریم * که با هنجار زان بندت بر آریم
چو در خوردی که باشی مسند آرای * بر اقلیمی کنیمت کار فرمای
ولی مهر کسی کاند دلست رست * نه در خورد علو همت تست
دیولرانی که در پیشست کنیز است * کنیز از مه بود هم سهل چیز است^(۲)
شنیدم کان چنان گشت ارجمندت * که شد پابوس او سرو بلندت
نه بس زیبا بود کز چشم کوتاه * پرستار پرستاری بود شاه

• نظم •

• ساخت •

نکو را نیک و بد را بد شمار است • بپاداش عمل گیتی بکار است
و مدت حکومت شهاب الدین سه ماه و چند روز بود •

سلطان قطب الدین مبارک شاه بن علاء الدین خلجی

باتفاق امرا و وزرا بر تخت دهلی در اوایل سنهٔ سبع عشر و
سبعمایه (۷۱۷) جلوس فرمود و مناصب و جایگیر های لایق
بامرای مقرب خویش تقسیم کرده حسن نام برواربجه را که حسنی
تمام داشت و از مالوه اسیر شده و پروردهٔ ملک شادی نایب
خاص و حاجب سلطان علاء الدین بود باختصاص خویش سرفراز
گردانیده خطاب خسرو خانی داد و طایفهٔ برواربجه در گجرات
بمنزلهٔ خدمتیه اند حالا در ملک دهلی سلطان از بس که واله و
شیفتهٔ روی او شده عهدهٔ وزارت را باوجود بی استعدادی باو
مفوض ساخت • بیت •

گرت مملکت باید آراسته • مده کار اعظم بنو خاسته
نخواهی که ضایع شود روزگار • بنا کار دیده مفرمای کار
سلطان قطب الدین چون محنت زندان کشیده بود روز اول تمام
زندانیان را آزاد گردانید و ملک فخر الدین جونا پسر غازی ملک
را که آخر بسلطان محمد عادل ملقب شد میر آخور ساخت و در سال
اول از جلوس داعیهٔ تسخیر دیوگیر عرف دولت آباد کرد امرا
مانع آمدند • نظم •

پسندیده نبود ز فرهنگ و رای • جهان پادشا را خرامش زجایی

سلطان شهاب الدین بن علاء الدین خلجی

که طفل بود بطریق نمونه در ماه شوال سنهٔ خمس عشر و
 سبعمائه (۷۱۵) بسعی و اتفاق ملک نایب بر تخت سلطنت
 نشست و باین لقب مُلقب شد و ملک اختیار الدین سنبُل را
 در قلعهٔ گوالیار فرستاد تا چشم خضر خان و شادی خان را میل
 کشید و مادر خضر خان ملکهٔ جهان را مقید گردانیده هرچه داشت
 از وی گرفتند و شاهزاده را که مبارک خان نام داشت در حبس
 کشیده داعیهٔ میل کشیدن نمود و تقدیر موافق تدبیر او نیامد و
 چون قصد استیصال دودمان علایی ازو مشاهده می شد مبشر و
 بشیر نام دو سردار با جمعی از پایکان محافظ قصر هزار ستون اتفاق
 نموده شبی ملک نایب را بقتل رسانیدند * نظم *

اگر بد کنی چشم نیکی مدار * که هرگز نیارد گز انگور بار
 نه پندارم ای در خزان کشته جو * که گندم ستانی بوقت درو
 و شاهزاده مبارک خان را از حبس بر آورده بجای ملک نایب
 به نیابت سلطان شهاب الدین منصوب گردانید و مبارک خان
 تا یک دو ماه دیگر کاروبار ملک روان ساخت و امرا و ملوک را
 از خود راضی گردانید و سلطان شهاب الدین را بقلعهٔ گوالیار فرستاد
 تا در سنهٔ عشر و سبعمائه (۷۱۰) همانجا در گذشت * نظم *

کس بوی وفائی نشنید است ز ایام

هر کس که ز ایام وفا جست خطا کرد

و سرداران پایکان را بقتل رسانید و دیگران را در اطراف متفرق

خسرو من گوش براه صواب * تات شود ترك خدائي خطاب
 ديگر ميرحسن دهلوي است كه ديوان او نيز شرق و غرب عالم را
 گرفته و دران عهد اگرچه شعرای ديگر صاحب دواوين بوده اند اما
 باوجود اين دو بزرگوار ذكر آنها خوش نمي آيد * مصرع *
 چو آفتاب بر آيد ستارها عدم است

وفات مير خسرو در سنه خمس و عشرين و سبعمائة (۷۲۵) است
 و در دهلي پايان قبر متبرک پير خود رحمة الله عليهما مدفون است
 و مولانا شهاب معمائي در تاريخ آن قطعه گفته بر تخته سنگي نقش
 فرموده بالاي مزار مير نصب ساخته و قطعه اينست * نظم *
 مير خسرو خسرو ملک سخن * آن محيط فضل و دريای کمال
 نثر او دلکش تر از ماء معين * نظم او صافي تر از آب زلال
 بلبل داستان سرای بيقرين * طوطی شکر مقال بيمثال
 از پي تاريخ سال فوت او * چون نهادم سر بزانوي خيال
 شد عديم المثل يک تاريخ او * ديگري شد طوطی شکر مقال
 و ميرحسن در سالي که سلطان محمد دهلي را ويران کرده دولت آباد
 دکن را تعمير فرموده آباد ساخت دران ديار وفات يافت و در
 شهر دولت آباد مدفون شد و قبر وي مشهور است که بتبرک
 زيارت کرده ميشود و عارف جامي قدس سره ميفرمايد * نظم *

آن دو طوطي که بنو خيزمي شان

بود در هند شکر ريزمي شان

عاقبت سخر افلاک شدند

خامشان قفس خاک شدند

ستانند و مهلت دهندش دمی
 تا کارخانه هستی را از نقد حیات پرداخت و این واقعه در سنه
 ست عشر و سبع مایه (۷۱۶) روی نمود و مدت ملک سلطان
 علاؤ الدین بیست و یک سال بود * نظم *

علاؤ الدین که از مهر علائی سکه بر زر زد
 جهان بگرفت زیر زر کف دست زر افشانش
 ز دور چرخ گشت آن سکه دیگر گون ولی آن زر
 همانسان ماند در عالم که بینی دست گردانش

ذکر امیر خسرو و میر حسن رحمة الله علیهما

از جمله شاعران که زمان سلطان علاؤ الدین بوجود ایشان مزین
 و مشرف بود یکی خسرو شاعرانست علیه الرحمة و الرضوان که
 آفاق کران تا کران از نظم و نثری مملو و مشکون است و خمسة
 را در سنه (۶۹۸) شش صد و نود و هشت بنام سلطان علاؤ الدین
 در مدت دو سال تمام ساخته و ازان جمله مطلع الانوار را در دوهفته
 گفته چنانچه می فرماید * نظم *

سال کزین چرخ کهن گشته بود * از پس شش صد نود و هشت بود
 از اثر اختر گردون خرام * شد بدو هفته مه کامل تمام
 در کتاب نفحات از سلطان المشایخ نظام الاولیاء قدس الله سره العزیز
 نقل می کنند که روز قیامت هرکسی به چیزی نازد و ناز من
 بهوز سینه این ترک الله است و میر خسرو غالباً باین معنی اشارت
 میفرماید * بیت *

برود فرمان شد تا بجهت اصلاح امور ملکی چند روز بجانب امرویه
 رفته بسر بود تا آنکه فرمان طلب بنام او صادر شود بشکار مشغول
 باشد و چتر و دورباش و سایر اسباب سلطنت را بدرگاه باز فرستد
 خضر خان با دلی متروک و خاطری پریشان بموجب فرمان عمل
 نموده بعد از چندگاهی از حسن ظنی و خلوص اعتقادی که
 بخاطر داشت چنان بعرض رسانید که از من خیانتی صادر نشده
 که موجب چندین گرانی خاطر سلطان باشد بی اختیار از امرویه
 بعزم پاهوس بدرگاه رسید درین مرتبه رگ مهر پدری سلطان در
 حرکت آمد و پسر را درکنار گرفت و بوسها برپیشانی او داد و
 اشارت بدیدن والده او کرد خضر خان آنجا رفت و ملک نایب از
 روی حرامزادگی باز همان ساعت گوش سلطان را از سخنان غیر
 واقع پر کرد و گفت خضر خان دوم مرتبه است که بقصد
 بداندیشی بید حکم بدرگاه می آید و سلطان ازین معنی غافل است
 سلطان درین مرتبه حکم فرمود که خضر خان و شادی خان هر دو
 برادر را در قلعه گوالیار فرستند و ملک نایب بعد از فرستادن این دو
 وارث ملک شهاب الدین پسر سلطان که از مادر دیگر و خورد سال
 بود سر راست شده و او را ولیعهد ساخته ازو عهد گرفت و بعد از دو
 سه روز سلطان را زحمت و جود مزاحم شد و می خواست که
 دمی را بعالمی بخورد نمی دادند

• نظم •

سکندر که بر عالمی حکم داشت

در آن دم که می رفت عالم گذاشت

میسر نبودش کزو عالمی

و امراض گوناگون برو عارض شده علت دق که موجب درشتی و بد گمانی و انحراف مزاج است از جاده اعتدال بر مملکت بدنش غالب آمد و چون اندک صحت که حکم خانه روشن کردن چراع داشت روی نمود خضرخان بموجب نداری که کرده بود بحسن نیت و خلوص ذهن از هتدایور برهنه پای بزیارت پیران حضرت دهلی رفت و شکرانه صحت پدر بجای آورد و از جمله غرایب اینکه اصلا بملازمت سلطان المشایخ و الاولیاء

• نظم •

شیخ امم قطب طریقت نظام * خضر و مسیح از دم یحیی العظام که دست انابت و تولا بدیشان داشت نفرت و ملک نایب آمدن خضرخان را بصد آب و تاب بسلطان باز نموده گفت که الب خان خالوی خضرخان که از گجرات آمده بتدبیر و دوراندیشی در کار ملک و طمع نیابت و وکالت خود خواهر زاده را طلبیده و اگر این فکر خام و سودای ناتمام در متخیله خضرخان جا نکرده باشد چرا بی طلب بدرگاه آمده سلطان را که مزاجش آشفته و دماغش پریشان و خرافت دریافته بود بموجب آنکه اذا ساء حال المرء ساءت ظنونه از غایت بی شعوری این معنی را واقع و این سخنان را راست شمرده در حال بسیاست الب خان حکم فرمود و آن بیچاره را ملک نایب و ملک کمال الدین گرگ چون گوسپند سلیم گرفته اندرون قصر پادشاهی پاره پاره کردند بعد ازان ملک نایب سلطان را برین داشت که خضرخان چون از کشتن خال خویش هراس یافته مناسب نیست که بجای خود

و در سنهٔ عشر و سبعماية (۷۱۰) ولايات معبرتا دهور سمند،

در حوزهٔ تصرف اهل اسلام در آمد *

و در سنهٔ احدي عشر و سبعماية (۷۱۱) ملك نايب با

سيصد و دوازده فيل و بيست هزار اسپ و نود و شش هزار من

طلا و صند و قهاي جواهر و مرواريد و ديگر غنايم از اندازهٔ حساب

افزون بدرگه آمده گزرانيد و امير خسرو که دران لشکر بود خصوصيات

اين احوال در خزائن الفتوح نوشته و اين فتوحات را بعضي حمل

براستدراج و بعضي بر کرامات سلطان علاؤالدين ميکردند و بعضي

امن و امان آن عهد را از برکات بي نهايات سلطان المشايخ نظام الاوليا

قدس الله سره مي دانستند في الجملة چون خاطر سلطان از ضبط

و ربط مهمات و اشغال ملكي فراغ يافت همت بر امر خير پسران

خويش گماشته و هر کدام را بذاتيت ملكي نامزد نموده اقطاعات

برای ايشان جدا ساخت و از انجمله کد خدائي خضر خان است

باديولراني و آنچه گرای ذکر ميکند همان است که با دامان قيامت

دامان بسته و اهل ذوق آن را در کتاب عشيقه خواهند خواند و سلطان

خضر خان را چتر و دور باش داده ولي عهد ساخته بجانب هتئاپور

و دامن کوه رخصت فرمود چون کارها قرار گرفت و چرخ ازان

بيوفائي که در طبيعت او مرکوز است آغاز کرد و آن بدخوئي

آشکار ساختن گرفت و پيري بر مزاج سلطان استيلا يافت دلها

ازو برگشت

* بيت *

جهان پادشا چون شود دير سال * پرستنده را زو بگيرد ملال

سری کو سزاوار باشد بتاج * سرين گاه او مشک بايد نه عاج

در سنه سبعماية (۷۰۰) عین الملك شهاب ملتانی را
 بجانب مالوه با لشکر بسیار نامزد فرمود و کوا نام رانی که چهل
 هزار سوار و یک لک پیاده داشت باو تاب مقاومت نیاورده فرار
 نمود و عین الملك آنولایت را نهب و تاراج داده بافتوح و غنایم
 بیحد و حساب باز گشت و خسرو شاعران درین باب میفرماید
 در عشیقه * بیت *

بعین الملك اشارت کرد زابرو * که تا آرد بسوی مالوه روی
 ز بینائی که عین الملك را بود * بدیده در پذیرفت آنچه فرمود
 روان شد با سپاهی صف کشیده * بگردش هم چو مرگان کرد دیده
 و در سنه مذکور سلطان بطریق شکار بجانب سورتی نهضت
 فرموده و ستلیدیو نام مفسدیرا که بانبوهی گران در آن حصار پناه
 بسته و لشکر سلطانی را فتح آن میسر نبود بدست آورده بجهنم
 فرستاد و در سنه احدی و سبعماية (۷۰۱) قلعه جالور بدست
 کمال الدین کرک فتح شد و کزهر دیو متمردهی سخت را بدرکه
 اسفل روانه گردانید *

و در سنه اثنی و سبعماية (۷۰۲) ملک نایب کافور را با لشکر
 گران و استعداد فراوان بجانب تلگ و مرهت نامزد ساخت
 و عالم عالم گدجها و فیل واسپ و جواهر و اقمشه بغنیمت بدست
 غازیان افتاد *

و در سنه تسع و سبعماية (۷۰۹) ملک نایب کافور دیگر باره
 بارنکل رفته خزاین بسیار و چند زنجیر فیل نامی و هفت هزار اسب
 از رای ندر دیو حاکم ارنکل پیشکش گرفته خراجی معین قرار داد *

از امرای صاحب رای و تدبیر سبب برگشتگی خلائق و روی گردانی ازو و فتنه انگیزیهایی متواتر و فسادهای متوالی پدید و چاره دفع آن حوادث از ایشان خواست راهی چند نمودند که مال آن بچهار چیز منجر میشد اول خبردار بودن پادشاه بذات خود از معاملات نیک و بد که در مملکت میگردد دوم قطع مانده شرابخواری که خوی هازشت از آن متولد میشد سوم ترک آمد و رفت ملوک بخانههای یکدیگر و کنگاش نمودن باهم چهارم باز یافت نمودن زرهای زیادتیی از هرکه باشد خواه سپاه خواه رعیت که سرمایه هر فتنه و فساد ازوست خصوصا نوکیسهایی سفله و در اندک مدت این ضوابط باستصواب پسندیده را یان از قوه بفعل در آمد چنانچه سابقا سمت گذارش یافت سلطان شراب را بر انداخت و دیگر ضوابط نیز بعمل در آورد و قانونی چند از خود احداث کرد که در زمان هیچ پادشاهی نه قبل از آن نه بعد از آن کسی نشان ندهد خواه موافق شریعت بودی خواه نی و از انجمله است ارزانی غله و پارچه و اسب و سایر مایحتاج الیه ضروری سپاه و رعیت و وصول انعامات و خیرات بعام و خاص که تفصیل آن در تاریخ ضیای برنی مشروح و مفصل است و آن بربست از نوا درو عجایب امور بود و ارزانی اشیا از معظمت اسباب رفاهیت عامه خلق شد و سدی عظیم گشت از برای درآمدن مغل و چون در ذکر بعضی ازین وقایع و سوانح از کتاب اصل ترتیب سنوات ساقط است و ایراد آن بر سبیل استطراد تقریبی است اینجا نیز بهمان طریق مذکور شد *

شهر برای او بیعت گرفت و سلطان این خبر را شنیده فاش
 ساخت و از جای در نیامد تا بحدی فوق الحد و الغایه فتح قلعه
 دست داده یک هفته از معامله حاجی ^(۲) مولا نگذشته بود که
 ملک حمید الدین که میر کوئی داشت با پسران خود که به شجاعت
 اشتهار داشتند و جمعی از سواران ظفر خان که از امروهه بجهت
 عرض محلی آمده بودند با حاجی مولا جنگ کرده و کار او را تمام
 ساخته آن سید زاده نامراد را نیز بقتل رسانیده و سرها را برنهنبدور
 فرستادند و سلطان الغ خان را بدلهای نامزد فرمود تا جماعه را که
 درین فتنه متفق بودند پیروی نموده بمعرض تاف در آورد و خانمان
 ملک الامرا و خویشان او را بگمان اینکه حاجی مولا بی اشارت
 ایشان شروع درین امر نموده باشد از بیخ بر انداخت و سلطان
 قلعه رنهنبدور را با ولایت در جایگیر او مقرر فرموده بازگشت و او در
 همان روز در راه بیمار شد و رخت ازین جهان برد و رنهنبدور
 نسبت باو حکم بهشت شداد پیدا کرده بود دیگر آنکه جماعه از
 باغیان جالوری که میر محمد شه نامی سردار ایشان بود بعد از فتح
 رنهنبدور دران قلعه بدست افتادند و چون سلطان از محمد شه که
 زخمی بود پرسید که اگر جان بخشی نموده ترا معالجه فرمایم و ازین
 مهلکه نجات یابی من بعد با من چگونه سلوک میکنی او گفت
 که اگر مرا صحت شود و دست یابم ترا بقتل رسانیده پسر همبردیو
 را بپادشاهی بر دارم سلطان ازین معنی متحیر و متعجب مانده

و جماعه که بایلغار متعاقب او رفته بودند او را دستگیر ساخته
بملازمت سلطان فرستادند و هرجا که خویش و تبار او بود مستاصل
گردانیدند و قتلخ خان نام برادر او نیز دران میان تلف شد • ع •
رخنه گر ملک سرافکنده به

و در همان ایام عمرخان و منگو خان دو برادرزاده سلطان در
بداون سربغي کشیدند و امرائی چند از درگاه رفته گرفته آوردند تا
میل در چشم آنها کشیدند • نظم •

با وئی نعمت ابرون آئی • گر سپهری که سرنگون آئی
دیگر آنکه در ایام محاصره سلطان قلعه رنهنبور را حاجی مولا نام
شخصی از خیلان ملک الامرا کوتوال مفسدی چند بهم رسانیده
در دهلی فرمان لباسی ظاهر ساخته و از دروازه بداون بشهر
در آمده ترمذی نام کوتوال را طلبید و در ساعت سرش از تن جدا
کرد و دروازه را بر بست و کس بعلاء الملک صاحب خویش
که کوتوال حصار نو بود فرستاد که فرمانی از سلطان آمده بیا و بخوان
علاء الملک از سر آگاه شد به طلب او نرفت و حاجی مولا مفتن
بکوشک لعل رفته و بندیان را هم از زندان بر آورده بهر کدام اسپ
و اسلحه و خرجی و افراز خزانه داده جمعیت بسیار بهم رسانید و سید
زاده علوی شاه تلبته نامی را که از جانب مادر نسبش به سلطان
شمس الدین التمش میرسد بحضور اکابر و صدور بزور طلبیده بر در
کوشک لعل بر تخت اجلاس نمود و خواهی نخواهی از اعیان

آمده سلطان را به تیر گرفتند و بازوی او را مجروح ساختند چون
 هوای زمستان بود و سلطان دگله^(۱) پر پنبه پوشیده بود زخمها کارگر
 نیفتاد و اکتخان خواست که از اسب فرود آمده سر او را از تن
 جدا سازد و پایکی چند بلباس موافقت و متابعت^(۲) او در آمده
 فریاد زدند که کار سلطان تمام شد و اکتخان بسخن آنها خورسند
 گشته به تعجیل تمام بلشکرگاه رفته سواره ببارگاه سلطانی در آمده
 بر تخت نشست و چتر بر سر کشیده و امرا بدستور قدیم بتوره و
 تزک سلطانی به بیعت او در آمده هیچ انکاری ظاهر نساختند
 و اکتخان ببحوصله مغلوب شهوت شده همان ساعت قصد اهل حرم
 خاص نموده و ملک دینار حرمی که با جماعه خویش مسلح و مکمل
 بر در حرم پاس میداشت گفت تا سر سلطان را نمی نمایی
 نمیگذارم که قدم درین سرای پرده توانی نهاد و سلطان علاؤ الدین چون
 از آن تهلکه اندکی به هوش آمده زخمها را بر بست و بخود یقین
 کرد که اکتخان باتفاق امرا که از من بر گشته اند جرأت بدین
 حرکت شنیع کرده و اگر نه او خود تنها مرد این کار نبود بنابراین
 خواست با پنجاه و شصت نفری که نزد او مانده بود بانداز
 الغ خان راه جهابین پیش گیرد تا او چه راه نماید یک دو
 مقربتی از مقربانش سخافت این رای روشن کرده او را ترغیب
 بر رفتن در سرای پرده سلطنت و بارجایی دولت نمودند و تا رسیدن
 ببارگاه پنجاه سوار بهم رسیدند و اکتخان راه افغان پور پیش گرفت

نبیره رای پتهورا که ده هزار سوار و پیاده بی شمار و پیدان نامدار
 داشت جنگی کرده و هزیمت یافته با استعداد قلعه داری تمام
 پناه بقلعه رننهنبور آورده الغ خان صورت حال را بدرگاه عرض نمود
 سلطان را بر تسخیر آن قلعه ترغیب کرد و سلطان لشکرها را جمع
 آورده بر رننهنبور رفت و آن قلعه را بجد درست و عزم الملوک تمام
 در اندک فرصت بقهر و غلبه گرفته همبردیو را بدوزخ فرستاد و اموال
 و خزاین و دفاین بی شمار بدست آورده کوتوالی برای حراست
 آن قلعه تعیین فرمود و ولایت جهابن در تصرف الغ خان سپرده
 قصد جیتور نمود و آن را نیز در ایامی معدود کشاده خضر آباد نام
 نهاده و چتری لعل بخضر خان مذکور مرحمت نموده در قبضه اقتدار
 او باز گذاشت و از جمله وقایعی که درین یورش روی داد یکی آن بود
 که نصرت خان بکوملک الغ خان کره رننهنبور آمده بود پیش از آنکه
 سلطان بآنجا رسد در ایام محاصره روزی سنگی بر سر او رسید و بعالم
 دیگر شتافت و یک بازوی سلطان که عبارت از ظفر خان باشد خود
 در جنگ قتلغ خواجه شکسته بود بازوی دوم نیز حالا شکست دیگر
 چون نزول لشکر در نواحی قصبه^(۲) پنهانیت واقع شد روزی سلطان شکار
 قمرغه فرموده شب در صحرا مانده و صباح بگاه سپاه خویش را بهر
 جانب تعیین نموده خود با جمعی معدود بر سر بلندی تماشا
 میکرد و درین اثنا برادرزاده سلطان اکتخان با جمعی از مغلان
 نو مسلم که بعهده وکیل در پی مشغول بودند بی محابا سرزده در

عاشق شد و قصه عشق بازي خود را با مير خسرو گفت تا
 بنظم آرد و کتاب خضر خان و ديولراني که به عشيقه مشهور است
 بنام اوست و الغ خان بتي را از نهرواله بعوض بت سومنات که
 سلطان محمود آن را در غزنین برده و هندوان معبود خود ساخته
 بودند در دهلي برده پي سپر خلايق گردانيد و تعاقب راي کرن تا
 سومنات کرد و بتخانه سومنات را مجدداً خراب ساخت و مسجدي
 بر آورده باز گشت و نصرت خان به کهنباييت که بندريست مشهور
 رفته از انجاء اموال و لعل و جواهر بيقياس غنيمت گرفت و کافور هزار
 ديناري که بآخر سلطان علاؤالدين باو تعلق خاطري پيدا کرده نايب
 ملک ساخت از جمله اين غنايم بود و الغ خان چون در حد الور
 رسيد به تحقيق اموال و اسبابي که بدست مردم در جنگها افتاده
 بود مقيد گشت و شدت از حد گذرانیده باز يافت مي نمود و جماعه
 از مغلان را که همراه او بودند اينمعي دشوار آمده قصد غدر
 انديشيدند و عاقبت پريشان شده بعضي نزد راي همبرديو
 در جهابن که نزديک رننهنبور واقع است رفتند و بعضي بجاي ديگر
 و الغ خان بکوچ متواتر بحضرت دهلي رفت و از اينجا معلوم
 مي شود که قصه غريب کشي بعد از آمدن الغ خان از گجرات
 روي نموده و از باب تاريخ تقديم و تاخير را منظور نداشته اند و الله اعلم
 و در سنه تسع و تسعين و ستمائة (۶۹۹) الغ خان بجانب قلعه
 رننهنبور و جهابن که مشهور بنوشهر است نامزد شد و راي همبرديو

سازد کم از جهانگیری سکندر نیست سلطان را بعد از قاتل
وافی این دلایل عقلی و نقلی او بسیار خوش آمد و او را خلعت
داده انعامات وافر بخشید و از هر دو داعیه باز آمد و امرائی که از
جهت درشتی مزاج سلطان سخن برآمد نمی توانستند گفت هر
کدام برای علاء الملک تحفها و اسبان و اشیای نفیس فرستاده
و آفرینها گفته * بدت *

بنزد من آنکس نکو خواه تست
که گوید فلان خار در راه تست
و درین سال سلطان بدیوگیو رفته فتح مجدد نموده غنائم مثنی
گرفت * شعر *

و آنچه از آن پس برید تیغ مثنی برید
و آنچه ازین پس شکست گرز مکرر شکست
و در سنه ثمان و تسعین و ستمایه (۶۹۸) الخ خان را با
عساکر قاهره در ولایت گجرات بر سر رای کرن که سی هزار سوار
و هشتاد هزار پیاده و سی زنجیر پیل داشت تعیین فرمود و الخ خان
نهراله را بعد از هزیمت یافتن رای کرن نهب و غارت کرده
تعاقب او نموده و رای کرن در پناه رای بیدرمدیو که والی دیوگیو
بود از ولایت دکن پیوست و اهل و عیال رای کرن و خزانه
و پیل و هرچه داشت بدست غازیان اسلام افتاده و از جمله حرمخانه
او دیولرانی بود که خضر خان واد سلطان علاء الدین آخر حال برو

نیز بسبب سخت گیری ارباب دخل و شدت مطالبه اموال مسترد
 قصد غداری در وقت شکار سلطان و پرانیدن جانوران داشتند یکی
 از متهیان این معنی را بسططان رسانید و فرامین پنهانی بحکم
 ولایت نوشتند که در فلان ماه و فلان روز نو مسلمانان مغل را بیک
 اتفاق هرجا که یابند بقتل رسانند بنابران بر سر میعاد چندان مغول
 غریب و نامراد را به تیغ بیداد مسافر ملک عدم ساختند که
 عقل از شمار آن عاجز باشد و در هند نام مغل نماند اما این
 رسم غریب کشی ازان وقت باز ماند و در اوایل حال چند
 فتحی که متواتر روی داد داعیه فاسد بخاطر سلطان راه یافت یکی
 احداث دینی مجدد بمدد این چهار کس الخ خان و نصرت خان و ظفر
 خان و الب خان و قیاس حال خود بر پیغمبر علیه السلام و یاران او
 رضی الله عنهم اجمعین و دوم تسخیر اقالیم ربع مسکون چون سکندر
 و لهذا در خطبه و سکه نام خود سکندر ثانی ثبت نمود و چون
 مشورت از علاؤ الملک کوتوال دهلی پرسید او سلطان را ازین هر دو
 داعیه باز داشته گفت که دین از پیش خود اختراع نمی توان کرد
 تا مؤید من عند الله نباشد و معجزات صادر نشود و این معنی
 بزور ملک و مال و حشم و خدم صورت نمی تواند بست و
 درین صورت انواع فتنه و فساد های عظیم متوقع بلکه متحقق است
 و کاری از پیش نمی رود و پشیمانی باقی است و داعیه ملک ستانی
 پسندیده است ولیکن آنرا استعداد تمام می باید و هم عهدی
 درست و وزیری چون ارسطو و اینجا همه منتفی ست و سلطان
 اگر قلاع هندوستان را از کفره و نواحی دهلی را از متمردان پاک

یکدیگر بر خاستن اشارت کردند نظر سلطان بر آن افتاد و بد گسان
 شده فریاد بر آورد که غدر غدر و هم دران حالت حکم بکشتن
 قاضی بهار که از جمله ندما و ظرفا بود فرمود و دیگران متفرق شدند
 صبح چون پرده از روی کار بر گرفت سلطان (+) چون روز روشن
 شد که گمان غلط بود * بیت *

باش تا پرده بر اندازد جهان از روی کار
 و آنچه امشب کرده فردات گردد آشکار

و طلب قاضی بهار نمود عرض داشتند که او خود همان زمان بهزار
 سالها پیوست سلطان ازین ادا نادم و خجل شده از شراب توبه کرد
 و منادی گردانید که شراب بیک قلم از ممالک محروسه بر طرف
 باشد و خم های شراب بر درگاه ریخته جوئی ازان روان گردانیدند و
 و هر کرا مست می یافتند بزنند کشیده تعزیر مالی و بدنی
 مینمودند و بازار توبه و زهد رواج یافت و خانه شراب و خرابات
 خراب و دکان محتسبان گرم شد و احتیاج بخردن سرکه نماند و
 می خوران بزبان حال این بیت گویان بودند * بیت *

که نمک ریزد بخم که بشکند پیمانه را
 محتسب تا چند در شور آورد میخانه را

و در سنه سبع و تسعین و ستمایه (۶۹۷) سلطان بر نو مسلمانان
 مغول بد گمان شده داعیه قتل و استیصال ایشان نمود و این جماعه

(+) در هر سه نسخه همچنین و غالب که لفظ را بعد از لفظ

سلطان ساقط شده باشد *

مغل داد مردانگی داده عاقبت اسیر شدند و بقتل رسیدند و
 پیشتری ازان ملائین علف تیغ کین گشتند و بقیة السیف
 پریشان بدیار خود فرار نمودند و سرهای آن هر دو سردار را برکنگره
 حصار بداون برده آویختند و این رباعی یکی از فضایی آن عصر
 گفته بدروازه جنوبی آن شهر کتابه نوشته

* رباعی *

ای حصن که تائید خدا یار تو باد * فتح و ظفر شاه علمدار تو باد
 از نو ملک زمانه معمار تو شد * ترغی چو علائیک گرفتار تو باد
 و میر خسرو علیه الرحمة قصه جنگ ملک مانک را که ملک
 نایب خطاب یافته بود در تاریخ خزاین الفتوح بعبارتی آورده که
 معجزه است و طاقت بشری از اتیان بمثل آن بعجز قائل و
 معترف اگرچه تمام کلام آن خسرو شاعران ازین نمط است و تعریف
 و فرق نهادن دیگری فضول و غلط

* شعر *

اذا ماجل شیء عن خیال * یدق من الاحاطة و المثل

مرتبه پنجم اقبال مزده و کپک مغل لشکرها جمع آورده بانتقام
 محمد ترقاق و عالی بیگ در سرحد ملتان تاختند و سلطان این مرتبه
 نیز ملک نایب و ملک تغلق را نامزد فرمود و ایشان بوقت بازگشت
 مغل بایلغار رفته تعاقب کردند و کپک در جنگ گرفتار شد و اسیران
 و غذایم بسیار که بدست کفار تاتار افتاده بودند بعرض کپک باز
 خریدند و ازان روز مغل را هوس هندوستان بردل سرد شد و دندان
 طمع کند گشت و بعد ازین فتوحات شبی سلطان بخاطر جمع با حریفان
 مجلس شراب داشته رطلهای گران می بيمود و شب چون دور پیاله
 بآخر رسیده بود ناگاه بعضی از اهل مجلس بدست و چشم و ابرو

و ظفر خان را مقدمه ساخته با عساکر بیدشمار بمحاربه لشکر مغل
فرستاد و در حد گیلی جنگی عظیم واقع شد و ظفر خان مقتول
گشت و صرفه سلطان نیز درین بود و قتلخ خواجه هزیمت یافته
راه خراسان پیش گرفت و دران جایگاه بدار فنا رفت *
مرتبه سوم ترغی مغل که یکی از مرکبان یعنی تیر اندازان
بی خطای آن دیار بود با یک لک پیاده و بیست هزار سوار دلیر و
و نامدار دامن کوه گرفته و آن ولایت را به تصرف آورده تا قصبه
برن رسید و ملک فخر الدین امیر داد حاکم آنجا حصار پی
و ملک تغلق و غازی ملک از درگاه نشانی شده بجهت دفع آن
فتنه نامزد گشت و ملک فخر الدین از حصار بیرون برآمده و
بملک تغلق جمع شده باتفاق شبخون بر مغل زدند و شکست
بران لشکر افتاده ترغی اسیر گشت و ملک تغلق او را در حضرت
آورد مرتبه چهارم محمد تریاق^(۲) و علی بیگ مغل که پادشاهزاده‌های
خراسان بودند لشکر بسیار جرار جمع آورده دو فوج شدند یکی
بجانب ناگور تاخت برد دوم دامن کوه سرسور را گرفته تا حد آب بیا که
آنها کالی میگویند متصرف گشت سلطان علاء الدین ملک مانک
بذده خود که کافر نائب هزار دیناری باشد و ملک تغلق حاکم دیپالپور
را بجانب امرره نامزد ساخت و زمانی که لشکر مغول اموال و مواشی
فراوان غنیمت گرفته بکنار آب رهب می رفت ملک مانک
از عقب رسید و جنگی عظیم پیوست و هر دو پادشاهزاده‌های

هزار خون های دیگر خلائق گشت • بیت •

گنج قارون که فرو میروید از قعر هنوز
خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است

و در سال سنه سبع و تسعین و ستمایه (۶۹۷) نصرت خان
بعهد وزارت منصوب شد و در باز یافت زرهائی که سلطان علاؤ الدین
در اوایل حال بجهت استجلاب قلوب بمردم بخشیده بود مبالغه
بسیار نموده و مبالغ بیشمار مسترد ساخته واصل خزانه گردانید و
علاء الملک عم ضیای برنی صاحب تاریخ فیروزشاهی را که سلطان
علاؤ الدین از کوتوالی دهلی بحکومت و ایالت کره رسانیده و نصرت
خان را منصب کوتوالی داده بود از کره طلبیده باز عهد قدیم باو
مفوض شد و ملتان را بالبخان دادند و در سنه ثمان و تسعین
و ستمایه (۶۹۸) چتلدی نام سرلشکر مغل از آب سند گذشته
روی بهند آورد و الغ خان و تغلق خان حاکم دیپالپور که غازی
ملک باشد بدفع آن فتنه نامزد شده در حدود جرن منجهور
بایشان مصاف قوی دادند و شکست بر لشکر مغول افتاده بعضی
کشته و دیگران اسیر شدند و لشر سلطان علاؤ الدین با غنایم بسیار
مظفر باز گشت مرتبه دوم قتلغ خواجه ولد داود از ماورالنهر
بجمعیت بی شمار بقصد تسخیر ولایت هندوستان تظاهر دهلی
در آره^(۲) رسید و بپرگنات هیچ تعرض نرسانید در دهلی گرانی غله
شد و بر مردم شهر حال تنگ گشت و سلطان علاؤ الدین الغ خان

محظوظ گردانیده و خطبه بنام خود آراست و مناصب و القاب بر
امرا داشته و جاگیرها قسمت نموده اول از همه دفع و رفع پسران
سلطان جلال الدین که در ملتان بودند پیش دید همت ساخت
• نظم •

سروارت ملک تا برتن است • تن ملک را فتنه پیراهن است
و در محرم سنه ست و تسعین و ستمایه (۶۹۶) الغخان و
و الب خان را بر سر ارکایخان و سلطان رکن الدین نامزد کرد و
این هر دو برادر در حصار ملتان محصور شدند و اهل شهر و کوتوال
امان طلبیده در صلح زدند و سلطان زادها بوسیله شیخ رکن الدین
قریشی قدس الله سره العزیز برآمده بالغ خان ملاقات نمودند
و او بتعظیم تمام ایشان را دریافته فتحنامه بدهلی فرستاد و
خیل و تبار جلالی را گرفته متوجه دهلی شد و نزدیک با بهوهر
نام موضعی از نواحی هانسی نصرت خان فرمانی آورد تا هر
دو سلطان جلال الدین را بالغو مغول داماد سلطان و ملک احمد
چپ را میل در چشم کشیده سلطان زادها را تسلیم کوتوال
هانسی نمودند و با دو پسر ارکایخان شهید گردانیدند و حرمهای
سلطانی و باقی فرزندان او را در دهلی مقید داشتند و احمد
چپ و بالغو مغل را در قلعه گوالیار فرستادند و جمعی دیگر را
نیز مکحول ساخته بهر جانب پریشان ساختند و بسیاست
رسانیدند و خیلی از خاندان های قدیم را بر انداختند و باطن
سیدی موله مرحوم زود ظاهر شد و خون او دیر نکشید در اندک
فرست باعث خون ریزی سلطان جلال الدین و تبارش و چندین

آن زلف پریشانست ژولیده نمی خواهم
و آن روی چو گلزارت تفسیده نمی خواهم
بی پیر هنت خواهم یک شب بکنار آئی
هان بادگ بلند است این پوشیده نمی خواهم

و زمانی که گوالیار را در محاصره داشت صفه بزرگ و گنبد عالی
بنا کرده این رباعی فرمود تا کتابه آن عمارت سازند • رباعی •
مارا که قدم بر سر گردون ساید • از توده سنگ و گل چه قدر افزاید
این سنگ شکسته زان نهادیم درست • باشد که دل شکسته آساید
و سعد منطقی و دیگر شعرا و فضلا را فرمود که عیب و هنر این
شعر را بگوئید همه تحسین بسیار نموده گفتند که هیچ عیب ندارد
و گفت شما رعایت خاطر من میکنید عیب آنرا درین رباعی
ظاهر میسازم • رباعی •

باشد که درین جا گذر کس باشد • کش خرقه ردای چرخ اطلس باشد
شاید که ز یمن قدم میمونش • بک ذره بمارسد همان بس باشد

سلطان علاؤ الدین خلجی

در بیست و دوم ذی حجه سنه خمس و تسعین و ستمایه
(۶۹۵) باتفاق برادر خویش الماس بیگ لوای سلطنت دهلی
برافراشت اوزا الغ بیگ خان و سنجر خسرو پوره خود را که میر مجلس
بود البخان و ملک نصرت جلیسری را نصرتخان و ملک بدر الدین را
ظفر خان خطاب داده در صحرائی سیری نزل نموده لشکر گاه
ساخت و بارعام داده امرا و اکابر و اصاغر را از نعمات وافر

الملك لله و العظمة لله و واقعه سلطان جلال الدين در هفدهم ماه
رمضان سنه اربع و تسعين و ستمائة (۶۹۴) روي نمود و مدت
ملكش هفت سال و چند ماه بود * * نظم *

ديدي چه كرد چرخ ستمگار و اخترش
نامش مبر چه چرخ نه چرخ و نه چنبرش
در خاك اوفكنده چه خورشيد ملك را
گردون كه خاك بر سر خورشيد انورش

سلطان جلال الدين طبع نظم داشت و امير خسرو بعد وفات معزالدين
كيقباد در خدمت سلطان جلال الدين رسیده بشرف نديمي
اختصاص یافته و مصحف اورا نگاه مي داشت و خلعت هائي
كه خاصه امراي سلطان بود و امتياز تمام و اعتبار كلي داشت هر
سال بدو ميرسيد و هم چنين امير حسن و مويد جاجرمي و امير
ارسلان كاتبي و سعد منطقي و باقي خطيب و قاضي مغيث
هانسوي كه از جمله فضلاي روزگار جلالي است و غزلي گفته نوزده
بحري و اين مطلع ازان است * * شعر *

دو در گوش و قد خوش دو خد خوب و خط تر
فر تو فري پري و پري و با تو كر و فر؟
و ديگر فضلا پيوسته مجاس سلطان را بزيور اشعار و نكات علمي و
و حكمي آراسته و پيراسته ميداشتند و اين چند بيت نتيجه
طبع سلطان است * * بيت *

مخصوصان سلطان که در کشتی بودند همه بقتل رسیدند و جمعی
خود را بآب زدند و غریق بحر فنا شدند ملک فخرالدین کوچی
زنده بدست آمد و بعقوت رسید ملک احمد چپ اردوی
سلطانی را اسیر کرده دهلی آورد تا آمدن ارکلیخان از ملتان که
پسر رشید سلطان و قابل سلطنت بود توقف نموده قدر خان پسر
خورد سلطان را رکن الدین ابراهیم خطاب داده بیادشاهی بر تخت
دهلی بسعی ملکه جهان برداشتند و ملوک و امرای جلالی بتمام
در بیعت او درآمدند و تا یک ماه نام پادشاهی داشت و
ملک علاءالدین هم فرصت نداده در روز قتل سلطان آثار و علامات
سلطنت ظاهر ساخته و چتر سلطنت بر سر خود کشیده بسلطنت
موسوم شد در عین بشکل بکوچهایی متواتر جانب دار الملک
دهلی رانده و دینار و دراهم را چون باران بر سر خلائق ریخته و زررها
در عراوه و منجنیق در رهگذر خاص و عام روزگار افشانده بکنار آب
جون در باغ خود رسیده نزول کرد و امرای جلالی روز بروز باو
پیوسته و عهدها گرفته در بیعت می آمدند و بامید زر سرخ کینه
سلطان جلال الدین از دلهای سیاه ایشان بتمام شسته شد *

سخاوت مس عیب را کیمیاست

سخاوت همه درد ها را دواست

میگویند که روزی که سلطان علاءالدین در بداون رسید شصت هزار
سوار در قلم آمده بنود ملک رکن الدین ابراهیم چون طاقت مقاومت
نداشت با چندی از امرای مخصوص بعد از حرکه المذبوحی
در ملتان نزد ارکلیخان رفت و جهان یکسر بکام علاءالدین گشت

او در پی انتخاب فیل و مال و اسباب پیشکش است و ما
 بخدمت مشغول و طعام افطار و نزول مهمانی مهیا ساخته انتظار
 مقدم شریف سلطانی می برد تا باین دولت مشرف گردیده
 در میان اقران ممتاز شود و سلطان درین حالت بتلاوت مصحف
 مجید اشتغال داشت تا وقت عصر بکنار آب رسیده در جائی که
 برای نشستن سلطان مهیا ساخته بودند به نشست و علاؤ الدین
 کار خود پخته ساخته و در ملازمت سلطان با جمعیت انبوه آمده
 در پانی افتاده سلطان تبسم کنان از روی شفقت و مهربانی و
 محبت طبعاً سبکی بر رخسار او زده اظهار نوازش و مرحمت
 و دلگرمی بسیار فرموده و مقدمات وعظ و نصیحت انگیز و
 سخنان شوق و محبت آمیز باو می گفت و بانواع تسلی میداد
 و دست ملک علاؤ الدین گرفته بجانب خود میکشید درین اثنا
 که سلطان محاسن او را گرفته و بوسیده خصوصیت اظهار می کرد
 دست بدست وی داده بود علاؤ الدین پنجه سلطان را مضبوط
 گرفته بیفشرد و بجماعه که متعهد و متکفل قتل سلطان شده بودند
 اشارت نمود تا محمود سالم که از اجلاف سامانه بود شمشیری
 بر سلطان انداخته زخمی ساخت سلطان بآن زخم بجانب
 کشتی دویده گفت که علاؤ الدین بدبخت چه کردی درین
 هنگام اختیار الدین نامی که پرورده نعمت سلطان بود از عقب
 در آمده زخمی دیگر زد و کار او را تمام ساخته و سر سلطان را بریده
 نزد علاؤ الدین آورده علاؤ الدین فرمود تا سر آن سلطان مظلوم شهید
 را بر نیزه برداشته در کره و مانک پور گردانیدند و از آنجا باوده بردند و

الماس بیک غدار باز عرض نموده که برادر ما را کمال دهشت و
 هیبت سلطان دریافته و سرتاپای او لرزه گرفته این چند کس را
 که خواهد دید بیشتر رم خواهد خورد و از رحمت سلطان مایوس
 خواهد شد سلطان فرمود تا این مقربان سلاحها از خود جدا کردند
 و نزدیکان پادشاهی ازین رای رکیک خونهای می خوردند و سلطان
 از منع ایشان ممتنع نشد چون نزدیک بکنار آب رسیدند لشکر
 علاؤ الدین را که یصال بسته ایستاده بود عیان دیدند که مسلح و
 مکمل شده انتظار جنگ می برند ملک خورم وکیل در بالماس بیک
 گفت که ما بگفته تو لشکر خود را گذاشتیم و سلاح هارا جدا کردیم
 این چیست که لشکری مستعد جنگ در نظر می آید او گفت
 که برادر من می خواهد که عرض لشکر نماید و مجرای خویش
 کرده بیان واجب در نظر سلطان در آورد تا روزی بکار آید و سلطان
 بحکم اذا جاء القضاء الفضا هنوز هم پی بمکردشمن نبرده بیای
 خود گام بگام ازدها می سپرد • بیت •
 چو تیره شود مرد را روزگار • همه آن کند کش نیاید بکار
 و بالماس بیک سنگدل گفت که من باوجود پیری و ضعف روزه
 این قدر راه آمده ام هنوز هم دل برادر بی مهر تو نمی کند که
 بزورقی نشیند و نزدیک من بیاید الماس بیک گفت برادر من
 ندیده خواهد که تهی دست و خشک و خالی سلطان را به بیند •
 دست تهی گریب شیخی روی • بار نیایی و نیایی نظر

قضا چون ز گردون فروهشت پر * همه عاقلان کور گردند و کر
و سخن دولت خواهان را پشت پا زده با چندی از خواص و یک
هزار سوار در کشتی نشسته سرعت از باد و تعجیل از آب استعاره
کرده روانه کره شد و ملک احمد چپ وزیر را با لشکر و حشم از
راه خشکی روانه ساخت و ملک احمد چپ گریبان چاک
میکرد و سود نداشت * بیت *

نیوشنده چون گوش نهد به پند * خورد گوشمال از سپهر بلند
و سلطان که کشتی عمر او از باد مخالف تباہ شده بساحل فنا
رسیده بود در هفدهم ماه مبارک رمضان بکره رسید و علاء الدین که
لشکر خود را مستعد ساخته مابین کره و مانکپور از آب گنگ گذشته
فرود آمده بود الماس بیگ را بقدرغن نزد سلطان با جواهری چند
نفیس فرستاد تا بهر نوعی که داند و بهر حیلتی که تواند سلطان را
از لشکر خود جدا ساخته بیارد آن حریف در ملازمت سلطان رفته
بأنواع مکر و فریب و عجز و نیاز عرض کرد اگر من نمی آمدم علاء الدین
بالکل آواره شده از دست رفته بود و از بس که غرض گویان او را از
سخنان بی التفاتانه پادشاهی پرساخته رعبی در دل او انداخته
اند حالا هم ترس و وهم بتمام از خاطر او مرتفع نشده و آن احتمال
هنوز باقیست مگر آنکه کرم و لطف پادشاهی او را دریابد و تسلی
بخشد و تنها بذات شریف خود رفته و دست او را گرفته بیارد و
سلطان خون گرفته سخنان او را راست دانسته سوارانی را که همراه
داشت فرمود تا همانجا توقف نمایند و خود با چندی معدود که
مسلح و مستعد بودند پاره راهی طی نموده پیشواز اجل رفت و

طرح و وضع او چنان معلوم کردند که ورق دیگرگون شده و علاء الدین
 آش سلطان را طیار ساخته و موقوف بر اشارتی مانده و علاء الدین
 آن دو نفر را بموکلان سپرده تا بجائی نگاهدارند که پرنده نزد آنها پر
 نتواند زد و خطی بالماس بیک برادر خود که همراه سلطان بود
 فرشته در دهلی فرستاد که چون از من درین سفر جرات گونه ظاهر
 شد که بی فرمان سلطان بدیوگیر رفتهم بنابراین بعضی مردم در دل
 من و همی و رعبدی انداخته اند چون من سلطان را بنده و فرزندانم اگر
 جریده ایلغار فرموده بیایند و دست مرا گرفته ببرند از بندگی چاره ندارم
 و اگر چنانچه گفته اند ای روزگار صدقی دارد و مزاج سلطان به تحقیق
 از من منحرف شده بضرورت سر خود گرفته از عالم گم خواهم شد *
 چون الماس بیک مضمون نامه را بعرض رسانید سلطان در ساعت او را
 برای تسلی علاء الدین رخصت فرموده و وعده کرده که من نیز از
 عقب میروم و الماس بیک در کشتی نشسته چون باد بروی آب
 روانه شد هفتم روز بملک علاء الدین پیوست و او را برفتن بلکنوتی
 تحریص نموده و بعضی دانایان دور اندیش از مقربان علاء الدین
 گفتند که چه احتیاج برفتن لکنوتی داریم سلطان از ممر شوم
 طمع مال دیوگیر و قیلان و اسپان آن دیار در عین بشکال جریده
 نزد ما خواهد آمد آن زمان هر اندیشه که می باید می اندیشیم و
 و هر چه کردنیست برای آنوقت ذخیره داریم و کار او را همین جا
 تمام می سازیم و چون سلطان جلال الدین را پیمانۀ عمر پر شد و
 دل بهوس و حرص مال موهوم و شوم مالمال گشته و قضا او را
 کور و کر ساخته بود ازین مفاسد هیچکدام بنظر او در نیامد * نظم *

آورده ترغیب بر استقبال بجانب علاؤ الدین و برهم زدن مواد
حشمت و شوکت و گرفتن فیل و مال اسباب و اشیای کار آمدنی
ازو نمود معقول سلطان نیفتاد و علاؤ الدین را تعریف بسیار کرده
گفت خاطر من بجمیع وجوه از جانب او جمع است که پرورده
نملک و برآورده من است بامن هرگز بدی نخواهد اندیشید ملک
فخرالدین و امرای دیگر نیز مداهنه نموده بجانب سلطان رفتند
و دلائل واهی از هر جنس بر موافقت مزاج سلطان و تمثیلات
ضعیف آورده باعث بر مراجعت سلطان جانب دهلی شدند و
ملک احمد چپ بغضب ازان مجلس برخاست و همین سخن
می گفت که اگر ملک علاؤ الدین با این اسباب شوکت و سلطنت
بکره رسید و از آب سرو گذشته قصد لکه فوتی کرد من نمی دانم
که از عهده او که می تواند برآمد و تاسف بسیار بر حال سلطان
می خورد و میگفت

• بیت •

عدو را بکوچک نباید شمرد • که کره کلان دیدم از سنگ خورده
و سلطان از گوالیار بدلهلی آمد و علاؤ الدین بکره رسید و عرایض
حیل و انگیز پرکار بدرگاه نوشته سلطان را به پیشکش ساختن فیل و
مال بیحد خام طمع ساخت و فرمان بشارت آمیز مشتمل بر طلب
خود نیز التماس نموده در پی استعداد رفتن بلکه فوتی می بود و
برادر خورد خود ظفر خان را در آورده فرستاده فرمود تا کشتیها در
آب سرو مهیا دارند سلطان جلال الدین ساده لوح فرمانی موافق
مدعای او بخط خود نوشته بدست دو مقرب محرم خویش که یکی
عماد الملک و دیگر ضیاؤ الدین نام داشت فرستاده اینها آمده از

بدیوگیر سرکشیده و آن نواحی را تا اقصی ولایت دکن کشاده
 خزاین و اموال و فیلان و چند هزار اسب و امتعه و اقمشه و جواهر
 افزون از حد قیاس بدست آورده بجانب کره می آید و اینمعنی
 موجب مسرت خاطر سلطان شد و دانایان روزگار بقیاس و قرینه
 به یقین می دانستند که علاؤ الدین که بی رخصت سلطان بآن
 ولایت رفته و آزار بسیار از ملکه جهان که حرم سلطان باشد و از
 حرم خود کشیده سر در جهان نهاده دایما در دل اندیشه فاسد
 داشت و حالا که اسباب عصیان او را بوجه کمال بهمرسیده بدرگاه
 آمدنی نیست عجب است که سلطان فکری به حال او ندارد و
 هیچکس این معنی را بعرض سلطان نمی توانست رسانید و سلطان
 اصلا و قطعا بر محنتی که علاؤ الدین از مادر زن و زن خود داشت
 مطلع نبود و اگر ایشان احیانا سخنی از بغی و خروج علاؤ الدین
 میکردند حمل بر غرض نموده تمرد و طغیان او را هیچگونه بدل
 خود راه نمی توانست داد.

القصة در زمانی که سلطان بنواحی گوالیار بود از امرای
 خویش در باب علاؤ الدین کنگش طلبیده گفت علاؤ الدین که
 با چندین اسباب شوکت می آید بقیاس شما او چه معامله کند
 و ما را چه باید کرد آیا براه چندی پیر پدشوار او برویم یا همین جا
 باشیم یا بدهلی مراجعت نمائیم ملک احمد چپ که وزیر
 صاحب رای و تجربه کار بود و دولتخواه قوی هر چند سلطان را
 بدلائل عقلی و مقدمات نقلی خاطر نشان ساخته و فتنه گری
 ملک چاچو و بغی مردم کره را که بتازگی گذشته بود گواه حال

خویش باز گشتند و الغو نبسه چنگیز خان بشرف اسلام پیوست
و چند هزار مغل نیز تبعیت او نموده کلمه طیبه مبارک بر زبان
رانده خدمت درگاه اختیار کردند و الغو بدامادی سلطان اختصاص
یافت و در غیاث پور مسکن گرفتند که حالا روضه متبرکه سلطان
المشایخ نظام الاولیا قدس الله سره در آنجا ست و اشتهار بمغول پور
دارد و آن مغلان را نو مسلمان خواندند و آخر همین سال
سلطان بر سر قلعه منداور رفته حوالی آن را نهب و غارت فرموده
باز گشت و علاؤ الدین حاکم کره درین سال رخصت بجانب بهیکه
گرفته و آن ولایت را تاخته غنایم بسیار بخدمت سلطان آورد و
بت معبود معهود هندوان را در پیش دروازه بداون پی سپر خلیق
گردانید و این خدمات از علاؤ الدین مستحسن افتاد و سرکار او ده
نیز اضافه جایگیر او شد و چون علاؤ الدین از کوچ سلطان که
خوشدامن او باشد و دختر سلطان دلی پر غصه و جگری پر خون
داشت که از وی همیشه بسطان بدی میگفتند بهر بهانه می
خواست که از قلمرو سلطان دور تر رفته گریزگاهی برای خود پیداسازد
و نوکر جدید نگاهداشته بلباس و تعبیه نواحی چند یری را از سلطان
طلبیده از دهلی بکره آمد و از آنجا به بهانه تاختن چند یری از راه
ایلاچپور گذشته متوجه سرحد دیوگیر شد و ملک علاؤ الملک را که
یکی از مخلصان او بود در کره بنیابت گذاشته و او را بدار و مدار
با سلطان رهنمونی کرده بجائی رفت که کس نشان ندهد و چون
مدتی مدید خبر ملک علاؤ الدین منقطع بود سلطان از جانب
او دل نگرانی بسیار داشت و بیکبار خبر آمد که علاؤ الدین رفته

و مقارن این حال در روز قتل از باد سیاه بر خاست و عالم تاریک
 شد و باران دران سال کم بارید و قحطی چنان واقع شد که هندوان
 از غایت گرسنگی و مخمسه جماعه جماعه دستهای یکدیگر را گرفته
 خود را در آب جون انداخته طعمه نهنگ فنا می شدند و مسلمانان
 نیز بآتش گرسنگی سوخته غریق بحر عدم می بودند و اهل
 عالم ظهور این وقایع را دلیل حقیقت سیدی و برهان صدق او
 می داشتند اگرچه برین طور چیزها مدار هم نتوان نهاد که شاید
 از جمله اتفاقیات باشد و ما را نیز امثال این امور معاینه و مشاهده
 شده چنانچه بمحل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی *

هیچ قومی را خدا لعنت نکرد

تا دلی صاحب دلی نامد بدرد

و باقی تهمت زدگان بوسیله شفاعت ارکلیخان از خطر جانی
 و سیاست سلطانی خلاص یافتند * و هم درین سال سلطان بمرتبه
 دوم بجانب رننهذبور نهضت فرموده و نواحی آن را نابود ساخته
 بتها و بتخانها را برانداخته و بفتح قلعه مقید ناشده باز گشت
 و ارکلیخان بی رخصت او بمملتان رفت و سلطان بسیار دلگیر
 شد و در سنه احدی و تسعین و ستمایه (۶۹۱) مغلان چنگیزی با
 لشکریهای گران بهندوستان روی نهادند و با انواع قاهره سلطان در
 نواحی سنام محاربه عظیم نموده و از لشکر هندوستان حساب گرفته
 سخن صلح در میان آوردند و سلطان سردار ایشان را که قرابت
 قریب بهلاکو خان داشت و پسر او سلطان را پدر خوانده و یکدیگر
 را دیده و تحف و هدایا از جانبین در کار شده هر کدام بولایت

منکر شد و قاضی را معزول ساخته بقضای بداون نامزد گردانید
و از برای تصدیق شرف سیادت و امتحان کرامت سیدی آتش
نمرودی بلند افروخته میخواست که سیدی موله را دران آتشکده
ببندازد علمای وقت بنامشروعیت این امر فتوی داده خاطر
نشان سلطان کردند که جوهر آتش محرق بذات است و کسی
ازان بسلامت بدر نمی آید سلطان ازان امتحان باز آمده اکثری
ازان ملوک را همدران مجلس سیاست فرمود و بعضی را جلای
وطن ساخت و چون جواب های سیدی موله همه معقول بود
و از راه شرع و عقل گناهی برو متوجه نبود سلطان ملزم شد
بیکبارگی روی به ابوبکر طوسی حیدری که سر حلقه قلندران
بی بالک بود آورده گفت درویشان چرا داد من ازین ظالم نمی ستانید
ازان میان قلندری برجست و استر چندی برسیدی بیچاره زده
مجرور ساخت و محاسن او را بکار دی تازنخ فرود آورده و سوزنهای
جوالقیان به پهلوی او زدند و بفرموده ارکلیخان پسر میانگی
سلطان فیل بانی فیل مست را بر سر سیدی مظلوم رانده بانواع
عقوبت شهید ساختند رحمة الله علیه و میگویند که سیدی مذکور
پیش ازین واقعه بیکماه اکثر اوقات این دوبیت میخواند و می
خندید •

• رباعی •
در مطبخ عشق جز نکو را نکشند

لاغر صفتان زشت خو را نکشند

گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز

مردار بود هر آنچه او را نکشند

متوانر بد هلي آمد و در آن ايام سيدی مرتاضی مجردی صاحب
 تصرفی متوکلی بالادبی بچندین فضائل و کمالات آراسته سیدی
 موله نامی اول از ولایت عجم در اجودهن بملازمت حضرت قطب
 الاولیا مخدوم شیخ فرید گنج شکر قدس الله سره رسیده رخصت
 رفتن بشرق رویه هند طلبید ایشان فرمودند زنهار از هجوم مردم و
 اختلاط با ملوک اجتناب نمایی و چون بد هلي رسید خانخانان پسر
 بزرگ سلطان نسبت بوی ارادت و اعتقاد بیحد پیدا کرده بود
 همچنین اکثر ملوک و امرای معزول بلبندی که روزی هر دو وقت بر سر
 سفره آن درویش که از هیچ کس چیزی قبول نمی کرد و مردم گمان
 کیمیا گری برو داشتند حاضر می شدند و هزار من میداد و پانصد من
 مسلوخ و سه صد من شکر خرج یومی شیخ بود که در لنگر بکار
 میرفت و سیدی مشارالیه اگر چه نماز پنج وقتی میکرد اما
 بنماز جمعه حاضر نمیشد و بشرايط جماعت چنانچه از سلف
 معمول است تقید نداشت و قاضی جلال الدین کاشانی و قاضی
 اردو و مردم نامی و سرداران معتبر و سایر خواص و عوام پیوسته
 ملازم خانقاه او بودند و چون این خبر به سلطان رسید میگویند که
 شبی بلباس ناشناس در خانقاه او رفته تصرف او را از آنچه شنیده
 بود زیاده یافت و روز دیگر مجلسی عالی ساخته سیدی موله را
 باقاضی و دیگر امرای معتقد او بانواع اهانت در اغلال و سلاسل
 عقید طلبیده صورت ماجر و داعیه سلطنت او را از هر کدام پرسیده
 سیدی مشارالیه انکار آورد و سوگند یاد کرد فایده نداد انگاه سلطان
 قاضی جلال الدین را در معرض خطاب و عتاب داشت او نیز

علاؤ الدین که برادر زاده و داماد و سلطان بود از بداون باقطاع کره
نامزد شد و الماس بیگ برادر علاؤ الدین که بعد از الغخان
منصب آخور بیگی یافت درین اثنا خانخانان را امری که ناگزیر
همه است در رسید و سلطان را از مصیبت او دلتنگی بسیار روی
نمود و میر خسرو این مرثیه بنام او گفت • مرثیه •

چه روز است اینکه من خوشید تابان را نمی بینم
وگر شب شد چرا ماه درخشان را نمی بینم
دو روزی هست کاندرا ابر مانده آفتاب من
که اندر چشمها جز ابر و باران را نمی بینم
بهندستان خطائی گشت پیدا و بهر روئی
همی بینم هزاران چین و خاقان را نمی بینم
نگین خاتم شاهي بکن سنگ پنهان شد
دل من چون لعل خون شد زان سبب کاندرا نمی بینم
شه اینک بر سر تخت و بزرگان صف زده هر سو
همه هستند و لیکن خانخانان را نمی بینم
چو دولت کور دیدم گفتمش خواهی بصر گفتا
چه خواهم کرد چون محمود سلطان را نمی بینم
و در سال دیگر ارکایخان از ملتان بدهای آمد و سلطان او را در
دهای گذاشته بجانب منداور عزیمت فرمود و بعد از رسیدن دران
منزل بواسطه شنیدن خبر غدر از بعضی امرای غیاثی اندیشیده
ملک مغلتی را اقطاع بداون داده در ساعت رخصت نمود و
ملك مبارك را تبرهنده داده بعد از فتح قلعه منداور بکوچهایی

گشت بشهر نو منسوب گردید و در شعبان سال دوم از جلوس
 ملک چهجو کشلیخان در کره رفته سر از اطاعت پیچیده و امرای
 غیاثی که در آن حدود جاگیر داشتند با او متفق شده ببداون آمده
 و آب گنگ را از گذر بجلانه گذشته عزیمت دهلی مصمم ساختند
 و راه ملک چهجو می دیدند که از راه کره^(۲) بیاید سلطان جلال الدین
 خانخانان را در دهلی گذاشته متوجه دفع ایشان شد و لشکر خود
 را دو فوج گردانیده خود از راه کول ببداون^(۳) رسید و ارکلیخان را
 بجانب امرویه بمقابلۀ ملک چهجو فرستاد و ارکلیخان در کناره
 آب رهب چند روز با مخالفان جنگهای مردانه کرد درین اثنا کسان
 بیرمدیو راجه کوله که آن را کویله نیز می گفتند ملک چهجو را از
 تعاقب سلطان جلال الدین خبردار ساختند و رعبی عظیم در دل
 او انداخته ترغیب بگریختن کردند و او از هیبت سلطانی سر را از
 پا نشناخته شباشب روی بفرار نهاد عاقبت بدست کواران^(۴) افتاد
 و ارکلیخان از آب رهب عبور کرده بیرمدیو را بجهنم فرستاد و
 تعاقب ملک چهجو نموده او را و بعضی از امرای دیگر غیاثی را
 اسیر گرفته بجانب بهاری و کسم کور که شمسآباد باشد رفت و چون
 ملک چهجو و دیگر امرای اسیر بلبنی را به بند دغل نزد سلطان
 بردند در حال نسبت قدیمی ایشان را بپاد آورده از بند برکشید
 و بحمام فرستاده و خلعت های فاخر پوشانیده با خود هم پیاله
 ساخت و ملک چهجو را بحرمات تمام بمقتان فرستاد و ملک

ازین نایب و ضابط ملک بود مهمات ملکی برو قرار گرفت *
 مخفی نماند که اگرچه شهاب الدین حکیم کرمانی جونپوری
 صاحب تاریخ طبقات محمود شاهي نسب سلطان جلال الدین و
 سلطان محمود مالوی را از نسل قالدی خان داماد چنگیز خان
 درست کرده درین باب قصه دارد مطنب اما ظاهر آنست
 که این معنی و قوعی نداشته باشد و صاحب طبع سلیم را باندک
 تاملی فساد دعوی او معلوم میشود و نیز درمیان قالدی و خلج
 هیچ نسبتی نیست با آنکه قالدی بزبان ترکی ملایمی ندارد و اگر
 باشد قلدی باشد بمعنی شمشیر (+) و در بعضی تاریخ آورده اند
 که خلج نام یکی از فرزندان یافث بن نوح علیه السلام است و
 خلجیان منسوب باویند والله اعلم *

في الجملة سلطان جلال الدین بیشتر مناصب ارجمند را بر
 فرزندان و برادران خویش تقسیم نموده پسر بزرگ را خانخانان و
 میاندگی را ارکلیخان و خورد را قدرخان و ملک حسین عم خود را
 تاج السلک مخاطب ساخت برین قیاس دیگرانرا خطاب ها داده
 جایگیر مقرر فرمود و در کنار آب جون در مقابل قصر معزی باغی
 نو و شهری نو بنا نهاده و حصارش سنگین فرمود چون مرتب

(+) این نزاع لفظی بیش نیست چه قالدی و قلدی هر دو یکی ست
 و الف در اولین بجای فتحه قاف دومین است بحسب رسم خط
 الفاظ ترکیه کما تقرر فی موضعه و قاف بجای خا بزبان متاخرین
 عجم شایع *

شایسته خان ملک چهجو کشلیخان را تکلیف نیابت ملک نموده
و شاهزاده را باو سپرده از برای خود اقطاع تبرهنده و دیبالپور و
ملتان التماس کرده رخصت بجانب آن ولایت طلبید و ملک
نیابت وزارت را در عهده او گذاشته اقطاع کره برای خود درخواست
و شایسته خان مالتمس او را در ساعت قبول نموده و خلعت داده
بعد از چند روز بجانب کره روانه گردانید و ملک الامرا فخرالدین
کوتوال شایسته خان را تهنیت مناصب عالیه و دولت فراوان داده
باعث بر رخصت ملک چهجو بود و شایسته خان شاهزاده را
در بارگاه آورده خود بدرگاه می نشست و انتظام مهمات ملکی
میداد و بعد از یک دو ماهی سلطان شمس الدین را سوار ساخته
در قصر کیلو گهری آورده محبوس گردانید و با مقیمان زندان خانه
خاک همخوانگی داده در پیغوله عدم فرستاد و مدت ملک
شمس الدین کیکاؤس سه ماه و چند روز بود * * شعر *

نوش فلک بی نمک نیش نیست

شغل جهان شعبده بیدش نیست

سلطان جلال الدین بن یغرش خلجی

که ملک فیروز نام و شایسته خان خطاب داشت در سنه
تسع و ثمانین و ستمایه (۶۸۶) باتفاق ملک چهجو کشلیخان
چنانچه گذشت تخت سلطنت را آرایش داد و چون قبل

گاهی مهر نوش و گاهی کینه زهر * برین سان بود چرخ گردنده دهر
و از تاریخ مبارک شاهي چنین مفهوم میشود که سلطان معزالدین
را دران هجوم عام بعد از دست آوردن شاهزاده وقتیکه در بارگاه
نشسته بود بستند چنانچه همان جا بگرسنگي و تشنگي هلاک شد
و دران حالت این رباعي گفت * رباعي *

اسب هنرم بر سر میدان مانده است
دست کرمم در ته سندان مانده است
چشمم که زر کان و گهر کم دیدي
امروز برای نان چه حیران مانده است
و چون غوغای ملک ایتمر سرخه و خلق دهلي فرو نشست و شایسته
خان بکام دل شاهزاده را بر تخت نشانده کار ملک سر کرده روز
دوم سلطان معزالدین این جهان فانی نا پایدار را پدرو نمود و
آن همه عیش و عشرت را خوابي و خیالي انگاشت * رباعي *
با یار گر آرمیده باشي همه عمر * لذات جهان چشیده باشي همه عمر
هم آخر کار مرگ باشد و انگاه * خوابي باشد که دیده باشي همه عمر

سلطان شمس الدین کیکاؤس

ابن معزالدین کیقباد در سنه مذکور باتفاق شایسته خان و ملک
چماچو از برای نام بر تخت در بها پور نشست و عم شایسته خان
ملک حسین نام که در ایام هرج و مرج در قصبه کیلو گهري
بمحافظت سلطان معزالدین قیام داشت اعتباري تمام یافته و

آمده سلطان معزالدين را که از ضعيفي و نحيفي خيالي شده بود چون شبحي و مثالي نمودار کرده و چتري بر سر او برداشته از دور بالاي قصر کيلوکهری نمودند و حرکت المذبحي ميکردند و درين ميان ملک چاچو برادر زاده سلطان غياث الدين که کشليخان خطاب يافته بود فریاد زد که ما ميخواهيم که سلطان معزالدين را بکشتي نشانده بلکهنوتي نزد پدر فرستاده در خدمت سلطان شمس الدين کیکاوس باشيم و باوجود اين خاص و عام دهلي بمدد سلطان شمس الدين آمده و پيش دروازه بداون جمعيت نموده در مقابله شايسته خان بحرب ايستاده اند و چون پسران ملک الامرا فخرالدين کوتوال در جنگ شايسته خان اسير شده بودند و ملک ايتمر سرخه که با بندگان غياثي اتفاق کشتن شايسته خان و بردن سلطان شمس الدين کیکاوس کرده بود بدست اختيارالدين ولد شايسته خان کشته شد لاجرم ملک الامرا عوام را ازان ازدحام منع نموده تا آنکه مردم شايسته خان سلطان شمس الدين کیکاوس را بزور از تخت برداشته در بهاپور جائي که شايسته خان بود بردند و کسي را که سلطان معزالدين پدر او کشته بود فرمود که تا در قصر کيلوکهری رفته در حالي که از سلطان رمقي بيش فمانده بود لگدي چند بر سر او زد و در آب جون سرداد و سلطنت از خاندان غوري و پادشاهي از دودمان غياثي بر افتاد و اين واقعه در اوسط محرم سنه تسع و ثمانين و ستمائة (۶۸۹) روي نموده و مدت سلطنت سلطان معزالدين سه سال و چند ماه بود * بيت *

برين گونه گردد همين چرخ پير * گهی چون کمان است و گاهی چوتير

جلال الدین خطاب یافت شایسته خان لقب کردند و اقطاع برنی
 باو تفویض نموده و او ملک ایتمرکچهن را که بغدر قصد کشتن او
 کرده بود بلطایف الحیل بدست آورده بقصاص فعلی که بوجود
 نیامده رسانید و سرمن حفر بیدرا لایحه فقد وقع فیه ظاهر شد *

تو چاهی کنده در ره که خلقی را بر اندازی

نمی ترسی ازان روزی که خود را در میان بینی

و سلطان معزالدین کاری که کرد این بود که نظام الملک علاقه را
 بموجب وصیت پدر خواست که از میان بردارد اول او را بجانب
 ملتان نامزد ساخت او این معنی را دریافته تعلل در رفتن می
 ورزید و بعضی مقربان بشارت سلطان چیزی در کاسه او کرده او را
 بملک عدم فرستادند اتفاقا این معنی نیز بیشتر باعث خلل در
 ملک گشت و درین حالت سلطان را از افراط و تفریط در شراب
 و جماع باد لقوه حادث شد و دیگر زحمتهای مهلکه و امراض مزمنه
 بر ملک وجود او استیلا یافت و طبیعت از مقاومت با علت
 عاجز آمد و قوی در مقام سقوط افتاده اکثری از امرا و ملوک
 دولت خواه پسرش را که کیکاؤس نام داشت و طفلی بود خوردسال
 شمس الدین خطاب داده بیادشاهی برداشتند *

و در سنه ثمان و ثمانین و ستمایه (۶۸۸) با شایسته خان که

او را عدیلی نمانده بود پیوستند او تمامی اقربا و حشم خود را که
 از برن طلبیده بود و آنطرف آب مسلح و مکمل ایستاده انتظار می
 بردند فرمود تا از آب چون گذشته آماده جنگ مخالفان باشند و
 بعضی از امرای غیاثی و معزی با فیلان و جمعیت انبوه در مقابله

هنگامی داشت بیک اشارت بشکست و می گفت کدام پدر

و چه نصیحت * شعر *

ما عشرت امروز بفردا ندهیم • فردا که شود هرچه شود میشوگو *

و برخلاف این مضمون که * نظم *

نشاید پادشه را مست بودن

نه در عشق و هوس پیوست بودن

بود شه پاسبان خلق پیوست

خطا باشد که باشد پاسبان مست

شبان چون شد خراب از باد ناب

رسمه در معدۀ گرگان کند خواب

ز ظلمهای گران با ساقیان سبکجان می پیمود و بهره از عمر دو روز

کوتاه خویش میگرفت و دران حال روزگار کین گذار با او این نکته

می سرود • رباعی *

ای عهد تو عهد دوستان سرپل

از مهر تو کین خیزد و از عزت تو نال

پر مشغله و میان تهی همچو دهل

ای یکشبه همچو شمع و یکروزه چو گل

با این حال عشرت منوال در سنه تسع و ثمانین و ستمایه (۹۸۹)

بدهای رسید و بعضی از امرای نامدار ازو متوهم شده سر بدامن

کوه کشیدند ازان جمله شیر خان پشیمان شده باز گشت و در

زندان افتاد و از همانجا بزندان خانه خاک رفت و دیگران بسیاست

رسیدند و فیروز خان بن یغرش خلجی را که آخر حال سلطان

وله

سلطان معز دینی و دین کیقباد شاه

یکدیگر دو مردمک چار پادشاه

و روز آخرین که سلطان ناصرالدین بوداع آمد سلطان معزالدین
 را بحضور ملک نظام الملک و قوام الملک که هر دو عاقله و علاقه
 سلطنت بودند از هر باب نصیحتهای سودمند باشباع و شرح و بسط
 کرد و اولاً بر افراط شراب و کثرت جماع انگاه بر بی پروائی از امور
 ملکی و کشتن برادر خود کیخسرو و دیگر امرای نامدار و ملوک
 غیاثی را سرزنش بسیار نموده و ترغیب بردوام نماز و روزه ماه
 رمضان و سایر ارکان مسلمانی کرده چندی از ضوابط و قوانین
 ضروری مملکت آموخت و در وقت گذار گرفتن آهسته بسرگوشی
 گفت که نظام الملک علاقه را زود از میان برداری که اگر او
 فرصت می یابد ترا فرصت نمیدهد این بگفت و بوحشتی تمام
 یکدیگر را وداع نمودند و سلطان معزالدین چند روز پاس سخنان
 پدر داشته گرد عیش و عشرت نمی گشت و چون منزلی چند قطع
 نمود نازنیزان لوی و ش و سایر اقسام مظربان دلکش و بازیگران
 جاد و فریب زهد شکن پرفن از هر طرف هجوم آورده بانواع ناز و
 کرشمه و حرکات و سکذات هوش ربای پای صبر و ثبات سلطان را از
 جای بردند *

* شعر *

پند تلخ پدران در دل او جا نگرفت

زانکه دل مایل شیرین پسرانست او را

و قیل هندوستان را بخواب دید و توبه ضروری او که حکم نسج

رضا نداد و هر دو يك ديگر را کنار گرفته تا ديري گريها كردند و
هرچند پدر خواست كه پائين بايستد پسر بزور دست او را گرفته
بالاي تخت برد و بنشانند آنگاه خود هم نشست و بعد از زماني
دراز سلطان ناصر الدين بمنزل خود رجوع كرد و فيلان نامي بسيار
و تنسوفات و تحف لايق فراوان و نفايس قيمتي از ديار لكهنوتي
براي پسر پيشکش ساخت و پسر نيز همچنان اسبان عراقي و ديگر
امتنه و اقمشه و افراد و اجناس فاخر كه محاسب وهم از شمار آن
عاجز آيد براي پدر فرستاد و انواع خورمي و كامراني برروي
امري غياثي و ناصري و معزي و خاص و عام هر دو سپاه كشود و
ملوك بايكديگر آمد و رفت مي نمودند و مير خسرو ذكر اين
صحنهها را بتفصيل در قران السعدين ايراد فرموده و جاي ديگر در
قصيده ميگويد

• نظم •

زهي ملك خوش چون دو سلطان يكي شد

زهي عهد خوش چون دو پيمان يكي شد

پسر پادشاهي پدر نيز سلطان

كنون ملك بين چون دو سلطان يكي شد

ز بهر جهانداري و پادشاهي

جهان را دو شاه جهانبان يكي شد

يكي ناصر عهد محمود سلطان

كه فرمانش در چار ارکان يكي شد

دگر شه معز جهان كيقبادي

كه در ضبطش ايران و توران يكي شد

خواجه جهان را بگناهی نابوده متهم ساخته تشهیر نمود و امرا
 و ملوک بلدنی را که با امرای مغول نو مسلمان قرابت داشتند
 محبوس ساخت و در قلعه های دور فرستاد و رونق درگاه معزی
 بشکست و سلطان ناصر الدین بغرا خان چون خرابی احوال پسر
 خویش در لکهنوتی شنید مکتوبی کنایت آمیز بومز و اشارت
 بسلطان معز الدین نوشته اورا بر داعیه فاسد نظام الملک آگاه
 ساخت سلطان معزالدین بغرور جوانی پند پدر را کار نفرمود و بعد
 از رسل و رسایل قرار یافت که سلطان ناصرالدین از لکهنوتی و سلطان
 معزالدین از دهلی روانه گردیده در اوده بایکدیگر ملاقات نمایند و از
 فحوائی عبارت میر خسرو علیه الرحمة که در قران السعدین واقع شده
 و از تاریخ مبارک شاهی نیز چنین مفهوم میشود که بغرا خان
 چون بر مسند بنگاله نشست و ناصر الدین خطاب یافت با جمعی
 انبوه بقصد دهلی می آمد و سلطان معزالدین نیز لشکر ها از
 از اطراف جمع آورده در مقابل او بسمت اوده روان شد و چون آب
 سرو در میان بود پسراينطرف آب و پدر آنطرف فرود آمد و
 هیچکدام عبور نمی توانستند کرد و امرا و ملوک غیائی در میان
 آمده قرار بصلاح و صلح دادند و سلطان ناصرالدین با جمعی از
 از خواص خود از آب گذشته چنانکه قرار یافته بود که پسر بر تخت
 و پدر پائین تخت ایستاده بشرایط آداب سلطنت و تعظیفات لایق
 اورا بجا آرد و سلطان معزالدین را آن قرار داد از بسیاری شوق
 بخاطر نماند و بمجرد افتادن نظر بجمال پدر از تخت فرو آمده
 پای برهنه دویده میخواست که در پای او افتد پدر باین معنی

علاقه همانست که کتاب جامع الحکایات و تذکرۃ الشعراء محمد عوفی
بنام او تصنیف شد) و ملک چچو را (که آخر مقطع کوره و مانگپور
شد و میر خسرو در قران السعدین تعریف او کرده *)

خانکره چچوی کشور کشای * کز لب خانان کره بسته بپای)
اقطاع سامانه تفویض نموده دختر او در حباله نکاح سلطان معزالدین
کیقباد در آمد در آخر ماه ذی حجه سنه مذکور خبر کفار تنار که
ایتمر سردار ایشان بود رسید که لاهور و حدود ملتان را تاخته اند سلطان
شاهک باربلک را باسی هزار سوار نامزد ساخته و خان جهانی
خطاب داده فرستاد او تعاقب تناریان کرده تا کوه پایه جود رفت
و بیشتر ایشان را بقتل و اسر دفع کرده بدرگاه آمد و چون سلطان
کیقباد را در زمان حیات سلطان بلبن آرزوهای دل میسر نبود و
معلمان مودب برو گماشته بودند این زمان که به سلطنت رسید
خلیع العذار بوده باستیغای لذات و شهوات مشغول شد و اکثر خلائق
نیز بمقتضای خورمی آن عهد بعیش و عشرت روزگار می گذرانیدند
و ارباب لهو و لعب و مسخرگان و مطربان و بازیگران برخلاف
دور جدش تقرب تمام یافتند و بازار علم و زهد و صلاح شکست
یافت و ملک نظام الدین علاقه سلطان را مستغرق نشاط و انبساط
دیده و از کار ملک غافل یافته دست تطاول دراز کرده پای از حد
گلیم بیرون نهاد و طمع خام سلطنت در دل او افتاده در پی استیصال
خاندان غیاثی شده اول حال سلطان معزالدین را باعث برقتل
کیخسرو ولد سلطان محمد شهید شده از او از ملتان طلبیده در قصبه
رهتلک بدرجه شهادت رسانیده پدرش ملحق گردانید و همچنین

و ثمانین و ستمایه (۶۸۶) روی نموده و مدت ملک او بیست و دو سال و چند ماه بود * * شعر *

ایدل جهان محلّ ثبات و قرار نیست
دست از جهان بدار که بس پایدار نیست

سلطان معز الدین کیقباد بن سلطان ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین بلبن

در سن هزده سالگی بعد از جد خویش باهتنام ملک کوچن^(۲) که ایتمر نام داشت و دیگر امرائی که با خان شهید انحراف مزاج داشتند بر سریر سلطنت استقرار گرفت و خسرو خان را با خیل و تبع او اقطاع ملتان داده بحیله روان گردانیدند و هوا خواهان او را جلاوطن کردند و بعد از استقرار سلطنت جماعه اهل حلّ و عقد را بدستور سابق بر اشغال مملکت مقرر داشت و ملک نظام الدین علاقه داد بیگی یافت و بخواجه خطیر الدین خواجه جهانی و بملک شاهک امیر حاجب خطاب وزیر خانی دادند و ملک قیام الملک علاقه وکیل در شد و بعد از شش ماه از دهلی رفته قصر کیلوگهری را که الحال نزدیک بگذر خواجه خضر بکنار آب جون و یران است آبادان ساخت و بارعام داد و مغلان نو مسلمانان را بحیله بدست آورده اکثریرا بقتل رسانید و جمعی را جلاوطن کرد و پیشتر بانی و باعث این امر ملک نظام الدین علاقه وزیر بود (این نظام الدین

بغرا خان که سلطان ناصرالدین خطاب یافته باکهنوتی فرستاد که چون برادر ترا اینچنین حادثه صعب پیش آمد میخوام که تو بجای او نعم البدل باشی تاغم های او را بدیدن لقای تو فراموش توانم ساخت نصیرالدین را حکومت آن دیار من حیث الاستقلال و الانفراد دست داده بود در آمدن تعطل بسیار روی نمود و بعد از آنکه بقدغن تمام آمد در دهلی نتوانست قرار گرفت و فیل را هندوستان بیاد آمد و از مهر پدیی و فرزند ی و برادری فراموش کرده از هوای آن دیار بیقرار بود تا روزی برخست پدر با مقربی چند به بهانه شکار برآمده بایلغار خود را بلکهنوتی رسانید و بر سر کار خود رفت •

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم
چرا نه خاک کف پای یار خود باشم
غم غریبی و غربت نمی توانم دید
بشهر خود روم و شهریار خود باشم

و سلطان بلبن که ازان واقعه بسیار محزون و ملول گشته و روز بروز ضعف او قوت گرفته و بر بستر بیماری افتاده و سن او نیز از هشتاد گذشته بود پسر بزرگ خان شهید را که کیخسرو نام داشت خطاب خسرو خان ی و اسباب سلطنت برای او ترتیب داد و ملتان حواله او شد و ولی عهد گردانید و وصیت کرد که کیقباد ابن بغرا خان را در لکهنوتی پیش پدر بفرستند و بعد از فراغ خاطر از مهمات ولی عهدی کیخسرو و دیگر وصایای جهانداری بسه روز کرده رخت هستی ازین جهان بجهان دیگر بست و این واقعه در سنه ست

شرف را با مریخ نحس مقابله افتاد وقت زوال رسیده بود که
 کوکبه منحوس مریخیان در رسید و بوقت غروب آفتاب^(۲) مشرق از
 گردش چرخ فروشد جهانی پر دلان سهم خورده افتاده بودند و
 طبق زمین پراز کاسه‌های شکسته شده و اجل خود دران میان کاسه
 کجا نهم و کوزه کجا برم میگفت آسمان خاک میخورد و آفتاب
 طشت خون فرو می برد • شعر •

چگونه شرح توان داد آن قیامت را

کزان فزع ملک الموت خواستی زنهار

دران کانون بلا مرا نیز رشته کفار گلوگیر شد اما چون خدای تعالی
 رشته عمرم دراز داده بود خلاص یافتم و آن شاهراه بلا را لازدم و بتماشای
 قبة الاسلام آمدم و زیر قدم مادر بهشتی شدم اورا خود حالیکه
 چشمها بر من افتاد جوی شیرش از اشفاق روان شد • شعر •

بهشت زیر قدم های مادر است مدام

دو جوی شیر ازو بپیر روان بسان^(۳) بهشت

و چند گاه بدیدار عزیز مادر و عزیزان دیگر در قلعه مومن پور عرف
 پتیالی بر لب آب گدگ روزگاری خوش کناره میکردم انتهی •

القصه

چون خبر این حادثه جانکه بسمع سلطان رسید چنه روز شرط
 عزا بجا آورده شکستی عظیم درکار او افتاد چنانکه دیگر کمر نتوانست
 بست و خود را بهر چیزی مشغول می داشت و فرمانی بنام

- پیالۀ بدیدم که از سر حضرت
- تہی کنم زمی و پر کنم ز گریۀ زار
- کنون کہ شش صد و ہشتاد و چار شد تاریخ
- مرا بسی و سہ آید نوید سی و چہار
- نہ سی و چار کہ گرسی ہزار سال بود
- چو در حساب فنا شد نہ سی شمر نہ ہزار
- نہ شاعر ارچہ کہ جادو گرم ہم آنکہ خاک
- نہ خسرو ارچہ کہ کیخسروم ہم آنکہ غار

و در دیباجہ غرۃ الکمال نیز اشعاری بطریق اجمال ازان سرگذشت میفرماید کہ خلاصہ چاشنی آنکہ طغرل را پر کم کردند و شاہزادہ کہ بدعا و زاری در حضرت خیر الناصرین میگفت و اجعل لی من لدنک سلطاناً نصیراً باقطاع لکهنوتی و چتر لعل چنان سربلند شد کہ فرق فوقدسای او بہ پردہ اطلس رسید و ملک شمس الدین دبیر و قاضی اثیر خواستند کہ بلباس ماتم دامن گیری کنند اما فراق عزیزانم گریبان گیر بود ضرورت یوسف وار ازان چاہ زندان سوی مصر جامع روان گشتم و در سایہ علم ظل الہی در شہر بیوستم ہمدان شہور خان بزرگ قآن ملک از فتح و مربلہ در رسید و آوازہ رسید کہ سخنم بدو رسیدہ بود تا از میوہ پختہ سخنم پرسید خام پختہ چندانکہ بود پیش بردم و بہ مجلس خانہ خاص قبول افتاد و بشرف تشریف وصلہ مشرف گشتم و کمر بندگی بر میان بستم و کلاہ ندیمی بر سر نہادہ و پنجسال دیگر پنج آب و ملتان را از بحور لطایف حالی آب دادم تا ناگاہ از حکم محکم حکیم آن اختر

قرونه که مرا پیش کرده ره می برد
 نشسته بر فرسی چون پلنگ بر کهسار
 کشاده از دهنش نکهتی چو بوی بغل
 فتاده بر زنجش سنبلی چو موی زهار
 ز ماندگی قدمی ماندمی اگر پستر
 گهی طغانه کشیدی بخشم و گه تخمار
 همی زدم دم سرد و بدل همی گفتم
 کزین بلا نتوانم که جان برم زهار
 هزار شکر خداوند را که داد خلاص
 نه دل ز تیر شکاف و نه تن ز تیغ فگار
 چو خواست کالبدم خشت گور راست کند
 ز سر شد آب و گلم قصر عمر را معمار
 ولی چه سود مرا از خلاص آن رشته
 گسسته گشت چو سلک مهاجر و انصار
 بر بخت آن همه روهای همچو گل در خاک
 ز تند باد حوادث خزانست این نه بهار
 نماند هیچکس از دوستان پار امسال
 معاینه است که امسال نیز گردد پار
 تو نیز هم چو من ای ابر نوبهار کنون
 ز آب دست بشوی و ز دیده خون می بار
 جهان پر از گل و مجلس تهی ز گل بویان
 چگونه خون نشود دل چو غنچه از تیمار

زمین رزم که شد باز گشت بود همه
 بسا که ریخته شد خون همدمان شد یار
 چو جرعه خون شهیدان بگل سرشته تمام
 چو گل گلوی اسیران برشته بسته قطار
 دوال بازی سر در شکنجه فدراک
 شکنجه کاری گردن برشته افشار
 مرا اگرچه سراز آن دوال بازی رست
 هم نرست گلو زان شکنجه آزار
 اسیر گشتم و از بیم آنکه خون ریزند
 نمی نماند ز خون در قن نحیف و نزار
 چو آب بی سرو پامی دویدم و چو حباب
 هزار آبله در پا ز رفتن بسیدار
 ز پای های من از آبله جدا شد پوست
 چنانکه باز شود درزهای پافزار
 ز رنج سخت شده جان چو قبضه شمشیر
 ز ضعف چوب شده تن چو دسته چقمار
 دمی بماند زبانم ز بودن تشنه
 دمی شده شکم من ز ماندن ناهار
 برهنه مانده تهی چون درخت گاه خزان
 هزار بار چو گل از خراش خار آزار
 بگریه مردمک دیده قطرها می ریخت
 چنانکه بگسلد از گردن عروسی هارا

- بستگانی را که دشواری بر ایشان دیر ماند
- یارب امید رهائی زود آسان باد شان
- رستگان بند را رنجی که اندر بند بود
- موجب از بهر نجات آخرت آن باد شان
- و آنچه باقی مانده اند و زان بلا باز آمده
- فضل یزدان باد شان احسان سلطان باد شان

- چون محمد رفت شه را عاقبت محمود باد

- کیقبادش اسعد و کیخسروش مسعود باد
- و مطاع مرثیه دیگر اینست •

- بیت •
- ای دل بغم نشین که ز شادی نشان نماند
- وی غم جهان ستان که طرب در جهان نماند
- و درین قصیده نیز اشارت بآن واقع میکند •

- قصیده •
- همین بدان که ز امسال در حد ملتان
- شکسته میمنه مومن از صف کفار
- چگونه شرح توان داد آن قیامت را
- کزان فزع ملک الموت خواستی زنهار
- چگویم آن صفت حمله کردن غازی
- برزی خیبریان هم چو حیدر کرار
- ولی چه چاره توان کرد حکم محکم را
- که گشت نامزد از کار خانه قهار

• جان که صد جا پاره شد از غم کجا باشد روا
 • پاره را پاره کردن از برای دوستان
 • دوستان رفتند از بهر که میگردی سخن
 • ختم مطلق کن سخن را از برای دوستان

• موی سر تا چند ازین غم زار و گریان برکنم

• این تن چون موی بازی از سر جان برکنم
 • یارب آن خورشید رحمت نور در جان بادشان
 • جان ز فیض نور چون خورشید تابان بادشان
 • بود شان در روز هیجا خان اعظم پیشوا
 • پیشوای جنة الفردوس هم خان بادشان
 • در هوای کان فلک اینجا پرد گرد مگس
 • پرتاوسان فردوسی مگس ران بادشان
 • فیض رحمت آب حیوان است از ظلمات گور
 • یارب اندر ظلمت گور آب حیوان بادشان
 • چون زدیوان سیاست نامه شان برکف نهند
 • از کذباً بالیهین در نامه عموان بادشان
 • قطره خونی که گشت از حلق ایشان ریخته
 • بهترین لعلی برای تاج غفران بادشان
 • تشنگی را که جانها شان ز بی آبی برفت
 • بر سر از ابر کرم هر لحظه باران بادشان

گریه چندان شد که موج دیده از جیحون گذشت

حال من این بود حال دیگران تا چون گذشت
 و که دل یکبارگی خون شد برای دوستان
 آه ازان جمعیت راحت فزای دوستان
 دیده بهر دوستان شد آشنای آب و خون
 تا میان آب و خون شد آشنای دوستان
 بسکه خون بی بها خورده است خاک از دوستان
 واجب است از خاک جستن خونبهای دوستان
 خفتگان خاک را گر خاستن ممکن بود
 عمر باقی میکنم وقف بقای دوستان
 حیف باشد مردمان از چشم و چشم از مردمان
 دیگرانرا چون توان دیدن بجای دوستان
 خاکشان در دیده می آرم در انصافی بود
 این چنین می قدر باشد خاک پای دوستان
 دوستان رفتند غیری را چه گیرم در کنار
 چون کشم بر قامت هرکس قبای دوستان
 در هوای دوستان گر از سرم بیرون کنند
 از سرم بیرون نخواهد شد هوای دوستان
 خسروا هر بار میگوئی فرا خواهم درید
 جامه جان تا بدامن در عزای دوستان

یا بهوشم جامه زین میفتای چون میفتو کبود
 هر کسی نامی زند سوزن بهر بازو و من^(۲)
 نام شه خیزد چو از دندان کدم بازو کبود
 ده که از چرخ کبود او خفته پهلوئی زمین
 در زمین خفتن همه آفاق شد پهلو کبود
 هم سیاهی شد زهند و هم سفیدی شد ترک
 بس که می پوشد کفون هم ترک و هم هندو کبود
 مصر جامع را بهو سرئی روان شد روئ نیل
 شسته شد از گریه چندان جامه از هر سو کبود
 نیلگر را خود عروسی شد بخانه بس که شه
 بر مثال نو عروسی در عزای شو کبود
 نیل پوشیدن کفون چون رسم شد زین پس رواست
 گر کنند اسفید بافان رشته در ماکو کبود
 خوبرو یا فرا که پیشانی زدند و خون گریست
 زیر ابرو سرخ شد بالا تر از ابرو کبود
 نیل حاجت نیست خوبان را سرخی بعد ازین
 چون زکندن سرخ شد رخ و ز زدن شد رو کبود
 بس که می کنند مواز فرق نازک سر بسر
 شد ز آزار چنان کندن ته هر مو کبود

ماهیان در آب و مرغان در هوا بگریستند
 آسمان ها با هزاران دیده بر اهل زمین
 هم چو باران بهاری بر گیا بگریستند
 شب‌نمی کز آسمان هر صبح می ریزد بخاک
 اشک انجم دان که از اوج سما بگریستند
 خلق ملتان مرد و زن صوبه کنان و مو کنان
 کو بکو و سو بسو و جا بجا بگریستند
 از خروش گریه و بانگ دهل شب کس نخفت
 بس که در هر خانه اهل عزا بگریستند
 هم بآب چشم خود کردند ترقیب وضو
 مغفرت جویان که در وقت دعا بگریستند
 دیده خون افشانند برگل چون گلوی تشنگان
 بس که هر کس کشتگان خویش را بگریستند
 شد زبان از ناله چون پای اسیران آبله
 بس که از بهر اسیران بلا بگریستند
 ورازان بند بلا ناگاه اسیری باز گشت
 روی او دیدند هر کس بی ریا بگریستند

جمعه بود و سلخ ذی حجه که بود آن کارزار

آخر هشتاد و سه آغاز هشتاد و چهار
 دست مالم یا خود از دندان کرم بازو کی بود

• خشم نمود آخر ابراهیم را در نار کرد
 • و در بدار قدس رفت از تنگنا دل بد مکن
 • عیسی از جور نصارا سر فدای دار کرد
 • و در سگان روبه فنی کردند با او هم بخوان
 • ز آنچه سگ ساری بروی حیدر کرار کرد
 • و ز دیوانش گذشت آب از سر آخر یاد کن
 • ز آنچه دیوی تهمتن را غرق دریا بار کرد
 • با مغول هر سال بهر دین سرو کاریش بود
 • عاقبت جان گرامی در سر آن کار کرد
 • دست تقدیر است گه خون ریزد و گه جان برود
 • ناتوا نا نیم ندان کینه با قهار کرد
 • شیر نر از نیش موری صد خروش صعب زد
 • پیل مست از نوک خاری صد فغان زار کرد

• بی فزع بود آن قیامت را معین دیده ام

• گر قیامت را نشان این ست پس من دیده ام
 • مهر و مه بر روی آن فرخ لقا بگیر استند
 • روز و شب بر سال آن اندک بقا بگیر استند
 • همچو فرمانش روان شد شرق تا غرب آب چشم
 • بنده فرمانان که بی فرمان روا بگیر استند
 • بس که اندر عهد او ماهی و مرغ آسوده بود

از وداع جان جراحت های دل خون میگریست
 و ز فراق زندگانی تن خراب افتاده بود
 ای بسا زنده که از هیبت میان کشتگان
 تن بخون آلوده و دیده بخواب افتاده بود
 فعل این گرگ کهن بنگر که از دست سگان
 شیر در زنجیر و فیل اندر طناب افتاده بود

کافر اندر انتظار شب که تا بیرون شود

ناگهان میزان ما را پام دیگر گون شود
 دایرات آسمانی گردش بر کار کرد
 مرکز اسلام را سرگشته چون پرکار کرد
 ذره را دیدی که آب چشمه خورشید برد
 سنگ را دیدی که کار لولوی شهوار کرد
 تاشه اندر کف عصمت شد شکست آن آدمی
 گونه ز افغان خفتگان کف را بیدار کرد
 گربغار غیب رفت از پیدش دشمن عیب نیست
 مصطفی از رزم دشمن عزم سوی غار کرد
 در شراری آمدش از تیر مزگان مرهمت؟

(۲) در هر سه نسخه گردش پرکار بدون پای تختانی مرقوم
 است و قافیه مفقود •

پای پس می برد گردون مو گرفته فتح را
فتح هر چند از ملاعین جانب ما می دوید

یک زمان شمشیر فتانش نیاسود از قتال

از زوال روز تا شب اندران روز زوال
تاچه شب بود آنکه از چرخ آفتاب افتاده بود
دیو آتش در جهان میزد شهاب افتاده بود
گر حسین کربلا را ده به بی بی آبی افتاد
او محمد بد که در آتش مآب افتاده بود
روز چون باقی نبود آن آفتاب تحت را
روز باقی بود چیزی کافتاب افتاده بود
دام ساهی شد دل مردم که از دستان دیو
دست جم را خاتم شاهی در آب افتاده بود
کافر اندر خون چو خرد در پارگی غلطیده بود
مومن اندر گل چو گوهر در خلاب افتاده بود
فوجی اندر آب طوفان بلا را می گذشت
فوج دیگر تشنه در راه سراب افتاده بود
هریکی در تخته خاکی فرو شد بهر آنک
کار شان با دفتر یوم الحساب افتاده بود
جوز هندی بد منقش کرده از شنگرف تر
کاسهای سر که اندر خون ناب افتاده بود

* یارب آن خون بود کاندروى صحرا مي دوید *
 * یا بسوی تشنگان موجي ز دریا مي دوید *
 * آب در غربال ریزی چون فرو ریزد بزیر *
 * خستگان را خون بر آن گونه^(۲) ز اعضا مي دوید *
 * کشته اندر خاک جان میکند بر خود مي طپید *
 * در گلویش موج مي زد خون و بالا مي دوید *
 * این بدوزخ برد آب و آن بجنّت برد جوی *
 * گرچه خون گبر و مومن هر دو یکجا مي دوید *
 * توسنان در خیز و سرهای سواران مي فتاد *
 * مرد را سر میدوید و اسپ را پا مي دوید *
 * هرکرا از قوت دل بازو اندر کار بود *
 * راست کرده تیر سوي قلب اعدا مي دوید *
 * وانکه از ضعف دروني دست و پا گم کرده بود *
 * گه بسوی آب و گاهي سوی صحرا مي دوید *
 * تیر کشتیهای تن میراند بر دریای خون *
 * بیلکي میزد بتندی و گذارا مي دوید *
 * از وجود مرد هرخوني که آن از تیر جست *
 * چون کسی از خاک بجهد بي محابا میدوید *
 * شاه^(۳) لشکر کش به ترتیب صف و آئین جنگ *
 * مي دوانید اشهب اقبال را تا مي دوید *

* آبگون شد خاک چون جوشن بجوشن دوختند *
 * گلستان شد دشت چون اسپر در اسپر یافتند *
 * آسمان بر^(۳) می کشد گوئی که بگریزد ز تیر *
 * تیرها بالایی سر زان پر که در پر یافتند *
 * صاف گشت از تیغ چون نیم می سر کافر تمام *
 * کافران هر صف که چون مرغول کافر یافتند *
 * از سرشک خون همه یاقوت سرخ تیغ جست *
 * تا مکمل شد علمهای که در زر یافتند *
 * هم یگان سر شد دوگان شمشیر چون برهم زدند *
 * هم دوگان سر شد یگان سرها چو در سر یافتند *
 * کشتگان افتاده در صحرای از اطراف سر *
 * هم چو صورت ها که در دیبای اخضر یافتند *
 * پیش ازین کوشش بود کز چاشنگه تا وقت شام *
 * رو بروی و سو بروی و سر بسو بر یافتند *
 * خواست شه تانطع نصرت گسترد لیکن چه سود *
 * کز فلک آن نطع را بر شکل دیگر یافتند *
 * اندر آن میدان که فرق از مرد تا نا مرد بود *
 * ای بسا کس را که لبها خشک روها زرد بود *

* از فروغ تیغ در سر تف و تاب انداختن
 * وز خیال نیزه^(۲) در دل خار خار انگیزختن
 * پر دلان در حمله از بهر مخالف سوختن
 * بیدلان در حیل از بهر فرار انگیزختن
 * ضربتی مردانه در پهلوی نامردان زدن
 * شعله آتش ز تیغ آبدار انگیزختن
 * دیوبندی را علم جمشید وار افراختن
 * ملک گیری را فرس خورشید وار انگیزختن
 * آسمان اندر تضرع زان فزع برداشتن
 * آفتاب اندر تیمم زان غبار انگیزختن
 *

* تاچه ساعت بد که کافر بر سرش لشکر کشید
 *

* جوق جوق از آب بگذشتند و ناگه در رسید
 * روز را تاریکی آمد چون بهم بر یافتند
 * زرد شد خورشید چون خنجر به خنجر یافتند
 * روز نزدیک فرو رفتن شده از رزم تیغ
 * آسمانی بر سر خورشید لشکر یافتند
 * شانه را ز انست^(۳) آن صفهای تیغ از هردو سو
 * سرکشان چون موی در موی یکدیگر بر یافتند
 *

* غره شد + محرم نی برو بر کل خلق
 * چون بسلخ اندر گلوی دشمنان خنجر کشید
 * تا شود عاشوره در صف غزا شد چون حسین
 * گرد جنگش سرمه در چشم مه انور کشید

* تا چه ساعت بد که کافر بر سر لشکر رسید

* جوق جوق از آب بگذشتند و ناگه در رسید
 * جنگ شه دیدمی و بر گردون غبار انگیختن
 * بادپا بر کافران خاکسار انگیختن
 * غلغله در انجم از جوش سپاه انداختن
 * زلزله در عالم از سیر سوار انگیختن
 * از خروش کوس و بانگ اسپ و آواز سوار
 * کوزه در صحرا و دشت و کوهسار انگیختن
 * نعل در آتش نهادن توسن گرم را
 * وز سم قهر آتشین نعلی شرار انگیختن
 * آن چه حیرت بود گاه کارزار انداختن
 * وین چه هیبت بود گاه گیر و دار انگیختن

(+) در هر سه نسخه و غالباً بدین طور بوده باشد غره شد از

محرم الخ (۲ ن) آن چه ساعت بد که کافر بر سرش لشکر

کشید * (۳ ن) خنگ

خود محال ست این بذات الذعش پروین کی شود
 تا چه ساعت^۲ بد که شاه از مولتان لشکر کشید
 تیغ کافر کش برای کشتن کافر کشید
 آنچه حاضر بود لشکر لشکری دیگر نجست
 زانکه رستم را نشاید منت لشکر کشید
 چون خبر کردندش از دشمن بدان قوت که داشت
 بی محابا خشم در سر کرد و رایت بر کشید
 یلک کشش از مولتانش تا بلاهور افتاد
 یعنی اندر عهد من کافر تواند سر کشید
 من نه آن شیرم که شمشیر چو آب و آتش
 از کشش هر سال شان در خاک و خاکستر کشید
 بسکه برگل خون ایشان را روان کردم چو آب
 همچو بط بر آب کر کس بر سر خون بر کشید
 آنچنان رنگین کنم امسال خاک از خون شان
 کز زمین باید شفق را گونه احمر کشید
 او درین تدبیر و آگه نه که تقدیر فلک
 صفحه تدبیر را خط مشیت در کشید
 ز اختران چشمش رسید از دست باشد چون شهاب
 میل می باید تافت اندر چشم هفت اختر کشید

- واقعه است این یا بلا از آسمان آمد پدید
 - آفت است این یا قیامت در جهان آمد پدید
 - راه در بنیاد عالم داد سیل فتنه را
 - رخنه کامسال در هندوستان آمد پدید
 - مجلس یاران پریشان شد چو برگ گل ز باد
 - برگ ریزی گوئی اندر بوستان آمد پدید
 - هر مژه بی دیدن ایشان سنانی شد بچشم
 - نیزه بالا خون زهر نوک سنان آمد پدید
 - دل به پیچد چون زمانه رشته صحبت گسست
 - در بریزد چون خلل در ریسمان آمد پدید
 - بس که آب چشم خلقی شد روان از چارسوی
 - پنج آب دیگر اندر مولتان آمد پدید
 - خواستم تا ز آتش دل بر زبان آرم سخن
 - صد زبان آتشینم در دهان آمد پدید
 - سینه خالی بکندم گریه بکشد از دو چشم
 - چون زمین کاویده شد آب روان آمد پدید
 - گریه هم بی پوست روئی میکند با من کزو
 - پوست از رویم برفت و استخوان آمد پدید
 - جمع شد سیاره در چشم مگر طوفان شود
 - چون ببرز آبی انجم را قران آمد پدید
-
- من نخواهم جز همان جمعیت و این کی شود

ورق بگردانید و سماع در پرده دیگر آغاز کرد و بر وفات آن شاه بنده نواز خود
 بجای ساز نالیدن گرفت و عطار که در غزوات و فتوحات بر موافقت
 کاتب فتحنامه در قلم می آورد دران نظم از سواد دوات خود روی
 سیاه میکرد و از اوراق دفتر خویش پیراهن کاغذین می پرداخت
 و ماه حالی در صورت هلالی با قامت منحنی دران قیامت زمین
 سر بر دیوار و در افق میزد و مراتب مرثی نگاه می داشت • نظم •

روی بخاک می نهی و که چنین نخواهمت
 ماه زمانه مرا زیر زمین نخواهمت
 گر بشکار میروی جان منست خاک تو
 خلوت خاک خوش بود جان من این نخواهمت

حق تعالی و تبارک روح مطهر و مطیب آن شاهزاده غازی را
 بمدارج اعلی و مراتب والا برساند و دم بدم جام مالا مال تجلی جمال
 و جلال خویش بخشاید و هر شفقت و مرحمت و عاطفت و تربیت
 که در حق این شکسته بیکس داشت سبب مزید درجات و محو
 خطیات او گرداند آمین رب العالمین • و میر خسرو نیز دران روز
 در بند لاهوری نوکر مغول افتاده بود و بار توبه و جل بر سر داشت
 و ازان حالت یاد میدهد و میگوید • بیت •

منکه بر سر نمی نهادم گل • بار بر سر نهاد و گفتا جل
 و دو مرثیه ترکیب بند که در دیوان غرة الکمال مسطور است
 بنظم آورده در دهلی فرستاد و تا یکماه کم و بیش آن ترکیب بندها را
 مردم می خواندند و بر کشتگان خویش خانه بخانه نوحه میکردند
 و یکی اینست • نظم •

پدر گشته پرگرد * * شعر -

آهن شمشیر چون آتش چه تابي اي پدر
يا مرا داغي يتيمي بر جگر خواهي نهاده
هم در عين اين عذا و اذناي اين آشوب و بلا ناگاه تيري از شست
قضا بر بال آن شهيد از فضاي غزا رسيد و مرغ روح از قفس قالب
آنحضرت بجانب گلشن و روضه رضوان نقل کرد اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ
رَاجِعُونَ همان زمان پشت دين محمدی صلي الله عليه وسلم چون
دل يتيمان زار بشکست و سد ملت احمدي صلي الله عليه وسلم
چون گور غريبان پست بيفتاد و اعتضادي که بازوي ملک را بود از
دست بشد و اعتمادي که بيضة اسلام داشت از جاي برفت
راست وقت غروب آفتاب عمر آن شاه که آفتابش زرد شده بود
بمغرب فنا فرو رفت و گردون بر شعار سوگواران جامه در نيل زده
واشک سياره بر اطراف رخساره روان گردیدن گرفت ، زحل بر وقف
قضای وفا و شرط عزا که موت سپاه گردانيد و از مرگ او بر اهل
هندوستان نوحه ميکرد ، و مشتري بر دريغ آن اندام گرد اندود
قباي خون آلود دراعه چاک ميکرد و دستار بر خاک مي زد ،
و مريض که دست قوت او چون چشم ترکان وروي معيشت او چون
جعد رنگيان تنگ و تاريک باد از تاسف آن خار خار که در دل خون
انگيخت چون حوت در پيش آفتاب و چون حمل در قبضة قصاب
مي طپيد ، و آفتاب از شرم آنکه چرا در دفع اين حادثه و قمع
اين واقعه نکوشيد بر نيامد و در زمين فرو شد ، و زهره چون ديد که
اجرام از چنك ايام چه زحمت يافتند زاد في الطنبور نغمه دف را

هر يك از اسلحه بزبان حال در مقال آمده ، نيزه مي گفت كه شاهها
 امروز دست از من کوتاه كن كه زبان سنان من از بسياري جدال
 و قتال كند شده و مرا در روي خصم مجال طعن نمانده مبادا كه
 بر جهم و حركت پريشان از من بظهور آيد ، و تير مي گفت اي
 عقد شست تو عقده جوزهركشاده بقصد اين فسده پيش مرو من
 خود در رفتن مهلكه خاك بر سر ميكنم نبايد تنگ چشم فلک
 كه بر بام پنجم است و بر در خانه هشتم در گوشه كمين از كمان كيد
 و كين بر سبيل جسارت و جفا بر تو خدنك خطا روان كند ، و
 كمند مي گفت كه امروز سر رشته تدبير از دست تفكر نمي بايد
 داد كه من از اين جنگ بي درنگ و رزم بي حزم تو بر خود مي
 پيچم ساعتی توقف كن كه اسلام و اسلاميان چون طناب بر بسته
 خيمه نعم تو اند الله الله با اين طايفه رسم طناب اندازي را چندين
 اطناب مده *
 * شعر *

من بر غبت پيش تو سر بر طناب آورده ام
 تو كمند از زلف اندازی كمند انداز من
 في الجملة آن شاه دين پناه كفرگاه بهمه قلب سپاه باين گروه
 گمراه از نيم روز تا شامگاه غزوي بي اجبار و اكراه ميگرد غوغاي و غا
 و غليان طالبان سر غره غزا گوش گيتي و اسماع سما كر كرده زبان هاي
 آتشين كه از سر نيزه غزا مغز مي خاست و زبان هاي تيغ كه در
 گذاردن پيغام اجل يك حرف خطا نميگرد دران قياست همه
 بدین آيه روان بود كه يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ پشت زمين چون
 چشم پيران بصر بباد داده پر خون ، و روي آسمان چون فرق پسران

دوست بیابان زاده پرهایی بوم بر سر شوم خود نهاده و غزات اسلام از
 ملوک ترک و خلیج و معارف هندوستان و سایر سپاهی در نماز گاه
 معرکه ازان جهة که مصطفی علیه الصلوة والسلام جهاد را با صلوة
 نسبت فرمود که رجعنا من الجهاد الا صغری الجهاد الا کبر تکبیر گویان
 دست بر آوردند و در اول حمله چندین زبر دستان را از خیل مغل
 زیر تیغ گذرانیدند و نیزه ملوک درگاه در اعضای اعدا چنان می نشست
 که نیزه وار از بالای هر یک خون بر میخاست و شست ترکان
 خاص تیر دریافته چنان می بود که جامه بود بر اهل تار تار
 می شد * * بیت *

در اول تگ خدنگ شه جست * گشتند تئاریان همه پست
 خدایگان شیر دل شمشیر زن با شمشیری چون عقیده خود صاف
 از میان مصاف هر بار که حمله می آورد شمشیر گوئی دران حربگاه
 بر شمایل آن شاه می لرزید و همه تن زبان شده باو می گفت
 که امروز دفع این ملاعین به بندگان دولت حوائه کن و بنفس
 نفیس خود حرکت مفرمائی که شمشیر دورویه است و تیغ اجل
 را زخمی بی محابا نتوان دانست که از تقدیر قادر بر کمال بکه رسد
 من از عین الکمال چشم می زنم * * شعر *

مرو تا خاک تو بر چشم بندم
 مکن کز چشم بد اندیشه بندم
 فلک روی چنان روشن ندیده است
 من از دیده بر آن آتش سپندم
 تا زمانی که در میدان سیر غزا و رسوم چا باقامت می رسانید

ساخت و صورت بست که چون کفار مقابل شوند هر دو آب در عقب لشکر باشد تا نه ازین جمله کسی رو بفرار تواند نهاد و نه ازان مخاذیل ساقه لشکر را آفتی تواند رسید و الحق آن اختیار از غایت حزم و نهایت کاردانی آن خان جهان ستان بود اما چون قضای بد میرسد سر رشته همه مصالح در تاب میرود و سلك همه تدبیرها از انتظام میشود *

* شعر *

هر کرا از بخت بد راه افتد * کار او در کام بد خواه افتد
 بخت چون دیوانه از ره گم شود * عقل چون شب کور در چاه افتد
 قضا را آن روز ماه و آفتاب که نسبت بملوک دارند نشانه ماهی
 آویخته بودند و مریض که سرخروئی او همه از خون اعیان مملکت
 است همه از ترکش آن برج خدنک خدلان و طعانه طغیان
 میکشاد خان جوزا کمر را که اسدی بود از برج آبی خانه خوف
 و خرابی و دلایل فتن و مخایل فتور برین نوع ظاهر و باهر و
 رمز و اشارات جاء القضا ضاق الفضا در سیاق اوزاق تحریر افتاد *

القصه نیم روز است که سوار چرخ در ولایت نیمروز رسید و روز
 آن شاه گیتی فروز را وقت زوال نزدیک شد ناگاه گروهی از سمت آن
 کفره پدید آمد خان غازی همان زمان سوار شد و مثال داد که تمامی
 خیل و خدم و حاشیه و حشم او بر قضیه اُقتلوا المُشْرِکِین کافّةً صفی
 صد بار قوی تر از سد سکندر برکشیدند بعد از ترتیب میمنه و ترکیب
 میسر بذات عالی صفات در قلب گاه چون در جمع کواکب ماه
 بجهاد ایستاد و کفار تنار علیهم الخدلان و الخسران از آب لهار عبور
 کردند و مقابل صف اسلامیان در آمدند ازین وحشیان خرابی

چون ماه بر آمده می بینند میخواستند که روی کمال او را بداغ نقصان
سیاه کند و هر کرا چون ابر بر سر آمده می یابد دران میکوشد
که جوهر او را پاره پاره در اطراف آفاق پراکنده کند درین باغ
حیرت و بستان حسرت چنانکه هیچ گلی بے خار نرست هیچ دلی
از خار نرست ای بسا سبزه نورسته که از خزان آفت در مقام
لطافت زرد روی مانده و ای بسا نهال نو خاسته که از تند باد
اجل در خاک زمین پهلو نهاده * بیت *

در باد خزان بین که چه حد سردی کرد
بر سر^(۲) جوان چه ناجوانمردی کرد
یکی از امثال این تمثیل واقعه خسرو ماضی قا آن ملک غازیست
انار الله برهانه و ثقل بالحسنات میزانه روز آدینه سلخ ماه ذی حجه
سنه ثلث و ثمانین و ستمایه (۶۸۳) که ماه چون مهر در دل کافر
هیچ جا پدید نبود آفتاب بمصاحبت لشکر اسلام تیغ زنان بر آمد
و شاهزاده اعظم که آفتاب آسمان ملک بود نورانیت غزا در غره
غرای او لایح و جهد افراط جهاد در ضمیر منیر او ثابت پای مبارک
در رکاب آورد شبانه برای مشکل کشای عرضداشتند که ایتسر
باتمامی لشکر بسه فرسنگی فرود آمده است چون بامداد شد بر عزیمت
کوچ ازان مقام نهضت فرمود و بیک فرسنگی آن ملاعین
پیش باز آمده بموضع مصاف در حدود باغ سریر^(۳) کرانه آب لاهور
اختیار کرد چنانچه متصل آب دیهی بزرگ بود آنرا حصن حصین

سلطان اورا در خلوت نصایح بلیغ و مواعظ دلپذیر که در کتب تواریخ
دهلی مذکور است فرمود و رخصت داده بملتان فرستاد و د
همان سال ایتمر مغول با سی هزار سوار آب راوی را از گذر لاهور
گذشته فتنه عظیم در آن دیار انگیخت و حاکم لاهور عریضه مشتمل
برین مضمون بخان شهید فرستاد او در مجلس خویش سی هزار
را سه هزار خوانده باستعداد تمام بکوچه‌های متواتر در حدود باغ
سریر^(۲) بر کرانه آب لاهور آمده باکفار جنگ کرده بدرجه شهادت رسید
و این واقعه در ذی حجه سنه شش صد و هشتاد و سه (۶۸۳) روی
نمود و میرحسن دهلوی مرثیه نثر انشا نموده بدلی فرستاد و
درینجا بجنس نقل کرده میشود *

مرثیه میرحسن

دیر باز است تا سپهر ستمگر اگرچه مدتی عقد موافقت می
بندد و عهد مصادقت می پیوندد بر میگردد و روزگار ناسازگار
اگرچه رسم رضا می نهد و وعده وفا می دهد در میگذرد آسمان
شوخ چشم که مردمک مردمی او بخس خساست معیوب است
اگرچه اول چون مستان بی آنکه هیچ گرمی باعث باشد چیزی
می بخشد ولیکن آخر چون طفلان بی آنکه هیچ خیانتی مانع آید باز
می ستاند عادات و معهودات زمانه جافی همبرین منوال
چه بتجارب و چه بتسامع دیده و شنیده آمده است که هرکرا

و بقتل رسانیده سر او را بدرگاه فرستاد و سلطان آن ملک را به پسر
 خورده خویش بغرا خان حاکم سامانه که آخر سلطان ناصرالدین
 خطاب یافت با چتر و دورباش داده بتختگاه رسید چون بعد از
 وفات شیرخان که عم زاده سلطان و از بندهای چهل گانی سلطان
 شمس الدین و حاکم لاهور و دیبالپور در غزنین خطبه بنام سلطان
 ناصرالدین خوانده بود و مغول در ایام حکومت او به هندوستان روی
 آمدن نداشت راه آمد و شد بر مغول وانشده بود سلطان بلبین
 بجهت تدارک این فتنه پسر بزرگ خود سلطان محمد را که مشهور
 بخان شهید و قاآن ملک است چتر و دورباش و اسباب و علامات
 سلطنت داده ولی عهد گردانیده و سند را با توابع و مضافات باو
 مفوض داشته باستعداد تمام جانب ملتان روانه گردانید و راست
 تاتهته و کنار دریای شور در تصرف او بود و امیر خسرو و امیر حسن
 دهلوی تا پنج سال در ملتان بخدمت او قیام داشتند و در سلک
 ندیمان داخل بودند دو نوبت زر بسیار از ملتان بشیراز فرستاده
 التماس قدوم شیخ سعدی رحمه الله علیه نمود و شیخ بعد از پیری
 نیامد اما به تربیت میر خسرو سلطان را وصیت فرمود و سفارش
 او فوق الحد نوشته سفینه^(۲) اشعار بخط خود ارسال داشت
 و سلطان محمد هر سال بشهر ملتان بدیدن سلطان بلبین می
 آمد و با خلعت و سایر انعامات و تشریفات ممتاز گشته
 مراجعت مینمود و مرتبه^(۳) اخیر که بعد از ان ملاقات میسر نشد

کنپله رفته حصار بیتالی و کنپله و بهوج پور و دیگر قلعهها بنا کرد و با پنج هزار سوار به بهانه استعداد سفر کوه جود از آب گنگ گذشته از دهلی دو شب در میان ولایت کاتپهر در آمده مرد معنی را تا هشت ساله نیز بقتل رسانید و زنان را بند کرد و چنان تنبیه داد که تا عهد جلالی ولایت بداون و امرویه از شر کانتھریان ایمن بود و راه های بهار و جونپور و تمام راه های شرق رویه هند را که مسدود بود مفتوح گردانید و ولایت میوات میان دو آب را بسرداران زبردست داد تا متمردان را بقتل رسانیدند و بندی ساختند و بر سمت کوه پایه سنتور تاخت و دران حدود قلعه بنا کرد و حصار نو نهاده بکوه جود رفت و لشکر بجانب لاهور کشید و حصار لاهور را که در عهد سلطان معزالدین بهرام شاه از دست مغلان خراب شده بود از سر نو بنا فرمود و اینجا بیمار شد و خبر ناخوش بسرحد لکهنوتی رسید و طغرل نایب امین خان که بعد از شیرخان دران دیار منصوب بود بنیاد طغیان نهاد و با صاحب خود امین خان جدگ کرد و غالب آمد و او را اسیر ساخته اسباب شوکت پادشاهی بهمرسانید و سلطان معزالدین خطاب خود کرد و چند فوج ساطانی که بجنگ او رفته بودند همه را شکست داد و سلطان غیاث الدین لشکر بر سر طغرل کشیده او در بحر سرونشته بطرف جاجنگر و تارکیاه رفت و ملک اختیار الدین بیگ برلاس را حکم بتعاقب او شد رای سنارگام و هنوز نام سلطان را ملازمت کرده متعهد آوردن طغرل گشت و ملک اختیار الدین بایلغار رفته طغرل که در جنگلی گریخته می گشت غافل یافت

آورده تقبل بسیار نموده که اگر سلطان غیاث الدین بلبن یکبار بلو
همزبانی فرماید این همه نقد و جنس گرامند (†) پیشکش سازد و
چون این معنی بعرض سلطان رسید قبول فرمود و گفت که
همزبانی باسافل و اراذل موجب نقصان مهابت است و بظلم
اصلا راضی نبوده و در اوایل حال جلوس چندی را از امرای
خود بسبب ظلمی که از ایشان برعایا واقع شد سیاست فرمود
و یکدوئی را بمدعیان داد تا بقصاص رسانند و بعد از آنکه آن امرا دیت
دادند تا آخر عمر از شرمندگی از خانه نتوانستند برآمدن تا آنکه
از عالم در گذشتند *

* بیت *
ناسداری بعدل و داد بود * ظلم و شاهي چراغ و باد بود *
و سایر اوصاف حمیده او از اینجا قیاس توان کرد که هرگز بی طهارت
نبودی و در مجالس وعظ رفته رقت و گریه بسیار کردی و در باب
اهل بغی و طغیان کمال جداری و قهاری را کار فرمودی * نظم *
فرکیخسروی از اینجا خواست * که جهان را بعلم و عدل آراست
روز خلوت گلیم پوشیدی * بنماز و نیاز کوشیدی
روی پرریگ و دل چودیک بجوش * دل سخن گستر و زبان خاموش
تا بدیدی دلش بدیده راز * دیدنیهای این نشیب و فراز
و همدین سال جلوس تاتارخان پسر ارسلان خان از لکنوتی شست
و سه فیل پیشکش فرستاد و درین سال سلطان تا بیتالی و

(†) در هر نسخه همچنین و غالبا گرامند بوده باشد

(۲ ن) را بسته بمدعیان

- گرچه دیري شد که بي قطران سترون کرده ام
- هستم این يك شعر دیوانی و صد درج گهر
- بلکه هر بیتش به از شعر ملون کرده ام
- حبس بر من شیون آورده است و از لطف سخن
- سور دیدستی که من در عین شیون کرده ام
- یارب از نخل کرم برگ و نوای من بده
- مرغ جان را چون بتوحیدت نوازن کرده ام
- خلعت امنم کرامت کن که ما را در گهت
- مامن اصلیست اینک قصد مامن کرده ام
- دوردار از ظلمت شرك و نفاق و حقد و کین
- باطنی کز نور اخلاصت مزین کرده ام
- آفتاب معرفت در سینه ام تابنده دار
- چون گهرهای یقین را سینه معدن کرده ام

سلطان غیاث الدین بلبن خورد

که خطاب الغخانی داشت در سنه اربع و ستین و ستمایه (۶۶۴) باتفاق ملوک و امرا در قصر سفید تخت سلطنت را بجلوس خویش آرایش نمود و او از جمله بندگان چهل گانی سلطان شمس الدین بود که هر کدام از ایشان بمرتبه امارت رسیده اند چون در ایام خانی نیز زمام مملکت بدست او بود کار مملکت برود قرار گرفت و او اراذل را در کارها اصلا دخل ندادی • گویند فخر نام رئیس بازاری سالها خدمت کرده و بیکی از مقربان التجا

حاش لله زین سخن تنها گنه من کرده ام
 کار بر عکس است ورنه خود که روز بد کشد
 شغل اشراقی که من بروجه احسن کرده ام
 ناوک چرخ ستمگر بگذرد روشن ز پشت
 گرچه روی صبر را از سینه جوشن کرده ام
 تن غذا خواهمت در بند غم و من راتبش
 شربت از خون و کباب از دل معین کرده ام
 یلک زمان بودم چولاله در شکایت بعد ازین
 خویشتن را بعد ازین ؟ مانند سوسن کرده ام
 چون بنفشه سربه پیش افکنده از قحط کرام
 هم چو سوسن ده زبان از مدحت الکن کرده ام
 کیفر لب میبزم کز گفتن مدح دروغ
 هر گدائی را شه و اشهب ز لادن کرده ام
 گه سها را بر فروغ ماه رجحان داده ام
 گاه دریا را کم از فیض غریزن کرده ام
 دوستی با حرص کردم چون عمید از آرخون
 زان قناعت را بروی خویش دشمن کرده ام
 طبع آتش پای را از دست بی آبی چرخ
 زیر حمل محنت اکنون بین چه کودن کرده ام
 خاطر معنی طراز و طبع گوهزای را

• خاطر از گنجینه اسرار مخزن کرده ام
 • روزی از راه رعونت در گلستان هوا
 • جلوه حکمت چو طاووس ملون کرده ام
 • شاهباز غیرت حق از کمین زد پنجه
 • زان کبوتر وار در یک گوشه مسکن کرده ام
 • ره درین یک برج بی روزن نمودندم ولی
 • من بهمت ره برون از هفت روزن کرده ام
 • برجی انکه چون دلم بل کز دل من تنگ تر
 • رشته ام گوئی مکان در چشم سوزن کرده ام
 • برج قوس است این و من خورشید سان بر عالمی
 • نوبهاری را ز آه سرد بهمن کرده ام
 • این نه بس آهنگر آوردم نوید بخت بد
 • گفتهش به گردن از خونی بگردن کرده ام
 • مسند خورشید زرین تخت می زبید مرا
 • حال را من تکیه بر کرسی آهن کرده ام
 • در گریبان سر فرو برداژد های هفت سر
 • تا من این مار دو سر در زیر دامن کرده ام
 • بند بیزن میکنندم عرض در چاه ستم
 • نی منیزه دیدم و نی جرم بیزن کرده ام
 • صبر بازوی تهمتن دارد از روی قیاس
 • قوت مخلص ببازوی تهمتن کرده ام
 • همد مانم هر یکی در شغل و من در بند حبس

رفته ام عذقا صفت در کوه مسکن کرده ام
 مرغ همت تا نگردد خرمن سفلی گرای
 خرمن چرخش ز انجم پر ز ازن کرده ام
 مه چه خرمن میزند چون دانه نذماید بکس
 من بجوشنگ^(۲) مروت چند خرمن کرده ام
 نو عروس بکر معنی را بنور معرفت
 در شبستان خرد چون روز روشن کرده ام
 سیر اجرام سپهر از جدول تقویم کن
 بر درنج^(۳) (؟) ناطقه یک یک مبرهن کرده ام
 در لگام چار حلقه کان ستام عنصریست
 بس ریاضتها که من بر نفس توسن کرده ام
 طوطی جان را که قالب گلخن مستوحش است
 هر نفس دستان سرای سیر گلشن کرده ام
 شد بگلشن طوطی و زاغ هوا را بر اثر
 گرد برگرد طبیعت وقف گلخن کرده ام
 در بسی فن اهل حکمت را گران رغبت نبود
 من دران صد گونه را چون مرد یک فن کرده ام
 گنج حکمت را ضمیر من چراغ افروز شد
 در فتیلش^(۴) تا ز نور عقل روغن کرده ام
 گوهر اسرار معنی شد چنان حاصل که من

صرورت از سر همت شمار برد که گفت
 که فرض کن بسر خامه و بنان روزه
 دواعی کرمست بود مضطر و قتم
 و گرنه بر سخن افگندمی روان روزه
 اگر نه مدح تو بودی غذای ناطقه ام
 کجا بنظم کشایدی سر زبان روزه
 چو طوطی از شکر شکر تو بود سحر
 نه چون همای کشایم باستخوان روزه
 برین مثال که آرد کشاد وقت ردیف
 به از عمید بجلاب امتحان روزه
 کشاده بر پر مرغ دعا که هست کنون
 ز بهر مرغ دعا بهتر آشیان روزه
 همیشه تا که مثنوبات فیض و رحمت حق
 دفینه آرد صد گنج شایگان روزه
 فسانه کرم و لطف باش در گیتی
 که سوي خلد برین میدهد نشان روزه

وله

منکه چون سیم مرغ در یک گوشه مسکن کرده ام
 ماورای مرکز خاکی نشیمن کرده ام
 ننگ هر مرغی درین بوم از چه معنی میکشم

نسیم خلق تو چون طیب مشکبوی خلوف
 به تحفه برد سوی روضه جنان روزه
 رسوم جور برافکندي از ممالک دهر
 چو از خراب خراج و ز ناتوان روزه
 ز رنگ و بوی اباهات روح انسانی
 بسی شکست طبیعت صفت بدان روزه
 درین عهد کس از عهد جم ندارد یاد
 فراز مایده مثل تو میزبان روزه
 وجوب یافته بر خود ببوی خوان گفت
 بیزم رزم و ز هر جنس میهمان روزه
 کشاده مرغ خدنگت چو پشه نمود
 ز مغز خصم تو در کاسه دخان روزه
 جوان و پیر گرفته ثبات ملک ترا
 ز کاینات هم از پیر و هم جوان روزه
 گرفت ذکر جمیل تو دور این شش طاق
 چو هفت رکن جوارح برین جنان روزه
 بهمتی که چو روحانیان نبکشایند
 بعمر بر سر این خاک خاکیان روزه
 چو روزه پیش تو بستم میان بصدق که نیست
 زمانه برنی و پیدا و نی نهان روزه

در آرزوی لب اوست این دلم بیمار
 درین هوس که کشاید بناردان روزه
 زبان چو روزه شدم خشک در نصیحت او
 که شکل تست گل تازه و خزان روزه
 چو غنچه گرچه لب از روزه بسته بکشائی
 چو من ز خوان مدیحه خدایگان روزه
 محیط فیض نصیر الحق آنکه بکشادند
 ز گرد سفره اکرامش انس و جان روزه
 قضا طلیعه محمد که بند نیزه او
 بخون خصم کشاد از سر سنان روزه
 سفندیار یمینی که از یسار کفش
 کشاده است برین روی هفت خوان روزه
 ز جود بر دلش از غایت تهی دستی
 شمرد بر دل خود فرض بحر و کان روزه
 زهی شهی که گرفت از برای حفظ رمه
 بدور معدلت گرج چون شبان روزه
 توئی چو^(۲) وسطی سبابه هم رکاب فلک
 چو پارکاب^(۳) نماز است هم عنان روزه
 وجود تست که با ملک توامان آمد
 چو با رکه حج و عمره توامان روزه

چه لاله بود که خیریش میدهد گونه
 چه سرو بود که میداردش نوان روزه
 چونال نارونش خم گرفت رکس دیده است
 ز قد نارون و سرو بوستان روزه
 گل شگفته او تا بغنچه باز نشد
 یقین نشد که گرفت است گلستان روزه
 مه دوهفته او تا نشد هلاک که دید
 درست برمه و خورشید آسمان روزه
 شکسته ناوک غم در دلم که قامت او
 ز شکل تیر بر آورد چون کمان روزه
 دو روز شد که شکر تنگ تنگ می بینم
 بیک نفس که زدش مهر بر دهان روزه
 درین تعجبم از پسته شکرگر او
 شکر به تنگ در اطراف و درمیان روزه
 ز عشق اوست کم از ذره و بل کمتر
 به نیم ذره توان داشت زو کمان روزه
 شگفت بین بچه صنعت نگاه میدارد
 میان ذره لعل شکر فشان روزه
 بغمزه خون دلم میخورد چه پنداره
 که از تجرع خون بشکند عیان روزه
 مگر بמושک سیمینش افکند تعلیق
 خرد چو گربه صایم گرفت ازان روزه

ندیده هرگز چون ساق خود نزار آهو
 جهان کشایا بستم بامتحان چو شتر
 بگرد مدح تو بر سی و سه قطار آهو
 ردیف مدح تو صد باره زبید آهوی مشک
 ز مکرمت چو فرستاده ام دو بار آهو
 بنافه داشت ازین پیش کار بار اکفون
 ز فر مدح تو دارد رواج کار آهو
 گشاده نافه حکمت عمید در مدحت
 چو نافه که بر آن کرد افتخار آهو
 همیشه تاکه ^(۲) سر ناف بر زمین جستن
 ز خاصیت نهد هیچ نافه دار آهو
 کمال عدل تو جائی رسیده باد مدام
 که یوز را شود از طنز ناف خار آهو
 بباغ بخت گذارنده باش و نازنده
 چو در بهار در اطراف مرغزار آهو
 وله

قد چو ناروش کرد خیزران روزه
 ز ارغوانش برون داده زعفران روزه
 چه زعفران که نخندم ازان و از گریه
 زیر کرد رخ و اشکم ارغوان روزه

* مسلم از تگ خرد داشت است عار آهو *
 * بوقت حمله غباری که خیزد از سم او *
 * کجا رسد بتکلف دران غبار آهو *
 * عجب مدار گر از غایت عنایت او *
 * پیاده یوز رود زمین سپس سوار آهو *
 * بجنب لخلخه خلق تو چه باز کند *
 * بخون سوخته ناف در تدار آهو *
 * ز عون لفظ چو تریاک تو ندارم باک *
 * اگرچه رنگ غذا خور شود ز مار آهو *
 * غذاش ارقم و پس چون گوزن جز تریاک *
 * بعرض نافه کند هر طرف نثار آهو *
 * به عرصه که توئی از وفور انصافت *
 * غمین نشسته درو یوز و غمگسار آهو *
 * بروز عزم تو ننمود جز که شانه راست *
 * چو از یمین صفت راند بر یسار آهو *
 * باعتماد تو گر پرورد عجب نبود *
 * ز مشفقی بچه شیر در کنار آهو *
 * چه پای دارد با کبر تو دوسد دشمن *
 * بچشم یوز چه سنجد صف هزار آهو *
 * عدو برزم تو وقتی رسد که با شوره *
 * عیان کند بسر شاخ کارزار آهو *
 * بموتع کرم تو سرین و پهلوی آن *

* درونش صید دلست و برون شکار آهو *
 * ز رشک نقطه مشکین که بر گل تو چکد *
 * مدام دارد در سینه خار خار آهو *
 * ضرورت است که با این دو صورت مفتون *
 * کند حمایت زلف تو اختیار آهو *
 * حدیث عنبر زلف تو تا رسیده بدو *
 * فکند قصه ناله در اختصار آهو *
 * ز چشم مست تو بودش خمار و می شکند *
 * ز جام بزم جهان پهلوان خمار آهو *
 * خجسته شیر کمین تاج دین حق سنجر *
 * که شرزه فلکش هست در شمار آهو *
 * صواب دید که سوی خطا ز خاک درش *
 * برد شمامه کافور یادگار آهو *
 * مگر بخاک جنابش که دید^(۲) زینش خور *
 * که بر وحوش شد از ناله کامگار آهو *
 * زهی شهاب خدنگی که از تو دیو دلان *
 * حذر کنند که از ضیغم الحذار آهو *
 * مخالفی که بچنگت در افتاد نرست *
 * ز چنگ شیر که دید است رستگار آهو *
 * چو فخر کرد بچنگ تگاورت این دم *

ازین غدیر طلب کرد کشتی خسرو
 که هست لایق این لجه مرفلان کشتی
 کشیدمش ز سرطوع پیش آن دریا
 اگرچه در خور دریا نبود آن کشتی
 چو بحر خاطر من موج میزد از مدحت
 ردیف ساختم از بهر امتحان کشتی
 مرا نخواندی جز بحر فضل و کان سخن
 چو ماهی از نبودی زاصل بی زبان کشتی
 کس از بحور افاضل به از عمید که راند
 ز نیل فضل درین قلم بیان کشتی
 همیشه تا که ز جرم هلال هر مه نو
 پدید میشود از بحر آسمان کشتی
 ترا ز باد چون آفتاب و آتش تر
 بر آب عیش روان باد جاودان کشتی

قصیده

زهی ز فرگس مست تو پر خمار آهو
 ز بند نافه مشک تو شرمسار آهو
 بحیرتست دران چشم دیده فرگس
 بغیرتست دران زلف مشکبار آهو
 بگرد بستان صدره چو دایره بر گشت
 ندید چون خط تو یک بنفشه زار آهو
 چه صنعت است دران زوگشش که آن غمزه

مدار مملکت برو بحر تاج الحق
 که بهر قلزم غم ساخت از امان کشتی
 سپهر مرتبه سنجو که فتنه زو یله کرد
 بسوی معبر دریای قیروان کشتی
 برون دهد ز نسیم تبسمش در بحر
 ز چوب خشک همه شاخ زعفران کشتی
 چو عزم بحر کند مقدم همایونش
 صدف مثال ز دریا دهد نشان کشتی
 بنردبانی پیش آیدش فلک چو شود
 بنزد ساحل محتاج نردبان کشتی
 دران زمان که ز خون دلوران گردد
 روانه بر سر خوناب ارغوان کشتی
 چنان نماید در بافته که عبده کند
 بر آب خشک بره خنجر و سنان کشتی
 ز تیر بند شکافش حیات را دشمن
 چو دام دیده همه رخت آن زمان کشتی
 ز یمن پیش قدمت بسینه پیموده
 ز پشت موج سر اوج فرقدان کشتی
 کشاده خنجر تو سینه حسود چنانکه
 ز روی پشت کشاید لب و دهان کشتی
 بقصد مالش دشمن دران زمان که شود
 گران رکاب صبا و سبکعنان کشتی

در آب دیده شب و روزم و چگونه بود
 فراز و شیب زخون موج و درمیان کشتی
 مراد دل چه طمع دارم از جهان خسیس
 چگونه رانم بر روی ناودان کشتی
 درین محیطم اگرچه روان و ساکن هست
 ز چار لنگر و زین هفت بادبان کشتی
 چه سود دارم آن بادبان و آن لنگر
 چو شد ز موج اجل غرق ناگهان کشتی
 وفا ز اهل جفا خواستم درین ایام
 که دیده بر سر جیحون بمهرگان کشتی
 ز پیش پنجه خرقه چنگ و دور نه گردون
 چهار لنگر بکشد و بس روان کشتی
 نهنگ حرص روان باز گردد ورنه
 توان کشید بتمویه بر گران کشتی
 بدون اهل بصر سوی حاصل عقبی
 کجا برند ز گرداب این جهان کشتی
 بر آبنوس جهان دل مده که غرق شود
 ز آبنوس درین بحر خاکدان کشتی
 بزیر حمل تفاخر طریق امن مجوی
 که بشکند سبک از حمل بس گران کشتی
 امان ز بحر غم آنکه طلب که دانی ساخت
 چو من ز لوح مدیم خدایگان کشتی

بندم منه که میگندم زار زار بند
 نامم ز شرق و غرب گذشت از سخنوری
 واجب کند بیای چنین نامدار بند
 میگفت پیش ازین به نصیحت مرا خرد
 خود را بر آستان شه کامکار بند
 بودم بر این امید که خود شاه لطف کرد
 چون خونریان نهاد برین سوگوار بند
 جانی که مهر گنج بهمت کشاده بود
 آنجا یقین بدان که نیاید بکار بند
 بستی نخست بار کشاده زهی کرم
 بردم بحضرت از در تو یادگار بند
 تیغ ملوک بود که از فضل ذو المنن
 ورنه برآوریده بد از من دمار بند
 گر پیش تخت شاه به بستی کمر عمید
 از پاس او کشاده بدی روزگار بند
 تا نوخطان شوخ علی رغم عاشقان
 عمدا نهاده اند ز خط بر عذار بند
 صد راه بسته باد در بخت بر عدو
 وز تیغ تو کشاده ز هر دو حصار بند

قصیده

مراست دیده محیط و خیال جان کشتی
 بر آب دیده ز غم میکند روان کشتی

هی هی بر اهل فضل منه زینهار بند
 تعظیم کن ز حیلۀ و از درج خاطر
 بر نو عروس مدح در شاهوار بند
 هرگز کس از ملوک بر اهل سخن نهاده
 روزی ز راه سلطنت و گیرودار بند
 من طوطی سخنورم آخر نه جره باز
 دریای طوطیان غلط آمد شکار بند
 بندم چه میکنی که ز راه نهانیم
 مستحکم است بر در حصن آشکار بند
 بکشای بند ما و ز بهر کشاکش حصن
 دل بر امید فضل در کردگار بند
 بودم فگار سینه ز جور و جفای چرخ
 ساقم چو سینه میکند اکنون فگار بند
 در بند من ندید کسی نیم دانگ زر
 در دیده بهر آن نکم اختیار بند
 در چشم من عزیز نبودست کی نهم
 بر زر بده دوازه چون سود خوار بند
 دارم چو آب زر سخن و زر کسی دگر
 اینجا کشای پنجه و آنجا گمار بند
 چندین مدارم از پی تخلیص منتظر
 خونم چو آب کرد درین انتظار بند
 باری به تیغ قهر کش این بیگناه را

افیونش کو بماند در کوکزار بند
 تا بر گرفت اخلاخه طیب خلق تو
 از روی چین نافه مشک تثار بند
 هم عنبر از نسیم سرش بوی تر گرفت
 هم غنچه را کشاده شد از نوبهار بند
 مستان جام لطف ترا هرکه افکند
 بر سده دماغ سپهر از خمار بند
 جوئیست دولت تو ز سر چشمه مراد
 امن و نشاط و عیش درین جویبار بند
 اسباب فتح را ره عدل آنچنان کشای
 کز عدل تو نباشد جز زلف یار بند
 دیدی کسی که عون ستم کرده در نفس
 در کار او نهاده قضا بیشمار بند
 نوشیروان صفت چو در عدل میزنی
 بر نیک و بد نداشته استوار بند
 در عهد تو سزد که نه بیند کسی بعمر
 جز ساق سرو پنجه دست چنار بند
 بندیست عقده ذنب و راس در فلک
 هین و کشای از فلک بیقرار بند
 تا مهر و ماه کم شود از زحمت کسوف
 در عقده ذنب چو من اضطرار بند
 فرموده که بند نهند اهل فضل را

• بر سوسن ز سلسله مشکبار بند
 • سوسن بزیر حلقه سنبل نکو تر است
 • گو جنبش صبا ز گلت بر مدار بند
 • در غنچه که خنده همیزد دهان تو^(۲) بست
 • زان غنچه وا کشای هم از نوک خار بند
 • گل برگ تست ساخته در بند مشکناز
 • جز بر گلت که دید چنین سازوار بند
 • گفتی مگر هم از گل و لاله است در نظر
 • خط معنبر تو بوان لاله زار بند
 • مشرق نبود عارضت از خط چرا کشد
 • چون من به دور دولت این شهر یار بند
 • شاه جهان کشای نصیر الحق آنکه هست
 • بر دست و پای بخل ز جودش هزار بند
 • والا محمد بلبن کز کمند قهر
 • بر سرکشان نهد بگه کارزار بند
 • ای خسرو زمان که به یمن تو بر کشاد
 • گنجور قدرت از صدف کان یسار بند
 • در زیر زین عنصر خصم تو روز رزم
 • از یک لگام و زین تو شد شصت و چار بند
 • افیون فتنه جوی بداندیش بد کنون

در سرفنون و دال عمر از پس خا و خون وها
 شکر که مرغ همتم رست بجهد زین شرک
 دست فشانده ام برین پای کشاده ام ازان
 جسته ز هردو دامگه چون گل خاره از تفلک
 بر در تست بعد ازین تبت الیک ورد من
 ناز و نیاز من بتو سر و علانیه معک
 فضل کنی دران زمن کز دبه اجل شود
 هم ذقنم فسرده در سكرات هم حنک
 چون هلکی شود نفس بسته منجذیق تن
 سنگ عراوه اجل بشکندش برو کزک
 وجه ضیافتم توساز از سرخوان مغفرت
 در نفسی که گویدم قابض جان قتلک
 با اثر شکستگی بنده عمید میکند
 نظم ثنا بحضرت نثر بقدر ما ملک
 این دوسه حرف مختصر زین سگ پیدرکن قبول
 کین سگ خام پوستین درره تست منسلک
 حمد تو ثبت بردلم نعت رسول بر اثر
 هر رقمی کزین گذشت آن ز ضمیر باد حک

قصیده در مدح

ای از بنفشه برسمنت صد هزار بند
 وز لعل تست بر گهر آبدار بند
 زلفت زره گریست که هر دم در آورد

هر نفسی ز جان من باد درود و آفرین
 تانفس سپیده دم تحفه بروج یک بیک
 مردم این دو دیده را چار شمر ز دوستی
 ورنه بماندی از درج ساخته در درک
 رفض چه فایده کند چون علی از تو شد بری
 زرچه عیار بردهد هر چه نقابش محک
 کاس رباب را چه نقص از گسلد بزخمه^(۲) در
 تار بریشمی برد یا بسر آیدش خرک
 رو سر نامه رسول از سر صدق باز کن
 تا شود از ضمیر تو ماحی شبیهت فدک
 و آنکه چوبوم شوم دم لاف زند ز خارجی
 محرم غار ازو چنانکه آیت روز و شب پرک
 عزم خروج فسخ کن جز بادب نفس مزین
 با قزل ارسلان کجا خیره سری کند کپک
 فرق صحابه نبی چون رسدت کز ابلهی
 کور صفت طلب کنی نرمی قاقم از فنک
 دامن وقت پاک به زین فرق بلا به فن
 پیش که این ندا رسد در سقرت که ماسلک
 یارب اگرچه پیش ازین بود مرا دل و جگر
 خسته دلبر چگل بسته گلرخ یمک

تا چو سر رسن کسی روی فتابد از درت
 در رسن مجره به گردن چنبر فلک
 باد سر حباب را قهر تو میکند برون
 از سر نیش پشه نی بطلیعه یزک
 قطره فیض قرب تو گر چکدم بکام دل
 ابر نیاز گو مبار اشک امید گو مچک
 ممتلیم ز فیض تو در غشیان گهر صفت
 نی چو قنینه کز پری خویش برآید از کلک
 پایگه سخنوری یافتم از قبول تو
 خود ز ازل بعون تو دست مراست این خمک
 چند کشم صدای غم گرد بساط خسروان
 کز درتست عالمی رزق پذیر بی کمک
 باده که درد سرد هد خاک بهست مطرحش
 مفرش اگر حریر شد سوختنی است از خشک
 یارب ازان گل کرم کز نفحات خلق او
 خشک بماند مشک چین نزد مشام تر ملک
 تازه کنم مشام جان تا لب خاک هر نفس
 خاک ازو چو گلشنی دور ز شوکت خشک
 مایه صدق و محض عدل اصل حیا و سر حق
 خانه دین بدین همه هم بسجل و هم بچک
 بر فلک رسالتش راهروان شرع را
 هر یک ازین چهار رکن آیتی از تفرک

غازه لطف میکشد برگ^(۲) مثال بر^(۳) خجک
 گل که بنقش هندوش کرد ز غنچه منظری
 چون رخ ترک^(۴) مه گه آوردی^(۵) نماید از فلک
 بر سر عرض نو بهار از در آفرینشت
 لاله نشسته با سپر بید ستاده با نجک
 سنبیل و گل دهد برون از آب و چهره صنع تو
 در شکر طبرزدین لطف تو پرورد نملک
 جز قدم تو کی کشد قافله حدوث را
 کحل بدیده یقین میل بچشم شرک و شک
 هر که موافق رهن نقش نگیردش قد نجا
 وانکه مخالف دوت داغ چیدیشش قد هلاک
 در شرف قبول تو کی بحیل رسد کسی
 هر شجری کجا کشد اره نوح بن ملک
 طوطی جان بذکر تو مانده مصون ز داغ غم
 چون بمحیط مشتري حوت مسلم از شبک
 چون حبشی و رومی برده ز آستان تو
 روز قبای زر چکن شب سلب فلک^(۶) کلک
 جرعه از رعایتت هست ظهور چند صف
 ذره از عنایتت اهل جرید چند لک

(۲ ن) ترک (۳ ن) محک (۴ ن) در هر سه نسخه بیای تحتانی

است و در وزن یاساقت (۵ ن) دام (۶ ن) کلک کلک - کل کلک *

چه کسم چه طوطیم من که کنم سخن سرایی
 من وانگهی ندایش مگسی وبس طنینش
 دم طوطی-ان جانم نفس-ی مباد خالی
 ز ترنم ند-ایش ز نوای آفرید-ش
 قصیده دیگر

لی ز نهیب حکم تو خم زده قامت فلک
 خطبه کبریای تو وحدک لا شریک لك
 ملک تو ملک ثابت ست ملک تو ملک راستین
 ملک نه ملک منقلب ملک نه ملک مشترک
 پرتو نور قدس تو چهره کشای مهر و مه
 گوشه نشین ملک تو اوج سماک تا سماک
 گاه تدر و روز را بال و پر آتشین دهی
 گاه در آبگون قفس مهدم شب کنی غلک
 طاسک مه شکسته در سرو پای هر مہی
 غور محیط بسته گرد ستاره پرک
 قدرت تست باغبان ریع زمینش مزرعه
 فیض بحور سبعة را ساخته گرد او بلك
 از جگر تنور شرق امر تو می بر آورد
 قرصه زر مغربی از پس سیمگون خپک
 در چمن از صنایعت دست مشاطه صبا

دل خاسدان سگجان چو زبان سگ کشیده
 به سنان آب داده اسد الله از غریمش
 گرمی چو مورصف برهی چو موی بویان
 بمثال برق لامع ر فروغ شمع بیدنش
 گرهی چو موی رفته بخمیراتش از پل
 که میان چو مور بسته چو مخالفت بکینش
 برخ بساط صدقش زوغا که برزند سر
 که بچرخ باز ماند بمراک کعبتینش
 طبقات اسمان را که بقطب شده مسمر
 شد هفت رکن ثابت بچهار همشینش
 هم ازین چهارنجمش چو قران هردو سعدین
 مه و مشتری مقارن بقران هرقرینش
 بدو گوش چار عنصر چه خوش است گوشوارم
 زود قرط هشت جنت بدو نور چشم بیدنش
 رصد عمید گشته سرچار سوی نعتش
 که مگر رواج گیرد سخن غث و ثمینش
 به نسب چه نازم انیجا که نیازمندم از دل
 بشفیع روز محشر که گزید حق بدینش
 ز طراز نعت سحر چه جلال مینماید
 چومی که حرف صفوت ز پیداله شد معینش
 ز طبرزد وحدیتش لب طوطیان شکرچین
 خورخوانچه فصاحت خردست ریزه چینش

به سپهر مه گریبان نظرش بیک اشارت
 چو فواره زد دو نیمه دل ماه نازینش
 بونا نطق بسته ز وحوش تا طیورش
 بدرد لب کشاده ز شیوخ تا جنینش
 گل و خار در ریاحین ثمری ز مهر و لطفش
 شکر و شرنگ هردو اثری ز مهر و کینش
 چمن از نثار خلقش چو بنفشه رخ شخوده
 اثر کبودی اینک بعد از یاسمینش
 تن او ز روح قدسی که شفاء روح انسی
 نرسد بطینت او که ز نور شد عجینش
 چو براق برق سرعت برکاب او در آمد
 ثعبان چرخ برزد چو هلال عطف زینش
 رخ رقعہ زمین را چو سپرده ره نورش
 بمشابه قدم زد که شد آسمان زمینش
 قدمش یکی با قصی ز سرای آمهانی
 قدم دوم بسدره چو فرشته از زمینش
 کرد سپهر توسن به جنبشش روان شد
 ز هلال نعل داغی زده ماه بر سرینش
 کرم جیلتش بین که ز بهر ما بعقبی
 شده امتی سرایان دل زین قبل حزینش
 خرد از چه ضلالت بعنایتش بر آید
 بطناب جل عصمت که خطاب شد متینش

ره طرز تو گزینم ز طراز نعت یکره
 که دو کون شد کتابه ز طراز آستینش
 گل روضه نبوت که ز سنبالش بیاچین
 تحفی برون ز نافه نبود صبا ز چینش
 سر کائنات عالم که بیای همت او
 چو صدف نثار برده فلک از در ثمینش
 فلکش ز پنج نوبت دو عالم سه پایه کرده
 ز تنوره مسدس بحصا هفتمینش
 بنگین جم ندیده ز سر کرشمه جز عشق
 که زماه تا بماه شده مهر بر نگینش
 قدر و قضاش راعی اجل و امل موافق
 زمن و زمانش داعی ملک و ملک رهینش
 لبش انگبین و گل رخ چه مفید عالمی شد
 خفقان معصیت را مدد گل انگبینش
 دهن صدف پر از در ز گلام در مزاجش
 کمر افق مرصع ز درازی یقینش
 کف معشر یقین را همه یسر در یسارش
 رخ سالکان دین را همه یمن در یمینش
 صفحات هفت گردون نقطیست از وجودش
 دو جهان بجوی همت غرقیست از جینش
 بزبان سوسمارش رقمی بدار سجالش
 ز نسیم عنکبوتی تنقی بد از قرینش

* بوخاک فکن چشم که تا ریخته بینی
 * بس یار نکو روی بسی دلبر خوش خو
 * شو باز عمیدا یسر رشته توحید
 * در عقد مناجات در آویز چو لولو
 * ای داور دارار جهان دار که هستی
 * بی روح ابد زنده و بی گام سخن گو
 * از حکم تو پیدا شده از نفس سه دختر
 * بی زحمت درد زه و بی واسطه شو
 * با حکم قدیم تو چه کسری و چه قیصر
 * در پیش قضاء تو چه خاقان چه هلاکو
 * بی امر تو یک موربعمدا نزند دم
 * بی علم تو یک خفته نگرداند پهلو
 * گرچه صفت چنگ شوم کورو نگونسار
 * در بزم امید تو زخم پرده یاهو
 * آنروز که از هیبت تو جمله در آیند
 * ارکان نبوت ز سر پا به دو زانو
 * یارب بکرم بر من بیچاره به بخشای
 * کز معصیت الوده ام و غرقه بهر سو

وله فی نعت النبی صلی الله علیه و سلم

* سخنی طرازم اکنون که طراز آستینش
 * ز طراز جان بجوید چو طراز آفرینش

روز از کرمش گشته همه رخ بسفیدی
 شب نیز ز صنّعش بسیاهی همه گیسو
 شاهان مجازی ز سر بندگی عجز
 مالیده پی آب بخاک در او رو
 هر ماه بمیدان فلک دارد مه را
 گه چرخ خم چوگان و گهی برصفت گو
 آن داد گری کو بگه داد همیشه
 نازد گهی شخص کس از ظلم سر مو
 او را که خون دل انگور غذا دیده
 فرداش سپه روی کند چون رخ آلو
 تیره و بسر پنجه بصد باز در آید
 گر چند سر مور دهد زور به تیره
 بخشید نسیم سحر از لطف عمیمش
 هرچین و خطا را شرف از نافه آهو
 بشنوز من ای یار چو توحید شنیدی
 پندی که ازو باز شود گوش من و تو
 هان تا ندهی گوش به آواز رگ چنک
 هان تا نکنی رای صراحی گل آجو
 آنکه بدینسان سرخوش داشته با یار
 امثال تو زان جمله نگوی که یکی گو
 خود هر سحری بین که بدین لطف گواه است
 برشاخ چمن فاخته از گفتن کوکو

• شها مگذار تا از بهر چنگ روزگار من
 • زند بر همدگر هر لحظه چرخ کینه در ناخن
 • ردیف ناخن آوردم درین شعر یکه سحر آمد
 • بلی در سحر کار آید بسان موی سر ناخن
 چون ذکر عمید که مستوفی جمیع ممالک هندوستان بود در میان آمد
 چیزی از اشعار او را که غزیز الوجود است ایراد نمودن ضروری بود
 • برخیز عمید ار نه فسر دست دل تو
 • بگذر ز غزل حمد خداوند جهان گو
 • مداحی درگاه خدا کن که برافراشت
 • بی زحمت آلات بسی گنبد مینو
 • دو شاه روان کرد برین طارم ارزق
 • پس داده ز سیاره شان خیل ز هر سو
 • صد شاهد اختر بگه شام نموده
 • مشاطه صنعش ز پس پرده نه تو
 • فرموده بخاتون جهان از شب و از روز
 • دو خادم چالاک لقب رومی دهندو
 • بی هیچ دوکاندار به دوکانچه گردون
 • آویخته یک گوشه بدو کفه ترازو
 • صنعش بسم کوه برویاندۀ شقایق
 • در باغ دوانده کرمش سوری و راهو
 • گاه از سر پرگاه کرم نقش دهن بست
 • گاه از قلم لطف نگاریده دو ابرو

• برای آنکه پیش قدرش از غیرت سوي خارد
 • فلک هر ماه زان بنماید از جرم قمر ناخن
 • بجنب عنبرین گرد سمندش کرد در نافه
 • شده بیقدر چون گردی که باشد زیر هر ناخن
 • خدنگش گوئی انگشتیست بردست ظفر کورا
 • ز روی صورت آمد برگ بید جان شکر ناخن
 • چو انگشتی که گر خواهد بحکم نیزه هندی
 • نشاید در ضمیر آهن و قلب خنجر ناخن
 • نهاده تیغ قهرش بر رخ دشمن چنان داغی
 • که می ماند بروی مادر از سوز پسر ناخن
 • بکین جان خصم بد نژادش تیز کرده بین
 • گرازان قضا دندان و شیران قدر ناخن
 • جهان قدرا سر تیغ تو بر دلها چو بخراشد
 • برو از پنجه جور سپهر سنگ سر (؟) ناخن
 • عدویت کی شود چون تو بخنجر کی رسد گرچه
 • چو خنجر میکند؛ پیدا که از گاهی گهر ناخن
 • خیالش گرزند ره کو نهد انگشت بر حرقت
 • بدست او هبا گردد سر انگشت بدر ناخن
 • تباه روی عالم شد دم تیغ تو خوش نبود
 • پس پشت سر انگشتان اگر نبود سپر ناخن
 • حسود از ناخن جرات اگر کین تو میسازد
 • مگر مسکین نمی داند که باشد زهر گر ناخن

ز رشک چنگ او ناهید را تب گیرد آنساعت
 کبودش گردد از تاثیر آن بت سر بسر ناخن
 حنا بر ناخنش خونین شمرکز وقت رگ جستن
 ز چنگ خشک نی ناگه بجست و کرد تر ناخن
 بیداری ناخن من گر لبست را خست ازین شکر
 که بهر چاشنی دارند گه گه در شکر ناخن
 سر ناخن چو غمزه تیز دارای جان که چنگی را
 بر انگشتان نباشد جز به تیزی معتبر ناخن
 بیاورده بلطف ای مهر دلداری که با رویت
 عروس ماه خون دل ز رشک آورده در ناخن
 می چون خون خرگوشم بیداد مجلس شاهي
 که قهر او بکند از پنجه شیران تر ناخن
 شه نشه ناصر دنیا و دین محمود کز عدلش
 بمنقار افکند تیهو ز باز تیز پر ناخن
 ز جور چرخ کار خصممش آمد در ضرر شاید
 که از حجام نا استاد باشد در ضرر ناخن
 سرش پرورده قطع است با تیغ سر اندازان
 چون اندر معرض تعلیم بر حکم خبر ناخن
 سزد کز هیبت شاهین عدلش در گریز اکنون
 چو بر ناخن بیندازد عقاب نیشتر ناخن
 چنان پندار از بی ناخنی و تنگی طعمه
 که ناخن عاریت خواهد ز کدک محتضر ناخن

* غسل خصم است بخون جاي زره پيراهن *
 * در گلو میکشدش هردم زنداني خام *
 * همه کار تو ز زر پخته و بد خواه ترا *
 * کار بر هرزه و مصداق پشیماني خام *
 * خصمت انغول برهنه است که از گل جهان *
 * پوستي دارد و آن نیز چو بستاني خام *
 * خلق را گر نکشي مایده هر روز دو وقت *
 * دانه خایند چو دست آس زبی ناني خام *
 * خصم اگر گردد پرباد چه باک است ارچه *
 * کرد چون شیر علم حمله زکشخاني خام *
 * سحر فرعون چه آرد چه فرو خواهد برد *
 * ازدهای علمی از دم ثعباني خام *
 * خسرو شمس دبیرست قوي پخته سخن *
 * نیست چون دفتریان سوخته دیواني خام *
 * هست آویخته شعرش چو زر پخته و نیست *
 * سخنش چون سخن پخته خاقاني خام *
 * پخته کردست فلک بهر تو مملکت یارب *
 * پخته او بکرم باز مگر داني خام *

و مک الملوك و الکلام امیر فخر الدین عمیدنونکی میفرماید در
 قصیده که مطلعش اینست * بیت *

* چو پردازد نگارم جنگ بزد زخمه بر ناخن *
 * زند ناهید را صد زخم غیرت بر جگر ناخن *

سست میدارم و هر چند قوی میکندم
 ریسمانی است ز من تا به پیریشانی خام
 مکن از عیش خودم پخته چو مهمان توام
 که ثوابی است قوی دادن قربانی خام
 گفتیم هیچ مسلمان نه خورد خام به بین
 غم تو می خوردم اینست مسلمانانی خام
 خام میخوایم از سینه خود بشگافم
 پخته بنمایم اندک که تو میخوانی خام
 بس که در حسن تو و فر ملک حیرانم
 کار نا پخته من مانده ز حیرانی خام
 چون ملک خسرو ثانی است نماند هرگز
 کارم از دولت خسرو ملک ثانی خام
 نا خبر دنیا و دین آنکه به پیش ملکش
 شد ز شاهان هوس ملک سلیمانی خام
 شاه محمود شه آن سلطان کز فر پدر
 دیگ در آرزویش نیست ز سلطانی خام
 افتاب کرمش گر سوی بستان تابد
 تابد از شاخ بیرون میوه بستانی خام
 چه کند چرخ اگر بار وقارت نکشد
 چه کشد بار گران مرکب پالانی خام
 دشمنت لایق آنست که در خام کشی
 به که در کالبد خام چه پیریشانی خام

محمود ولایت میوات و غیر آن را تنبیه داد و چون کار ملک بار
قرار گرفت در سنه اربع و ستین و ستمایه (۶۶۴) بیمار شده و چشم
از عالم خواب و خیال پوشیده بملک باقی خرامید و از وارثی
نماند مدت ملک او نوزده سال و سه ماه و چند روز بود قبر او در
دهلی مشهور است چنانکه هر سال درو جمعی عظیم میشود *

بیا و یک نظر اعتبار کن در خاک

که خاک تکیه گاه خسروان معتبر است

و از جمعی که در عهد ناصری کوس شاعری نواخته بدرجه ملک
العلامی رسیده بودند یکی شمس الدین دبیر است که آثار فضایل
و کمالات او از حد بیان و توصیف و تعریف مستغنی است و
میر خسرو قدس الله سره عیار اشعار خود را بر محک قبول طبع
او زده بآن مباهات فرموده و در دیباجه عزة الکمال و در آخر هشت
بهشت کلام خود را بذکر محامد و نشر مناقب او زیور تمام بخشید
و سلطان غیاث الدین بلبن در آخر حال او را منشی مملکت
بنگاله و کامرود ساخته در ملازمت پسر بزرگ خویش نصیر الدین
بعزا خان گذاشته بود و این چند بیت از قصیده اوست *

- * این همه کار دلم از تو بنادانی خام *
- * داده دوش مرا وعده مهمانی خام *
- * پخته کردم همه شب چشم ندانستم کان *
- * طمع بود ازان گونه که میدانی خام *
- * پخته وارم دل از اندیشه رویت که چراست *
- * رنگ تو پخته همین نقره پیشانی خام *

را که باعث طلب ایشان بود نیافتند و قتلخان و کشلو خان نیز
متفرق گشتند و الغخان متعاقب ایشان بخدمت سلطان رسید *
و در سنه خمس و خمسين و ستمایه (۴۵۵) سلطان حکم
باخراج اکبر و اعیان شهر دهلی کرد و در آخرین سال مغول در حدود
آچه و ملتان رسید و کشلو خان بلبن با ایشان بحرب در پیوست
و سلطان بر سر ایشان رانده آمد و مغول تاب مقاومت جنگ نیاورد
بجانب خراسان برگشت و سلطان نیز لوای مراجعت بجانب
تخت گاه افراخت و ملک جلال الدین جانی را خلعت داده
بجانب لکهنوتی رخصت فرمود *

و در سنه ست و خمسين و ستمایه (۴۵۶) ایلچیان از ترکستان
نزد سلطان آمدند و ایشان را با انعامات و افر باز فرستاد و درین
سال حضرت گنج شکر اصرح الله اعلي ذکره از سرای بعد و حرمان
بدار قرب و رضوان خرامید *

و در سنه سبع و خمسين و ستمایه (۴۵۸) پیل و مال
بسیار و جواهر و قماش بیحد و قیاس از لکهنوتی پیشکش آمد و
در رجب این سال ملک عزالدین کشلو خان بلبن از تک و دو
دنیای فانی بر آسوده بملک آخرت شتافت و درین سال غوث العالم
حضرت شیخ بهاء الدین زکریای ملتانی قدس سره خیمه وصال در
جوار قرب ذو الجلال عزشانه افراخت و عزیزای این مصرع
در تاریخ گفته *

ز تیر عشق ربانی یکی زخمی دیگر خون شد

و در سنه ثمان و خمسين و ستمایه (۴۵۸) سلطان ناصر الدین

اسیر داده ولایت کتیهر را تاخته به بداون و ازانجا باوده رفت و
 بدار الملک شتافت و بعد از چند گاه خبر رسید که بعضی امرا
 مثل الغخان اعظم و ارسلان خان و دیگران باتفاق ملک جلال الدین
 برادر سلطان در نواحی تبرهنده آغاز مخالفت نهاده اند سلطان
 از دهلی نهضت فرمود و در نواحی تبرهنده و کهرام و کیتهل
 جمعی از امرا در میان آورده و امرا بصلح قرار دادند و بعهده
 و سوگند امان طلبیده بملاذمت سلطان آمدند و حکومت لاهور
 سلطان بملک جلال الدین تفویض نموده بهای تخت رسید *
 و در سنه ثلث و خمسين و ستمایه (۶۵۳) مزاج سلطان
 با والده خویش ملکه جهان انحراف یافته قتلغخان را که ملکه جهان
 در حبالة او در آمده بود در آورده جاگیر داد و در اندک آنرا تغیر
 نموده در بهرایج فرستاد او ازانجا هراس نموده بکوه سرمور در آمد
 و ملک عزالدین کشلو خان و بعضی از امراء دیگر با او موافقت
 نموده بنیاد بغی نهادند و سلطان الغ خان بلبن را با لشکرهای
 گران بر سر ایشان نامزد فرمود و چون فریقین قریب بهم رسیدند
 شیخ الاسلام سید قطب الدین و قاضی شمس الدین بهرایجی و
 جمعی دیگر قتلغ خان و کشلو خان را ترغیب آمدن در دهلی و
 دران ملک کردند و مردم دهلی نیز براین معنی تحریض می
 نمودند و الغخان این صورت را معروض درگاه سلطان داشت سلطان
 فرمود تا آن جماعه هر کدام بجایهای خود متفرق روند و قتلغ
 خان و ملک عزالدین کشلو خان بعد از شکست مسافت صد
 کروه راه را در دو روز قطع نموده از سامانه بدلهلی در آمدند و جماعه

ستمایه (۶۴۷) دختر آغ خان را در نکاح خود آورد *
 و در سنه ثمان و اربعین و ستمایه (۶۴۸) لشکر بطرف ملتان
 کشید و بعد از چند روز ملک عزالدین بلبن بزرگ حاکم ناگور پای
 از دایره اطاعت کشیده عصیان نمود و سلطان انجا رفت و او امان
 طلبیده بدرگاه پیوست *

و در سنه تسع و اربعین و ستمایه (۶۴۹) بجانب گوالیار و چندیری
 و مالوه حرکت کرد و جاهر دیورای آن دیار با پنج هزار سوار و دولت
 پیاده استقبال نموده با سلطان مصاف عظیم داد و شکست یافت
 و قلعه بزور مفتوح گشت و درین سال شیرخان حاکم ملتان و
 ملک عزالدین بلبن که از ناگور بکومک او رفته بود قلعه آچه را فتح
 کرده شیرخان در قلعه ماند و ملک عزالدین بلبن بخدمت
 سلطان آمد و جاگیر او اقطاع بداد گشت و کشلو خان خطاب یافت *
 و در سنه خمسین و ستمایه (۶۵۰) از دهلی عزیمت لاهور نموده
 از انجا بملتان و آچه رفت و درین سفر کشلو خان تا آب بیاه همراه
 سلطان بود *

و در سنه احدی و خمسین و ستمایه (۶۵۱) از دهلی نهضت
 فرموده بر سر تدرهنده و آچه و ملتان که از دست شیرخان بدر آمده
 بود و سندیان در تصرف داشتند لشکرها نامزد کرده بضبط آورده
 حواله ارسلان خان نموده باز گشت *

و در سنه اثنی و خمسین و ستمایه (۶۵۲) در حدود کوه پایه لشکر
 مجهور کشیده و از آب گنک گذر جوالپور گذشته و دامن کوه گرفته
 قالب آب راست رسید و غنیمت و بندی بسیار گرفته بتاراج و

نوشت می ساخت و خود بخفیه می نوشت تا کسی خط او را نداند و زیاده از بها نخورد ببدازار میفروخت و حکایات دیگر غریب که باحوال خائفی را شدین مشابه باشد از و نقل میکنند از انجمله نوشته دیدم در کتابی که روزی زوجه او از دست بی کنیزکی شکایت کرد و گفت از بس که نان برای شما می پزم دست من سوخته و آبلها افتاده او گریه کرد و گفت دنیا گذرانست چند روزی بر محنت صبر کن که خدای تعالی فردای قیامت آمنا و صدقنا به اجر این مشقت حوری را بتو برای خدمت خواهد داد حالا من نمی توانم که برای تو از حصه بیت المال کنیزکی بخم زوجه او نیز برین معنی خورسند شد * شعر *

جهان خوابی است نزد چشم بیدار * بخوابی دل نه بندد مرد هشیار و سلطان در ماه رجب از سال جلوس لشکر بجانب ملتان برد و در ذیقعه از آب لاهور گذشته و الغ خان را مقدمه الجیش ساخته بجانب کوه جود و اطراف نندنه فرستاد و خود در کنار آب سند توقف نمود و الغ خان آن نواحی را مالش داده در ضبط آورد و طایفه کهوهران و دیگر متمردان را تنبیه نموده بسلطان ملحق شد و بدلهای مراجعت فرمود و در سنه خمس و اربعین و ستمایه (۶۴۵) میوات را ضبط نموده بولایت میان دو آب پرداخت و هم در سنه مذکور الغ خان را از حدود کره برای دفع و رفع متمردان آن نواحی فرستاده با غذای بسیار بدلهای آمد *

و در سنه ست و اربعین و ستمایه (۶۴۶) بر سر رنجهنرور رفته و مفسدان اندیاری را گوشمال داده مراجعت نمود و در سنه سبع و اربعین و

و مدت سلطنت وی چهار سال و یک ماه بود *

سلطان ناصر الدین محمود بن شمس الدین ایلاتمش

در سنه اربع و اربعین و ستمایه (۶۴۴) بسلطنت رسید و وزارت بر غیاث الدین بلبن خورد که در معنی بزرگ و بنده و داماد پدر او بود قرار یافت در وقت جلوس وی نثارهای عظیم واقع شد و شعرا تهنیت نامها گفتند ازان جمله است این ابیات * بیت *

آن خداوندي که حاتم بذل و رستم کوشش است
ناصر دنیا و دین محمود بن التمش است
آن جهانداري که سقف چرخ از ایوان او
در علو مرتبت گوئی فرودین پوشش است
سکه را ز القاب میمونش چه انداز است فخر
خطبه را ز اسم همایونش چه مایه نازش است

و مآثر عدالت و اخلاق حمیده او از کتাব طبقات ناصری که بنام او تصنیف شده ظاهر است و سلطان جمیع امور سلطنت را بغیاث الدین بلبن سپرده و او را خطاب اُلغ خانی داده فرمود که زمام اختیار جملگی بدست تو نهادم زنهار کاری نکنی که فردا در حضرت بی نیاز درمانی و مرا و خود را خجل و شرمسار گردانی و خود اکثر اوقات در حجره رفته بعبادت و تلاوت و ذکر حق سبحانه تعالی مشغول می بود در انواه چنانست که او در وقت بارعام سرو پای پادشاه در بر می انداخت و در خلوت ژنده کهنه میپوشید و این هم میگویند که اوقات گذر خویش از وجه مصحفی که می

و اجمیر بعده بملک عزالدین بلبن بزرگ مقرر شد و بداون بملک
 تاج الدین تفویض یافت و درین سال عزالدین طغاخان که از
 آگره بجانب لکهنوتی رفته بود شرف الملک اشعری را نزد سلطان
 علاء الدین با عریضه فرستاد و سلطان چتر لعل و خلعت خاص
 مصحوب حاکم اوده برای عزالدین طغاخان در لکهنوتی روانه
 داشت و هر دو عم مذکور خود را از قید بر آورده خطه قنوج بملک
 جلال الدین و بهرایج بملک ناصرالدین محمود حواله نموده و از
 ایشان اثار پسندیده دران دیار بظهور رسیده و در سنه اثنی و اربعین
 و ستمایه (۶۴۲) افواج مغول بدیار لکهنوتی رسیدند قیاس اینست که
 مغلان از راه تبت و خطا آمده باشند و سلطان علاء الدین تیمور خان
 قرا بیگ را بجهت امداد طغاخان دران دیار فرستاد و مغول
 هزیمت یافت و میان طغاخان و ملک فیروز مخالفت بهمرسانید
 طغاخان بدهللی آمد و لکهنوتی بر تیمور خان قرار یافت درین
 سال لشکر مغول بنواجی آچه رسیده تاخت آورد و سلطان بسرعت
 تمام کوچ در کوچ بکنار آب بپناه رسید و مغول دست از محاصره
 آچه باز داشته روی بفرار نهادند و سلطان بدهللی رسیده روش اخذ
 و قتل پیش گرفت و امرا و اکابر ازو برگشته باتفاق ملک
 ناصرالدین محمود بن شمس الدین را از بهرایج طلبیدند چون
 بدهللی رسیده در سنه اربع و اربعین و ستمایه (۶۴۴) سلطان
 علاء الدین مسعود شاه را در حبس کشیدند و ازان حبس بزند انخانه
 جاوید شتافت

* بیت *

چنین است آئین گردنده دهر * که بخشد بلطف و ستاند بقره

بهرامشاه خدمت شیخ الاسلام خواجه خواجگان قطب الدین
 بختیار اوشی قدس الله سره العزیز را برای اصلاح حال و تسکین فتنه
 نزد امرا فرستاده صورت پذیر نشد شیخ الاسلام باز گشته بدهلی آمد
 و مقارن این حال نظام الملک و امرا نیز رسیده سلطان را در دهلی
 محاصره کردند و او را بدست آورده محبوس ساختند و بعد از چند
 روز بعالم دیگر فرستادند و دیگری را بجای او نصت کردند *
 زمانه دیر شد کین رسم دارد * کزین بستاند و با آن سپارد
 و مدت سلطنت او دو سال و یک ماه و پانزده روز بود *

سلطان علاءالدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروز شاه

در آخر سنه مذکور باتفاق اعمام خویش که سلطان ناصر الدین
 محمود و سلطان جلال الدین اولاد سلطان شمس الدین ایلتمش
 باشند از حبس برآمده پادشاه شد بعد از آنکه عزالدین بلبن
 بزرگ یکرور بر تخت نشسته منادی فرموده بود و هیچکدام از
 ملوک و امرا باین معنی راضی نشده رجوع باو نمودند و ملک
 قطب الدین حسن را نایب و ملک مهذب الدین نظام الملک را
 وزیر ممالک گردانیده و در سنه اربعین و ستمایه (۶۴۰) امرا سلطان
 علاء الدین مسعود و نظام الملک وزیر را بقتل رسانیدند *
 نباید تیز دولت بود چون گل * که آب تزد رو زود افگند پل
 وزارت بصدر الملک نجم الدین ابوبکر تفویض یافت و ملک
 غیاث الدین بلبن خورد که اول خطاب الخ خانی یافت و بعد
 از آن بسلطانی رسید امیر حاجب گشت و حکومت ناگور و سند

داشت و باتفاق فظام الماک مهذب الدین جمیع امور مملکت را از پیش گرفته و پیوسته یک فیل بزرگ بر درخود مانند پادشاهان بسته میداشت در سنه ثمان و ثلثین و ستمایه (۶۳۸) او و مهذب الدین وزیر بردست چندی فدای باشاره سلطان بقتل رسیدند و درین سال سلطان جمعی را از امرا و اکابر و اعیان و صدور و قضات که پنهانی مجلس داشته سخن از تبدیل سلطنت و نصب بادشاهی دیگر میکردند بعضی را بقتل رسانیدند و بعضی را چون بدر الدین سنقر امیر حاجب جانب بداون فرستاد تا هم آنجا در حبس گذشتند از آن جمله قاضی جلال الدین کاشانی را از حکومت لشکر معزول ساخته بقضای بداون منصوب گردانیدند و قاضی شمس الدین و قاضی مارهره را به پای فیل انداختند برین قیاس •

و در سنه تسع و ثلثین و ستمایه (۶۳۹) افواج مغول چنگیزی آمده لاهور را محاصره کردند و ملک قراش حاکم لاهور نیم شبی گریخته بدلهی آمد و سلطان از سرنو بیعت از امرا گرفته و کنگاش طلبیده نظام الملک وزیر را که در باطن با سلطان صاف نبود بجهت دفع مغول در پنجاب فرستاد او بمکرو نفاق عریضه بسطان نوشت و از امرای که همراه بودند شکایت ها نموده سلطان را طلبیده سلطان مصلحت در رفتن خویش ندیده فرمائی از روی سادگی بوی نوشت که این امراء منافق سزای خود بوقتی خواهند یافت ترا می باید که تا آن زمان با ایشان مدارا بکنی او همان فرمان را بجنس بامرا نموده با خود متفق ساخت و سلطان معز الدین

مجو درستی عهد از جهان سست نهاده
 که این عجزه عروس هزار داماد است
 نشان عهد وفا نیست در تبسم گل
 بنال بلبل بیدل که جای فریاد است

سلطان معزالدین بهرام شاه بن شمس الدین

بعد از آن به پادشاهی نشست و در دهلی آمد درین وقت
 ملک اختیارالدین التونیه حاکم تبرهنده سلطان رضیه را در عقد
 خویش آورده چندی را از امرای و جماعه از جتان و کهنهران و
 سایر زمین داران بخود متفق ساخته لشکر بجانب دهلی کشید
 سلطان معزالدین بهرام شاه ملک بلبن خور را که باخر سلطان
 غیاث الدین شد با لشکر انبوه در مقابله رضیه فرستاد و بعد از
 جنگ صف رضیه شکست یافته در تبرهنده آمده نوبت دیگر
 جمعیت بهمرسانیده و پراگندگیها را جمع ساخته بقصد تسخیر
 دهلی در نواحی قصبه کتیهل رسید و باز از پیش ملک بلبن خور
 هزیمت یافته و فرار نموده هم رضیه و هم التونیه بدست کواران
 افتاده باشاره سلطان بهرام شاه بقتل رسیدند و این واقعه در سنهٔ سبع
 و ثلثین و ستمایه (۶۳۷) دست داد و مدت سلطنت رضیه
 سلطان سه سال و شش ماه و شش روز بود *

سری را که گردن برآرد بلند * همش باز در گردن آرد کمند
 چون امر سلطنت بر سلطان بهرامشاه قرار یافت ملک اختیار
 الدین ایتکین که سابقا حاجب بود و همشیره سلطان در نکاح خود

پیش نهاد همت خود ساخت نظام الملک جندی (+) را و زیر
 کل ساخت و در میان امرا مخالفت و منازعت پدید آمد و سلطان
 رضیه بتدبیر لایق امرای بی حقیقت را برهم زد تا هر یکی بطرفی
 گریختند و بعضی را تعاقب نموده بقتل رسانید و نظام الملک در
 سر مورفته ساکن نهان خانه عدم گشت و خواجه مذهب نایب
 قائم مقام او شد و دولت رضیه قوتی پیدا کرد و لشکری بر سر
 رنجهنر فرستاده مسلمانان را که بعد از وفات سلطان شمس الدین
 هندوان محاصره داشتند از آن حبس خلاصی بخشید و جمال الدین
 یاقوت حبشی که میراخور بود معتمد علیه و صاحب نسبت
 گشت بمرتبه که سلطان رضیه در وقت سواری فیل و اسب تکیه
 بر بغل و بازی او میکرد محسود امرا شد و سلطان رضیه از پرده
 عفاف برآمد و لباس مردان پوشیده بی محابا قبا در بر و کلاه
 بر سر داشته بر تخت می نشست و ملک می راند *

و در سنه سبع و ثلثین و ستمایه (۶۳۷) ملک عز الدین
 ایاز حاکم لاهور مخالفت ظاهر ساخت و سلطان رضیه بر سر او رفت
 و در حلقه اطاعت خود آورده ملتان را نیز اضافه جایگیر او ساخت
 و همدرین سال بجانب تبرهنده لشکر کشید و در اثنای راه امراء
 ترک اداهای ناپارسیان را دیده خروج کردند و سلطان رضیه را
 با جمال الدین یاقوت حبشی که امیرالامرای شده بود گرفته در قلعه
 تبرهنده محبوس ساختند *

(+) در طبقات ناصری جنیدی نوشته *

- چون قضا بر گرگ و گرگ و شیر و پیل گامگار
- چرم و شاخ و موی و اشک از گرگ و گرگ و شیر و پیل
- در ره جان و دل و طبع و زبان آید بکار
- از برای جوشن کفشست سپهر گرگ خوی
- اشک و چرم از پیل و شیر و گرگ چون کرد اختیار
- بر تو این گرگ کهن از پیل و شیر و گرگ ازان
- چرم هدیه پوست تحفه آورد دندان فثار
- گرگ ماده چپ دهد شیر نری را در شکون
- گر به پیش پیل گرگ اندازت آید در شکار
- پیل بخشا در بداوُن بایدم ویرانه
- گرچه جای گرگ و گرگ و شیر باشد این دیار
- تا که شیر و پیل باشد در مهابت همقدم
- تا که گرگ و گرگ باشد در کتابت یک شعار
- خصم گرگ افسونت ای گرگ افکن و پیل استناد
- باد پیش شیر دهلیزت میان خاک خوار
- همچو شیر و پیل و گرگ و گرگ در گرمابها
- دشمنان بیجان شده بر آخر سنگین قطار

سلطان رضیه بنت سلطان شمس الدین

در سنهٔ اربع و ثلثین و ستمایه (۶۳۴) بر تخت سلطنت نشست
و روش عدالت و آئین داد پیش گرفته انتظام مهماتی که مختل مانده
بود داد و طریقۀ کرمورزی که زنان را چون بخل در مردان عیب است

آن رسد کز تیغ روئین تن بجان کرگسار
 ای ز شیر گرز کرگ انداز پیل آسای تو
 گور بر گرگین بسان چاه بیژن تنگ و تار
 عکس تیغ نیلگونمت گرزند بر شیر و کرگ
 دیده چون عذاب گرگانی کند شانرا چو نار
 باد شیر رایتت بر خاک عالم چون وزد
 کرگ مست از پیل و کرگ از میش خواهد زینهار
 چون تو گرز پیل پیکر گر گدائی بیفکند
 شیر دندان کرگ ناخن زهره کرگ و مهر مار
 کرگ حمله کرگ پویه شیر زهره پیل تن
 رخسار تست ای یل غلامت همچو رستم صد هزار
 خسروا در مدح تو بر کرگ و کرگ و شیر و پیل
 گشته ام نادر بامر صاحب چرخ اقتدار
 پیلتن شیر افکن گزرت اگر خواهد دهد
 کرگ را چون دم کرگس بر سر گردون قرار
 آن وزیری کز برای گوشمال کرگ چرخ
 دل نهاده همچو کرگ و پیل و شیر از اضطرار
 بی فسون کرگ و زور کرگ عزمش میزنند
 بر سر پیلان کرگ در دیده شیران شرار
 خورده در ملک تو شاه از پیل بند حزم تو
 شیر ظلم و کرگ مکر و کرگ فتنه زینهار
 ای قدر قدرت بفرمان وی که از فر تو شاه

• تاز چرخ پیل پیکر شد دم گرگ آشکار
 • چنگ شیر و شاخ گرگ و اشک پیل و صوی گرگ
 • گرچه در تعویز دل بندی بکار است این چهار
 • کی کند سودم خواص شیر و کرگ و گرگ و پیل
 • چون زمن زر پیل بالا خواهد آن سیمین عذار
 • حمله کرگ و دل شیر و دم گرگم چون نیست
 • میروم با پیل بار غم باستقبال یار
 • در دهان شیر و پای کرگم و این گرگ پیر
 • دارم پر اشک پیل از عشق یار چون نگار
 • یار با شمشیر و قبضه کرگ پویان همچو گرگ
 • من چو بیلیم بر پی او با تنی مانند تار
 • بعد گرگ جوشن کرگ سپهر پیلگون
 • شیر گیر چرخ پیدا شد چو شمع شهر یار
 • رکن دنیا شاه پیل افکن بگزر شیر سر
 • کز سمند کرگ پوش کار بر گرگست زار
 • دیده گرگ فلک از شیر گزش رنگ رنگ
 • کوهه کرگ زمین از پای پیلش غار غار
 • پیل پیکر گزش از گرگان کند پیشه تهی
 • کرگ پویه چنگش از شیران ستاند مرغزار
 • دور باش دسته کرگش در دل گرگ سپهر
 • گرگ همچون پیل پایش کرده شیران را فگار
 • از سر ژوپین شیر گرز او بر گرگ و پیل

و هم او میفرماید در مدح سلطان رکن الدین فیروز بالتزام چهار چیر
 هر زمان این کرگ و گرگ و فیل و شیر طفل خوار
 آن کند با من که پیل و کرگ وقت کار زار
 آسمان بیلگون مالد تنم را کرگ سان
 روزگار شیروش صبرم رباید کرگ وار
 زور کرگم نی و با من تند پیل آسمان
 شیر مردی میکند چون کهنه کرگ روزگار
 پیل با کرگ آن نکرد و کرگ بامیش آنچه کرد
 شیر چرخ از جور با این شخص چون موی نزار
 حیلست گرگست و زور کرگ با شیر فلک
 زان همیشه بردل من درد باد پیل بار
 پیل مستت این سپهر کرگ موی کرگ پوست
 مردم از شیر نراست از وی برآرد هم دمار
 چرخ کرگ اند از شیر افکن ببازی گر چو کرگ
 پیش جان رستم آرد پیل بنده استوار
 کرگ صبرم بفگند بارانی ازوی همچو شیر
 کرگ وادم بسپرد گر پیل این نیلی حصار
 شیر چرخ پیل رنگ کرگ سیرت میکند
 جوشن صبرم چو چرم کرگ سازد تار تار
 دوش چون شد نیلگون شیر فلک در چرم کرگ
 سر برون زد یوسف از گرگان گردون بی شمار
 جانمن در دست شیر و پای کرگ درد بود

صائعا هر مو زباني کرده ام لیکن چو مور
 در ثنات از بی زباني میکنم در دل فغان
 کرده روشن کز بدی چون تار موی چشم مور
 بی جوار رحمت تو نگذرد این کاروان
 هم چو مور و مو در آب و آتشم زیرا که نیست
 این شکر ریز ضمیرم در خور این آستان
 پای کوشش در رهت چون موی دارم در رکاب
 تا ز من یک موی میماند نگرانم عذرا
 چون کشاید یکسر موی از قبولت بسته ام
 کی کمر بندم چو مور از پیش حرص این و آن
 گرچه از دست هوا چون مور گشتم پایمال
 یک سر موی ندیدم جز ز تو سود و زیان
 چون ز تست این خوشدلم گرچه پریشان است و تنگ
 دل چو چشم مور حالم همچو موی دلستان
 مور اگر پای ملخ آورد پیش جم شهاب
 آمد از سر بر دلت بسته چو موی پای جان
 مور خوان لطف تو صالح نمود این ره بدو
 یاریش ده زان پل چون موی بر آتش امان
 بر سر هر موی او صد لطف داری زان سبب
 زو دل موی نیاز دارد بموی در جهان
 خصم ملک شاه را باب نگاهش دار بد
 همچو مو در آتش و چون مور در آب روان

آنکه مویی سر نه پیچد از درت بر درگهش
 گشت مور بی زبان چون سوسمار مدح خوان
 در رخت چون مور بد بیخواب و بیخور لاجرم
 ماه را چون مو دونیمه کرد از تیغ بدان
 آیتی چون صبح صادق موشگاف اندر کلام
 آمتش بر کز دمان دین چو موران کامران
 هفت اندام چو سیم چرخ گشتی مورچه
 چون بر افگندی ز مشکین مویهایش طیلسان
 بد چو موران بر زمیذش در طریق فقر زیست
 زان کم از مویی مزه آمد بچشمش آسمان
 اندران موضع که پر چون مور افگندی ملک
 گرسر مویی نهادی پای پیش از آشیان
 موصفت اندر شفاعت از سبدک روحی چنانکه
 از پی موری سر مویی برو نامد گران
 بر خطا رفت از پی موری نمودش معذرت
 بی عطا ماند از سر مویی نشد هم داستان
 یک سر مو اندران شب دید نورانی سرای
 هم چو مورش سر بر آمد در هوای لامکان
 دیده اندر لقمه چرب جهان موی فدا
 راه معده بست همچون مور زین پرورده خوان
 زله برداری پی موران دین ز انسان که ماند
 بر سر هر موی زان لقمه نشان جاودان

* می نگنجد عقل را موی درین از بهرچیست
 * زاده شیر توانا زاد مور ناتوان
 * نیست با حکمش سرموئی مجال اعتراض
 * در دهد ملک سلیمانی بموری رایگان
 * بوده از حکمش موافق شکل شیر و مورچه
 * گشته از صنعش مخالف رنگ موی و استخوان
 * گردد از فضلش کزو هر موی دارد آگهی
 * آید از عدلش که برهر مور آید پاسبان
 * خاک در کف کیمیا و آب در دریا گهر
 * مور در چشم ازدها و موبراعضا چون سنان
 * ای بقدرت موی و خون و استخوان را نقش بند
 * ای بروزی مرغ و مور و مار و ماهی را ضمان
 * با تن هر مور عدلت را حسابی بی غلط
 * بر سر هر موی فضلت را سپاسی بیکران
 * عین فضلت پای مرد رزق هر مور و ملخ
 * دست لطف رنگریز موی هر پیر و جوان
 * خانه صنعت نماند آنچه هست آثار او
 * بر تن هر مور پیدا بر سر هر مو عیان
 * خال بر چهره عروسان چون نقط بر آئینه
 * موی بر روی شهان چون مورچه بر ارغوان
 * گرسنه در ره بامر تست مور بی شکم
 * سیر بر تن از عطاء تست موی بی روان

* ار زبان گرچه شکافم موی هنگام بیان
 * در ثنای حق ز حیرت همچو مورم بیزبان
 * در پی زنجیر مویان پیرو از هوس
 * بسته‌ام بسیار چون موران ز دل جان برمیان
 * و ز برای مور چشمان شکر لب در خیال
 * سفته ام موی سخن صدره ز روی امتحان
 * تا فخیره باشدم چون مور اندر مدح او
 * مودو نیمه کردم و یک موندید از کس نشان
 * بعد ازین چون مور بندم بر در بیچون کمر
 * و ز بن هر موی توفیقش کشایم صد زبان
 * کی کشایم بیزبان چون مور و چون ماهی دهن
 * بلکه از هر موزبانی سازمش گوهر فشان
 * زین خط چون مور و لفظ شکرین از روی نظم
 * موی بشکافم بتوحید خدای غیب دان
 * آن خداوندی که بر صفعش بهر موی گواست
 * هرچه هست از مور و مار و وحش طیر و انس و جان
 * آن یکی از روی هستی نه از عدد کاندرد و کون
 * نیست بر علمش پی موری سر موی نهان
 * لطفش از موی فتد بر بیضه موی ازان
 * صد جم آید هریکی صدم چو جم در یکزمان
 * قهرش اریک موی بر پیلی گمارد پیل ازان
 * بیند آن کز مور بیند بچه شیر ژیان

گهرین بیان فصیحی که فصاحت بیادش
 چو ضمیر کان کند خون دل گنج شایگانی
 ز جمال عارضش کم رخ آفتاب شرقی
 ز قوام قامتش خم قد سرو بوستانی
 بحساب بر گرفته ره مالک الرقابی
 بکلام بر کشاده در صاحب القرائی
 جذبات شوق باطن بمکاشفت کشیده
 ز بسیط کایناتش بمحیط لامکانی
 بنوید دوست چانش شده مست برامیدش
 پسر ابو قحافه زده قحف دوستگانی
 ربطی بنا فکنده سخنش قضای حق را
 شده از پی سیاست عمرش بعدل بانی
 قدم سیوم درین ره ز پیش نهاده مردی
 که نزد غرور راهش بمتاع این جهانی
 شده رکن چارمیدش علی انکه بد گه کین
 ز شعاع ذوالفقارش رخ مهر زعفرانی
 ملکا بحق یاران که مرا بیاری خود
 ز بلای یار نادان همه عمر و رهانی
 ز من انکه این قصیده طلبیده باد چانش
 چو قصیده ام مزین بجواهر معانی

این قصیده هم او میفرماید بالتزام موی و مور در توحید و نعت
 ختمی پناه صلی الله علیه و آله وسلم *

بحضور جان گدازي مگر از تف تموزي
 بعصيد برف ريزي مگر از دم خزانِي
 تو بشبه طفل طالب همه عمر نقش باطل
 ز خيال كرد پيرت غم دهر در جواني
 هوس است شعرو بحرش چو سراب زاب خالي
 نفس است رنج و ذوقش به از آب زندگاني
 هوست چو جمع گردد شود آن خيال بازي
 نفست چو نظم يابد بود آن گهر فشاني
 هوسي خيال تا كي نفسي گهر فشان كن
 بثنای آنكه اول خردش نديد ثاني
 شه تخت كي محمد كه سر اداق شرف زد
 يسوي در مهيمن ز سراي ام هاني
 بشري ملك لطافت فلكي زمين تواضع
 چو فلك بپاك جسمي چو ملك بپاك جاني
 گهري كه بود جایش بخزانة الهي
 قمری كه تاقت نورش ز سپهر جاوداني
 گهري كه قيمتي تر ز وجود او نيابد
 بدالات عناصر ز محيط آسماني
 قمری كه هر سحرگه چو شب سياه گيتي
 ز خجالت عقيقش رخ كوكب يماني
 شكرين زبان رسولي كه بود نجات امت
 بقصيده زبانش ز عقيله زباني

ز هوس بروی عشرت شده مست لا ابالی
 ز هوا براه تهمت زده گام کامرانی
 در عقل نیک بسته غم ناز لاله عارض
 رگ دیده خون کشاده پی جام ارغوانی
 عفن هوا مثالی زمن زمین نظیری
 گهر عرض بقائی صدف تهی دهانی
 بودم چو برق سوزان بدو نیک را فسونی
 ز دل چوسنگ خارا تر و خشک را فسانی
 ز هوس بطبع گردان چو فلک بنقشبندی
 ز صبا بحرص پویان چو صبا بناتوانی
 غم هفت و چار در دل زده هر دم از رعونت
 در صد هزار حیلست بادای یکدوکانی
 چو زمین کثیف دایم سخت بمه گردون
 نرسی بسیر ملکی ز مقام پاسبانی
 تو خود از سربطالت نرسیده یکزمان هم
 ز نقیصه زمانه بفریضه زمانی
 ز صلاح اهل دل ها خبریت باد یکره
 که درین دوکون یاری بفساد داستانی
 کژی از دل تو زاید چو تکبر از سفاهت
 بدی از تن تو خیزد چو تهور از غوانی
 نم کوزه ریائی دم کوره جفائی
 گل روضه هوانی گل حوضه روانی

نه ازین چهار طبعم نه بچار پار کذیم
 فضلات پاره گیتی زده لاف پارکانی
 خردم چو تن گرفته صفت خطا ستانی
 طبعم چو کوه بسته کمر عطا ستانی
 شد وقف راه حرصم ز حقیقت آیتی نه
 زده رحمت مثالب ره رحمت مثانی
 طبعم فریفت ز انسان که ببرد از نهادم
 حرکات خمس خواری برگات عشر خوانی
 گهرم چو جسم خالی ز تفکر و تذکر
 بصرم چو شمع مائل بغوانی و اغانی
 سخن آبدار خواهم ز زبان همچو تیغ
 قلم نمود دهره زپی دونان ستانی
 سخن آب شد که آتش شد ازین حدیث آری
 بود این همه کم آبی ز هوای پدش نانی
 منم آن خسی کم از کم که بحبه نیز ارم
 دگرم جوی بدانی نخری برایگانی
 عجب ای شهاب از تو که ز سلطنت درین راه
 نه امیر هست خانه نه سوار هفت خوانی
 نه فرشته نه شیطان ز کدام کار گاهی
 نه مقیم و نه مسافر ز کدام آستانی
 دل و عقل سرکشیده ز گزند کور خانه
 بر سینه بر نهاده بپزند کور خانی

در وقت ارتفاع اعلام نیراعظم پیدا کرده و مانند سبعیات هنگام نزول
وحي منزل بر خير البشر و سيد عالم عليه السلام در پرده توارى مانده
از آنها كم ميگويند و مي نويسند بلكه نمي نمايند بنابر مقتضاي
الفضل للمتقدم قصيده چند ازان بزرگوار تيمنا و تبركا درين عجاله
نوشتن و براي احباب تذكرة گذاشتن و نسبت خود باسائده درست
کردن و فضل آن شهسوار ميدان بلاغت را بر منصه ظهور آوردن
خصوصا حق هم شهري نگاهداشتن لازم ديد - استاذ الشعرا شهاب
مهمره بدواني ميفرمايد •

- الفم بلوح هستي همه هيچ در نشاني
- ببقاي غير قايم ز وجوه خویش فاني
- صف آخر ايساده باميد به نشيني
- ز تحرک آرميده بصفات بي نشاني
- صفت الف ندارم كه الف كسري ندارد
- همه نقش من كسر آمد ز صحيفه امانی
- دم بلبل است و گل خوش من بيخبر چو سوسن
- چو الف زبان ندارم چه كنم بده زباني
- چه بگيرم آرميده چه دوم بسي ديده
- چو به بينم آشكارا چه روم ره نهاني
- فلک از زمين بحيلت نشناسم ارچه ههتم
- چو فلک بچهره كردي چو زمين بفارواني
- نه چو آبم از طراوت نه چو آتشم ز رفعت
- نه چو بادم از لطافت نه چو خاكم از گراني

دم از عصیان زد و ملک عزالدین و کبیر خان سلطانی والی
ملتان و ملک سیف الدین ضابط هانسی مراسلات نموده لوی
مخالفت برافراشتند و سلطان رکن الدین فیروزشاه بعزم دفع آن
فتنه تا بحوالی منصور پور و ترابن رسید و قبل ازین واقعه نظام
الک جنیدی وزیر وکیل ممالک هند از بیم سلطان در منزل
کیلوکهری فرار نموده بجانب کول رفته با ملک عزالدین محمد
سالاری پیوسته بود و امرای معتبر دیگر که در لشکر باقی مانده
بود از نواحی منصور پور گریخته بدهلی رفته رضیه خاتون که دختر
بزرگ سلطان شمس الدین و بحکم وصیت پدر ولیعهد و بخصال
پسندیده از شجاعت و سخاوت و فراست موصوف بود بیعت نموده
او را ببادشاهی برداشتند و ترکان خاتون را مقید ساختند و سلطان
ازان لشکر مراجعت نموده چون بکیلوکهری رسید فوج سلطان رضیه
باستقبال او رفته و بی جنگ گرفته او را محبوس ساختند و هم
در حبس در گذشت و مدت سلطنت او ششماه و کسری بود *

منه بر جهان دل که بیگانه ایست

چو مطرب که هر روز در خانه ایست

و از جمله شعرای عصر و استاد زمان رکنی شهاب مهمره بداونی
است که میر خسرو علیه الرحمة در بعضی از قصاید عنوان فرماید *

در بداون مهمره سرمست برخیزد ز خواب

گر بر آید غلغله مرغان دهلی زین نوا

و ملک الکلام فخرالملک عمید تولکی او را باستانی یاد کرده چون
کلام متقدمین بعد از ظهور کوکبه خسرو شاعران حکم و جود ستاره‌ها

داشته و کاتب این اوراق از زبان خلیفه آفاق یعنی اکبر شاه خلد الله
ملکه هم در فتح پور و هم در لاهور شبی که در خلوتگاه پایه تخت
اعلی طلبیده بتقریبی مخاطب ساخته بودند این نقل را از سلطان
غیاث الدین بلین شنیدم و می فرمودند که آن جاریه را وقت اراده
مباشرت سلطان حیض می آمد و این واقعه در زمان تحریر بود *

سلطان رکن الدین فیروز شاه بن شمس الدین

که در زمان پدر چند گاه اقطاع بداد و بعد ازان چتر و دورباش
یافته ولایت لاهور در تصرف داشته ولیعهد بود باتفاق اهل حل
و عقد در سنه مذکور اجلاس یافت و ملک تاج الدین و دبیر
در تهنیت جلوس او این قصیده گفت *

مبارک باد ملک جاودانی * ملک را خاصه در عهد جوانی
یمین الدوله رکن الدین که آمد * درش از یمن چون رکن یمانی
چون بر تخت نشست ابواب خزاین کشاده داد عیش و لهو و لعب
و فراغت داد و اوقات گرمی صرف صحبت لولیای و اراذل
می نمود *

دل چوبمی خانه گراید ترا * جزمغ و مطرب که ستاید ترا
و والده اش ترکان خاتون که کنیزک ترکیه بود استیلای تمام یافته
حرم های دیگر سلطان را که از رشک آنها خون در جگر داشت
آزارها میرسانید پسر بزرگ سلطان را از حرم دیگر که قطب الدین
نام داشت بقتل رسانید و خزانه تهی گشت و ملک غیاث الدین
محمد شاه برادر خورد سلطان که حاکم اوده بود سر اطاعت پیچیده

کهنه فرود برد و فرمود تا لکد مال خلائق باشد و بار دیگر بطرف ملتان
لشکر کشید و همانا اورا این سفر نامبارک افتاد و عارضه پر عصب
عارض بدن او شد و باز گشته بدلهی آمد و در سنه ثلث و ثلثین
و ستمایه (۶۳۳) از سرای عاریتی دنیا بعالم جاودانی عقبی
رخت کشید و مدت سلطنت او بست و شش سال بود • بیت •
ازان سرد آمد این کاخ دلاویز • که چون جا گرم کردی گویدت خیز
و خسرو شاعران علیه الرحمة میفرماید •

همه هندوستان دیدی غبار جیش التمش
کنون بین باده نوش دیگران در سیر میدانش
همان دهلی است این گویا کجا شد چتر فیروزش
همان ملک است این آخر کجا رفت آن قدر خاننش
زمین ماتم گده است و بهر خود ماتم همی دارد
بگاه زادن آن طفلی که می بینند گریاننش
و در افواه مشهور است که سلطان شمس الدین آدم سرد بود و
وقتی از اوقات با جاریه جمیله شکيله خواست که صحبت کند و
در خود آن قوت ندید و هم چنین چند مرتبه واقع شد تا روزی
جاریه بر سر سلطان روغن می انداخت و قطره چند از اشک آن
جمیله بر تارک سلطان ریخت چون سر بالا کرده بجانب او دید و
سبب گریه را پرسید بعد از مبالغه بسیار جواب داد که برادری
داشتم مثل شما اصلع بود ازین سبب او را یاک کردم و بگریه آمدم
چون قصه بند افتادن او را شنیده چنان ظاهر شد که او خواهر
حقیقی سلطان بود که حق سبحانه تعالی اورا ازان حرام محفوظ

نام او را به پسر خورد خویش نهاد که طبقات ناصری بنام اوست
و در سنه سبع و عشرين و ستمایه (۴۲۷) عزیمت لکنوتی نمود
و فتنه آن دیار را تسکین داد و حکومت آنجا بعز الملک ملک
علاء الدین خافی مفوض ساخته بدار الملک مراجعت نمود و در
سنه تسع و عشرين و ستمایه (۴۲۹) قلعه گوالیار را بشکست و ملک
تاج الدین دبیر مملکت در فتح آن قلعه این رباعی گفته و بر
سنگ نقش کردند *

هر قلعه که سلطان سلاطین بگرفت
از عون خدا و نصرت دین بگرفت
آن قلعه کالیور و آن حصن حصین
در ستمایه سنه ثلثین بگرفت

ظاهراً تاریخ محاصره است که به تفاوت یک سال گفته و در سنه
احدی و ثلثین و ستمایه (۴۳۱) بصوب ولایت مالوه یورش نموده
بهیلسا را مسخر ساخت و شهر اوجین را نیز بگرفت و بتخانه
اجین را که از شش صد سال تعمیر یافته بود و مهاکال نام داشت
خراب ساخته از بیخ بر انداخت و تمثال رای بکرماجیت را که
هندو تاریخ خود از وی نویسند و جامع این منتخب بحکم حضرت
خلیفه الرحمانی شاهنشاهی ظل الهی در سنه نهصد و هشتاد و
دو باز مجدداً در تاریخ سنه الف و ثلث سی و دو حکایت او را
که از نوادر امثال و غرایب احوال است باتفاق دانایان هند از
هندوی بزبان فارسی ترجمه نموده نامه خرد افزا نام نهاده و تمثالی
چند دیگر را که از برنج ریخته بودند آورده پیش در مسجد دهلی

که از بلاد ملحد شه نشه اسلام
کشاد بار دگر قلعه سپهر آئین
شه مجاهد غازی که دست و تیغش را
روان حیدر کرار میکند تحسین

و نیز او را غیر از این اشعار دلپذیر بسیار است و ازان جمله است

این قصیده • نظم •

قصه خویش از زبان قلم • کرده ام یاد در بیان قلم
رقم رنج گوئیا بود است • بر خط عمر من نشان قلم
با قلم تا قرین شدم بجهان • روز من گشت چون جهان قلم
ناگهان با نگار دفتر من • زان درشتی کند سنان قلم
که به آواز نرم من ماند • ناله زار ناگهان قلم
گرچه پیوسته در میان ضرر • دارم نفع بیکران قلم
آخر احوال من نگوید کس • پیش صاحب مگر زبان قلم
خواجه منصور بن سعید کز است • تیز بازار امتحان قلم
آن بزرگی که دارد از لفظش • بار انصاف کاروان قلم
چون بنان را سوار کرده بود • مرکب او خجسته ران قلم
در کفایت کند رکاب گران • پس بگیرد سبک عنان قلم
بر هفر عقل را چو بگمارد • آشکارا کند نهان قلم

و در سنه ست و عشرين و ستمایه (۶۲۶) رسولان عرب از مصر
برای او خلعت و القاب آوردند و ازین شادی قبا در شهر بستند
و جشنها ساختند و هم درین سال خبر فوت پسر او سلطان
ناصرالدین حاکم لاهوتی رسید و سلطان بعد از فراغ از مراسم تعزیت

عزیمت بسیار بدست افتاده بهر کدام اعیان دهلی جدا جدا
فرستاد مشهور است که ناصری نام شاعری از ولایت بدلهلی در
ملاذمت حضرت خواجه قطب الدین ارشی قدس الله سره رسید
گفت که قصیده در مدح سلطان شمس الدین گفته ام فاتحه بخوانید
که صله معتد به برسد فاتحه خواندند و او در مجلس سلطان در آمده
این مطلع بر خواند

• بیت •

ای فتنه از نهیب تو زنهار خواسته

تیغ تو مال و فیل ز کفار خواسته

سلطان بمجرد خواندن آن مطلع را یاد گرفته مکرر خواند و بعد از
تمام پرسید که این قصیده مشتمل بر چند بیت است عرض نمود
که پنجاه و سه فرمود پنجاه و سه هزار تنکه سفید باو دادند و سلطان
شمس الدین در ثلث و عشرين و ستمایه (۶۲۳) عزیمت رننهپور
نمود و لشکر با آنطرف برده آن قلعه را مفتوح گردانید و در سنه اربع
و عشرين و ستمایه (۶۲۴) سپاهی گران بعزیمت تسخیر قلعه مندو
نامزد ساخته آن قلعه را با کوه سوالک در حیز ضبط آورده بدلهلی
مراجعت فرمود و هم درین سال امیر روحانی که از افاضل آن روزگار
بود در حادثه جنگیز خان از بخارا بدلهلی آمد و در تهنیت فتوحات
قصاید غرا گفت از انجمله این ابیات است

• بیت •

خبر باهل سما برد جبرئیل امین

ز فتح نامه سلطان عهد شمس الدین

که ای ملایکه قدس آسمانها را

بدین بشارت بندید کلمه آمین

شمس الدین خود بر سر او رفت و او حصار اچه را مستحکم ساخته خود بقلعه بهنکر رفت و نظام الملک وزیر جندی تعاقب او نموده اچه را سلطان فتح کرد و بعد از استماع خبر فتح اچه ناصر الدین پسر خود بهرام شاه را بخدمت سلطان فرستاده التماس صلح نمود بهنکر نیز فتح شد *

و در سنه خمس عشر و ستمایه (۶۱۵) ناصر الدین در پنجاب غریق بحر فنا شد و رخت وجود را بسیلاب اجل در داد و سلطان بازگشته بدهلی آمد و در ثمان عشر و ستمایه (۶۱۸) سلطان شمس الدین بر سر سلطان جلال الدین منکیرنی پسر خوارزم شاه که از پیش چنگیز خان منهزم گشته بعد از تاج الدین بغزنین و از آنجا از ترس ایلغار چنگیز خان با خیل و تبار و خویش در حدود لاهور آمده بود لشکر کشید و سلطان جلال الدین تاب مقاومت او نیاورده بجانب سنده و سیوستان رفت و از آنجا براه کچ و مکران بکرمان و عراق رسید *

و در سنه اثنین و عشرين و ستمایه (۶۲۲) سلطان شمس الدین لشکر بطرف بهار و لکنوتی کشید و سلطان غیاث الدین خلجی را که فکرش گذشت در اطاعت آورد و پیشکش که مذکور شد گرفته خطبه و سکه بنام خود رایج ساخت و پسر مهتر خود را سلطان ناصر الدین محمد خطاب کرده و لی عهد ساخته آن ولایت را باو سپرده بجانب دارالماک دهلی مراجعت فرمود آخر الامر ملک ناصر الدین محمود در حدود لکنوتی باغیاث الدین جنگ کرده غالب آمد و دستگیر ساخته کار او را با تمام رسانید و

اُثار جلالت ازو بیشتر ظاهر شدن گرفت ولایت بداون را بدو تفویض فرمود و در جنگ سلطان معزالدین با کهوهران چنانچه سابق گذشت ایلتمش جمعیت انبوه از بداون و دامن کوه بهم رسانیده در ملازمت سلطان قطب الدین با سلطان معزالدین پیوست و مسلح اسب در آب زده با غنیم جنگهای مردانه کرد سلطان معزالدین او را بتشریفات لایق و انعامات خسروانه مشرف گردانیده بملک قطب الدین سفارش بسیار فرمود و مبالغه عظیم در تربیت او کرد و همان روز ملک قطب الدین خط آزادی او نوشته و بتدریج بمرتبه امیرالامرائی رسانید تا کار او بجائی رسید که رسید و در ابتدای جلوس او بعضی از امرای معزی و قطبی ازو عاصی شدند و مالش یافتند و علف تیغ بیدریغ گشتند و ملک تاج الدین یلدوز بعد از آنکه از پیش لشکر خوارزم منهزم شده لاهور را متصرف گشت سلطان شمس الدین از دهلی باستقبال او آمده در شهر سنه اثنی عشر و ستمایه (۶۱۲) در حدود تراین که مشهور به سرای تلاوری است جنگ صف نمود بعد از محاربه عظیم سلطان تاج الدین یلدوز شکست یافته بدست شمس الدین اسیر شد و او را بداون فرستاد تا مرغ روحش همانجا از حبس تن رسته بآشیانه آخرت پرواز نمود و قبر او دران شهر است •

و در سنه اربع عشر و ستمایه (۶۱۴) سلطان شمس الدین را با سلطان ناصرالدین قباچه که دو دختر سلطان قطب الدین بنوبت در حباله او در آمده بود و اچه و ملتان داشت محاربه افتاد و فتح بجانب سلطان شمس الدین بود و مرتبه سوم سلطان

چنین است کردار چرخ بلند * بدستی کلاه و بدستی کمند

سلطان شمس الدین التمش المخاطب به یحیی امیر المومنین

در سنهٔ سبع و ستمایه (۶۰۷) بر تخت سلطنت دهلی
جلوس فرمود وجه تسمیه بالتمش آن است که تولد وی در شب
گرفت ماه واقع شده بود و ترکان این چنین مولود را التمش
میگویند و پدر او در ترکستان برخیلی از قبایل حکومت داشت
خویشان او التمش را به بهانهٔ سیر در باغی برده او را بدست
تاجری یوسف وار فروختند و از آنجا به بخارا و از آنجا در زمان
سلطان محمد سام بغزنین افتاد و در آن هنگام سلطان قطب الدین
بعد از فتح نهر واله و تسخیر گجرات بغزنین رفته بود و چون بیحکم
سلطان محمد سام هیچکس التمش را نمی توانست خرید از
سلطان اذن بیع او التماس کرد سلطان محمد سام فرمود که چون
ما حکم کردیم که این غلام را اینجا هیچکس نخرد او را در دهلی
ببرند و بفروشند و سلطان قطب الدین بعد از مراجعت از غزنین
ایبک نام غلامی هم نام خود را و ایلتمش را بدهلی بیک لک
تنگهٔ ابتیاع نموده اول نام او را امیر طمغاج نهاده بامیری تهرنده
نامزد گردانید و زمانی که سلطان قطب الدین با تاج الدین یلدوز
جنگ کرد ایبک غلام شربت فنا چشید انگاه التمش را بتقرب خود
مخصوص ساخت و بعد از فتح گوالیار امارت آنجا را بوی داد
بعد از آن حکومت برن و نواحی آن را از آنی فرمود و چون

سلطان خواند چنانچه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالى *
 و در سنهٔ اربع و عشرين و ستمائة (۲۲۴) ملک ناصر الدین محمد
 سلطان شمس الدین از اوده باغواي بعصي از امرا بلکهنوتی
 رفت و غیاث الدین که دران وقت لشکر از لکهنوتی بکاموود برده
 بود بازگشته و بملک ناصر الدین محاربهٔ عظیم کرده باکثر امرای
 خود گرفتار شد و بقتل رسید و مدت سلطنت او دوازده سال بود
 ذکر این چند ملوک دیار هند در خلال احوال سلاطین عالیشان
 دهلی تقریبی بود و ضروری و احوال باقی ملوک معزی که
 بمسلطنت ملتان و اقالیم دیگر رسیده اند بجایهای دیگر مذکور است *

سلطان آرام شاه بن قطب الدین ایبک

بعد از پدر جانشین او شد *
 * بیت *
 جهان را نمافند بی که خدای * یکی گر رود دیگر آید بجای
 همین است رسم سرای فریب * پدر رفت و پای پسر در رکیب
 و باتفاق امرا از لاهور بجانب دهلی نهضت نمود درین اثنا
 ملک شمس الدین ایلتمش که بنده و فرزند خوانده و داماد
 سلطان قطب الدین بود با ملک ناصر الدین قباچه نسبت باجگی
 داشت با استدعای سپهسالار علی اسمعیل از هردوار و بداون بدلهلی
 آمده شهر و ولایت آن را متصرف شده بود چون آرام شاه بنواحی
 دهلی رسید ملک شمس الدین برآمده جنگ صف کرد و آرام
 شاه شکست یافت و مدت سلطنت او بسالی نکشید * بیت *
 همه مرگ رائیم پیرو جوان * بگیتی نمافد کسی جاودان

و این واقعه در سنه اثنی و ستمایه (۶۰۲) که سلطان معزالدین از عالم گذشته بود روی نمود و بعد از وفات سلطان قطب الدین این علی مردان عاقبت الامر بحیله بسیار چتر بگرفت و خطبه و سکه لکهنوتی بنام خود کرده بسلطان علاء الدین مخاطب گشته و از بس که سفاهت و نخوت و تکبر در سر داشت در دیار لکهنوتی نشسته ولایت ایران و توران را بمردم قسمت میکرد و هیچکس را یارای آن نبود که بگوید که این ممالک از تصرف سلطان بیرون است چه تقسیم میکنی - می گویند که تاجری واقعه زده از افلاس خود شکایت پیش علاء الدین نمود پرسید که این مرد از کجاست گفتند از اصفهان فرمود تا باصفهان مثال نویسند که در وجه اقطاع او مقرر باشد سود اگر آن مثال قبول نکرد و زرا این معنی از ترس نتوانستند بعرض رسانید و چنین تقریر کردند که حاکم اصفهان بخرچ راه و گرد آوردن حشم بجهت ضبط آن ولایت محتاج است فرمود تا مبلغ خطیر که زیاده از توقع او بود باو دادند و چون جور و تعدی او از حد گذشت امرای خلیج اتفاق نموده او را بقتل رسانیدند و ملک حسام الدین خاجی را که از امرای خلیج و گرمسیر و از خدمتگاران محمد بختیار بود اجلاس بر تخت نمودند و مدت حکومت علی مردان سی و دو سال بود دیگری ملک حسام الدین مذکور بود که ولایت ترهت و بنگاله و جاجنگر و کامرود را بتمام متصرف گشت و سلطان غیاث الدین خطاب یافت تا در شهر سنه اثنی و عشرین و ستمایه (۶۲۲) بسلطان شمس الدین ایلتمش سی و هشت زنجیر فیل و هفتاد هزار تنگه نقد پیشکش کرده خطبه و سکه بنام

می نمود و بصحرائی رسید که دران قلعه بود در نهایت استحکام و
متانت اهل آن قلعه که از نسل گشتا سپ بودند و آن قلعه نیز
از بنا های گشتا سپ بود بجنگ پیش آمدند و تا شب آنچنان
محاربه نمودند که مردم بسیار از جانب محمد بختیار ضایع شدند
و همانجا دیرۀ کرده فرود آمد و خبر شنید که پیشتر ازین شهر به پنج
فرسنگی شهری دیگر است که پنجاه هزار ترک که همه جنگی و
مستعد کارزار اند بمدد این قلعه خواهند آمد روز دیگر محمد
بختیار بودن درانجا مصلحت ندیده و تاب مقاومت نیاورده باز
گشته بر سر آن پل رسیده پیش از آنکه او بیداید امیران راه با یک
دیگر جنگ کرده بودند و دوطاق را از آن پل کفار شکسته لشکر محمد
بختیار از پیش و کفار در عقب می آمدند و جنگ مردانه می
کردند دران نزدیکی بتخانۀ مستحکم بود شبی بحیله درانجا
گذرانیدند و صباح پایابی پیدا شده و پاره مردم که گذشتند ریگ
دریا حکم ریگ روان پیدا کرده آب دریا رفته رفته عمیق شده اکثر
لشکریان محمد بختیار غریق بحر فنا گشتند و بقیه که ماندند لقمۀ
آتش تیغ کفار شدند و بدرجۀ شهادت پیوستند محمد بختیار از
چندین هزار مردم با سیصد چهار صد کس در دیو کوت رسید و از
غصه مریض شد و بنحمت دق منجر گشت و همین میگفت که
مگر سلطان محمد معزالدین سام را حادثۀ رسید که دولت از ما برگشته
و چون ضعف برو استیلا یافت علی مردان امیری بزرگ از امرای
محمد بختیار از اقطاع نازنول بدیو کوت رسیده و او را صاحب فراش
یافته و چادر از روی او برداشته بی محابا بیک خنجر کار او تمام ساخت

سلطان را برین آوردند تا روزی او را با فیلی مسی جنگ انداخته
 او گریزی گران چنان در خرطوم فیل زد که فیل باز پس گریخت سلطان
 را از مشاهده این حال تعجب تمام دست داد و فرمان حکومت
 تمام ولایت لکهنوتی بنگاله بنام او نوشته رخصت داد و در سال
 دوم ازین معامله محمد بختیار لشکر از بهار بجانب لکهنوتی کشیده
 باندک جماعتی بشهر نو دیا رسید که حالا خراب است و رای لکمیہ
 (لکهنیه) حاکم آن شهر که از منجمان علامات محمد بختیار و استیلای
 او شنیده بود از آنجا گریخته بکامرو رفت اسباب و غذایم بیشمار
 بدست اهل اسلام افتاد و محمد بختیار معابد و بتخانهای کفار
 را ویران ساخته مساجد و خوانق و مدارس بنیاد کرد و دارالملک
 بنام خویش تعمیر فرمود که حالا گور نام دارد * * بیت *

آنجا که بود نعره و غوغای مشرکان

اکنون خروش و غلغل الله اکبر است

و بعد از آنکه خطبه و سکه بنام خود خواند و جمعیت بسیار بهم
 رسانید به پیشوائی امیر علی مسیم (میچ) قصد تسخیر ولایت تبت
 و ترکستان کرد و دوازده هزار سوار مسلح و مکمل بشهری رسید که آن
 را برهمن گویند و پیش راه ایشان دریائی آمد برهمن پتر نام که آن را
 برهمکدی نیز گویند و سه چهار برابر گنگ است و شاه گرشاسپ
 چون بهندوستان آمد پلی بر روی آن دریا بسته و بکامرو
 گذشته رفته بود محمد بختیار از آن پل در گذشت و امیری چند
 معتبر خود را برای محافظت پل و حراست راه گذاشته بر زمین
 تبت در آمد و ده روز در میان کوهستان و راه های صعب قطع

ملتان را چهل روز محاصره داشت و سلطان ناصر الدین در خزینه
کشاده و آثار جلالت بظهور آورده شرایشان را دفع گردانیده و عاقبت
بعد از حکومت مدت بیست و دو سال بدست سلطان شمس الدین
گرفتار شده راه آخرت پیمود - و دیگر ملک بهاء الدین طغرل است
که چون معز الدین محمد سام قلعه بهنکر را فتح کرد آنرا بملک
بهاء الدین طغرل سپرده و او در ولایت بهسیانه حصار بنا کرده آنجا
سکونت اختیار نموده همیشه نواحی گوالیار را می تاخت و سلطان
معز الدین وقت مراجعت از گوالیار آن قلعه را بملک بهاء الدین وعده
کرده بود او بدو گروهی گوالیار حصاری مستحکم ساخته کار بر
اهل قلعه تنگ آورد و بعد از یک سال اهل قلعه رسل و تحفها
فرستاده سلطان قطب الدین را طلبیده قلعه باو سپردند و میان ملک
قطب الدین و بهاء الدین بر سر آن عداوتی روی نمود ملک
بهاء الدین در اندک مدت در گذشت - و دیگر ملک محمد بختیار
غوری است او از اکبر بلاد غور و گرمسیر است و بجمع صفات
آراسته بود در عهد سلطان معز الدین بغزنین و از آنجا بهندوستان آمده
و صحبت او با سلطان قطب الدین در لاهور راست نیامد و بملک
حسام الدین اوغلبیگ حاکم میان دو آب و آن طرف آب گندک
پیوست و کنیله و پتیالی در وجه جلدوی او مقرر گشت و باوده
رفته و آن ولایت را کشاده بهار و منیر را تسخیر نمود و انواع غنایم بدست
آورده سلطان قطب الدین از لاهور برای او تشریف شاهی و لوای
سلطنت فرستاد و او هدایای بسیار بدرگاه سلطان آورده انواع اکرام
و انعام یافت و امرای بارگاه از روی ناتوان بینی بروی حسد برده

• بیت • تاب نیاورده از راه سنگ سوراخ بلاهور آمد

چو سلطان سرانداز باشد بمی * فتد بی خبر از سرش تاج کی
و بعد از مدتی که حکومت راند در سنهٔ سبع و ستمایه (۶۰۷) بلاهور
درمیدان چوگان بازی از اسپ بر زمین درآمد و قالب تهی ساخت
و دران بلده مدفون گشت و قبر او حالا زیارت گاه مردم است و
مدت حکومت او بعد از فتح هند بیست سال و از انجمله ایام
سلطنت او چهار سال بود

گردن گردان شکست این کهنه چرخ چنبری
تا توانی دل منه بر مهر و ماه و مشتري

و هفت نفر دیگر از امرا و غلامان سلطان معزالدین در هند و غزنین
و بنگاله و غیر آن بسلطنت رسیده اند و احوال ایشان بجای خود
مذکور است از انجمله تاج الدین یلدوز در حدود تراین عرف تراوری
با سلطان شمس الدین ایلتمش جنگ کرده گرفتار شد - دیگر سلطان
ناصر الدین قباچه است که هم از بندگان معزالدین است و یک
دختر تاج الدین یلدوز در نکاح آورده و دیگری در حبالهٔ سلطان
قطب الدین بود و سلطان معزالدین در زمان حیات خود حکومت
آچه و ملتان را باو انعام کرده بود بعد از وفات سلطان قطب الدین
از آچه تا سرستی و کهرام بتصرف خویش آورده و لاهور را نیز متصرف
گشت و با لشکر ملک تاج الدین که از غزنین می آمد و خواجه
موید الملك سنجری سردار آن لشکر بود محاربه کرده منهزم شده
بسندھ رفت و در آن ولایت استیلای تام یافت *

و در سنهٔ احدى عشر و ستمایه (۶۱۱) لشکر مغول آمد و

و او را قطب الدین لک بخش نیز میگویند باتفاق امرای هندوستان
بحراست ملک دهلی قیام نمود و بعد از شهادت سلطان معزالدین
برادرزاده او سلطان غیاث الدین محمود خلف صدق سلطان
غیاث الدین محمد که این بیت در مدح او گفته اند * بیت *

سلطان مشرقین جهاندار مغربین * محمود بن محمد بن سام بن حسین
از فیروزه کوه بجهت ملک قطب الدین چتر و امارات پادشاهی
فرستاده مخاطب بخطاب سلطان ساخت و در سنه اثنی و ستسایه
(۶۰۲) از دهلی بلاهور آمده در روز سه شنبه هیزدهم ماه ذی قعدة
سنه مذکور بر تخت سلطنت جلوس فرمود او در جود و کرم
ضرب المثل بود و مستحقان را زیاده از حوصله انعام بخشیدی و
رسم لک بخشی او پیدا کرد و یکی از فضایی عصر بهاء الدین
اوشی نام در مدح او گفته

* رباعی *

ای بخشش لک تو در جهان آورده * کان را کف تو کار بجان آورده
از رشک کف تو خون گرفته دل کان * وز لعل بهانه در میان آورده
و بعد از چند روز میان او و تاج الدین یلدوز که یکی از بندگان
معزی بود و خطبه در غزنین بنام خود خوانده بر سر لاهور
مخاصمت رفت و آتش حرب و جدال در حدود پنجاب اشتعال
یافته تاج الدین شکست خورده بکرمان که مقر معهود او بود
رفت سلطان قطب الدین رفته قلعه غزنین را متصرف گشت و تا
مدت چهل روز آنجا اقامت نموده اوقات صرف لهو و لعب و
و غفلت میکرد چنانکه مردم غزنین از وضع او دلگیر شده بخفیه
تاج الدین یلدوز را طلبیدند تا یکایک برسید و سلطان قطب الدین

اصل ظفر محمد بن سام بن حسین
آن حضرتش نشانه شده فرشاه را
و نازکی مراغه نیز در مدح او میگوید

شه معز الدین کز دولت اوست
هم چو گلدسته فلک بسته میان
رفت بر تخت چو گل در وقتی
که فلک برد خور اندر میزان
آنکه در آتش قهرش بد خواه
جان شیرین بدهد شکر سان
شکر دین و گل دولت را
با هم آمیخت سپهر گردان
یارب این گلشکر دولت و دین
سبب صحت عالم گردان
و قاضی حمید بلخی میگوید

• بیت •

خسرو غازی معزالدین والدنیا که هست
روز هیجا با همایون رایتش همسر ظفر
بو المظفر شهریار شرق کاند در معرکه
گوئیا دارد همای چترش اندر پر ظفر

سلطان قطب الدین ایبک

که از غلامان برگزیده خاص سلطان معزالدین بود بتقریب
گرفت ماه انگشت خنصر شکسته داشت و باین لقب مشهور شد

امام فخر الدین رازی رحمه الله علیه که لطایف غیائی و کتب دیگر بنام برادر او سلطان غیاث الدین ابو الفتح تصنیف کرده در لشکر سلطان معز الدین محمد سام اقامت داشته هر هفته بوعظ قیام می نمود و سلطان در پای وعظ او رفته رقت بسیار میکرد و امام را چون ازین تردد و دوام ملازمت دلتنگی حاصل شده بود روزی بر سر منبر با سلطان خطاب کرده گفت که ای سلطان معز الدین بعد از چندگاه نه این عظمت و شوکت تو می ماند نه تملق و نفاق رازی و این قطعه ازوست

اگر دشمن نسازد باتو ای دوست • ترا باید که با دشمن بسازی
وگر نه چند روزی صبر فرما • نه او ماند نه تو نه فخر رازی
و بعد از حادثه سلطان بعضی از متفقدان از روی حسد امام را بشرکت فدائیان متهم داشته گفتند که امام از نفاق ایشان مطلع بود و قصد امام کردند و او التجا بموید الملک سنجری که از امرای عظیم الشان سلطان بود آورد تا بسلامت بمامنش رسانید و شاعری قصیده در مدح او گفته که این دو بیت از انست • بیت •

سلطان معز دین شه غازی که در جهان
تیغش چو ذوالفقار علی مرتضی شد است
سلطان حق محمد سام آنکه خلق را
مهرش چو مهر و دوستی مصطفی شد است

• بیت •

و دیگری میگوید

شاه زمانه خسرو غازی معز دین
کز وی فنود زینت تاج و کلاه را

ولا طایفه کهوکه‌ران نواحی لاهور اظهار عصیان کردند سلطان بر سر ایشان لشکر کشید و قطب الدین ایبک را نیز از دهلی طلبیده کهوکه‌ران را تنبیه خوب داده بغزنین معاودت فرمود و هنگام مراجعت در دمیک که نام دیهی است از توابع غزنین از دست فدائی کهوکه‌ر شهید شد و این قطعه در تاریخ او گفته اند *

• قطعه •
 شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین
 کز ابتدای جهان هم چو او نیامد یک
 سوم ز غره شعبان بسال ششصد و دو
 فتاده در ره غزنین بمنزل دمیک
 ایام سلطنت او از ابتدای حکومت غزنین تا آخر عمر سی و
 دو سال و چند ماه بود و بعد ازو جزیک دختر وارث ماند و
 خزائن بسیار از زر و نقره و جواهر ازو باز ماند از آن جمله پانصد من
 الماس بود که از جواهر نفیسه است و دیگر نقود و اموال و اجناس
 ازین قیاس باید گرفت او نه مرتبه سفر هند کرده و دو مرتبه
 شکست یافته و هفت مرتبه کامیاب گشته *

• نظم •
 معزالدین محمد سام را دیدی که در هیجا
 قوی تر بود بازوی و دل از سام و فریمانش
 میسر گشت چون محمود از فیلان هندوستان
 سیاست های ساسان و ولایت های سامانش
 گذشت از عالم و گویند و برزای بود عهده
 که پانصد من فزون الماس ماند از گنج پنهانش
 و علما و فضلا و شعرا در زمان او بسیار تربیت یافتند از آن جمله

شهاب الدین در حدود چندوار و اناوه با رای جیچند حاکم قنوج جنگ کرده او را بکشت و بغزنین رفت و قلعه کول بتصرف قطب الدین ایبک در آمد و دهلی را دارالملک ساخت و اطراف و فواحی آنرا بضبط در آورده ازین تاریخ باز دهلی تختگاه سلاطین شد و تعمیر مناره و دیگر عمارات از مسجد و امثال آن در عهد سلطان شمس الدین التمش در سنه ست و ستمایه (۶۰۶) یافت چنانچه بجای خود انشاء الله تعالی مذکور شود و در سال احدی و تسعین و خمسمایه (۵۹۱) قلعه بهنگر و بداون را گرفت - و در سال ثلث و تسعین و خمسمایه (۵۹۳) گجرات را فتح کرده لشکر به نهر واله که به پتن مشهور است برد و انتقام سلطان را از بهیم رای دیو کشیده غنایم فراوان بدست آورده باز گشت و درین سال سلطان غیاث الدین از عالم فانی رخت بسرایی جاودانی کشید و سلطان معز الدین در حدود طوس و سرخس این خبر شنیده متوجه بادغیس شده شرایط عزایتقدیم رسانید و ممالک برادر را بر خویشان تقسیم نموده به غزنین آمد و لشکر بر سر خوارزم کشید و مرتبه اول سلطان محمد خوارزم شاه شکست یافت و سلطان تعاقب او نموده بر سر خلیجی که از طرف شرقی جیحون کنده اند با اهل خوارزم جنگ کرد و چندی از امرای معتبر غوری بشهادت رسیدند و فتح خوارزم میسر نشد و بالشکر خطای ملوک ترکستان که بمدد سلطان محمد بکنار آب جیحون آمده بودند جنگ عظیم کرده و داد مردانگی داده عاقبت شکست یافت و با صد هزار سوار مانده در قلعه اند خود در آمده متحصن گشت و امان خواسته بغزنین مراجعت نمود و درین

رفت و رای پتهورا قلعه تبرهنده را بصلح از ضیاءالدین توکلی بعد
از محاصره یک سال و یک ماه گرفت و در سنه ثمان و ثمانین و
خمسماية (۵۸۸) سلطان باز با چهل هزار سوار جرار نامدار
به هندوستان آمده لشکر خود را چهار فوج قرار داد و در نواحی موضع
مذکور بدفعات جنگ کرده ظفر یافت و پتهورا گرفتار شد و کهندي
رای در جنگ مغلوبه گشته شده بمقر سقر شتافت و قلعه سرستی
و هانسی را مفتوح کرده سلطان باجمیر که دارالملک پتهورا بود رفته
بکشد و آن نواحی را قتل و اسیر (+) و غارت کرد و از جای های
دیگر چنان مفهوم میشود که حضرت خواجه معین الدین
چشتی قدس الله سره العزیز که سر چشمه اولیای کبار و مشایخ
عظام دیار هند است و مزار متبرک او در اجمیر واقع است درین
نوبت با سلطان همراه بود و این فتح بموجب راندن نفس مبارک
رحمانی آن قطب ربانی روی نمود و درین سال سلطان ملک
قطب الدین ایبک را که بنده و فرزند خوانده و جانشین او بود
در قصبه کهرام که هفتاد گروهی دهلی است گذاشته کوه سوالک
را که شمالی هندوستان است نهب و تاراج داده بغزنین رفت
و هم در سنه مذکور قطب الدین دهلی را مسخر ساخته از تصرف
خویشان پتهورا و کهندي رای برآورد *

و در سنه تسع و ثمانین و خمسماية (۵۸۹) سلطان

(+) در هر سه نسخه اسیر بیای تحتانی مرقوم است و مقام

اسرست بدون تحتانی *

بیاسا اگر بهره مندی ز عقل • که نادان به بیهوده زحمت کشد
 چه آنکس که در بزم شادی و عیش • می راحت از جام عشرت کشد
 چه آنکس که در پای دیوار غم • خمار غم و رنج محنت کشد
 سرانجام دست اجل هر دو را • روان بر سر کوی رحلت کشد
 خوشا شیر مردی که پای وفا • شرف و شادمان عزلت کشد
 و درین سال سلطان معزالدین در لاهور علی کرماج را که حاکم
 ملتان بود به نیابت گذاشت و در سنهٔ سبع و ثمانین و خمسماية
 (۵۸۷) از غزنین آمده قلعهٔ تبرهنده را که تختگاه راجهای بزرگ
 هندوستان بود مسخر کرده ملک ضیاء الدین توکلی را با یک هزار
 و دویست سوار چیده و برگزیده دران قلعه گذاشته عزم مراجعت
 داشت درین اثنا رای پتهورا حاکم اجمیر و کهندي رای برادر او
 که از قبل پتهورا حاکم دهلي بود با جمعیت انبوه در موضع تراین
 در کنار آب سرستی که به هفت گروهی تهنایسر است و الحال تراوری^(۲)
 مشهور است و از دهلي چهل کروه است رسید و با سلطان مقاتلهٔ عظیم
 روی داد شکست بر لشکر اسلام افتاد و سلطان دران معرکه جلاقتها نمود
 و دران جنگ هم کهندي رای که فیل سواره مقدمهٔ لشکر بود
 از دست سلطان نیزه برده خورده و هم سلطان را از دست
 او نیزه بر سر رسید و بازوی سلطان نیز مجروح شد و هر دو بسلامت
 ماندند و سلطان از اسب بر زمین آمد و خلجی پسر او را بر اسب
 خود برداشته و ردیف او گشته از معرکه بیرون برد و سلطان بغزنین

سیالکوٹ داده مراجعت نمود و از تاریخ نظامی که اصل این
منتخب است مفهوم میشود که بنای سیالکوٹ درین سال واقع
شده بخلاف مبارکشاهی که از آنجا بنای این شهر بدو سال
مقدم معلوم میشود و الله اعلم و چون خانۀ تاریخ مانند خانۀ خواب
و دیگر چیزها خراب است عذر خواهی اختلافات معلوم است و
درین سال خسرو ملک باتفاق کهوهران و دیگر قبایل حصار سیالکوٹ
را مدتی محاصره نمود و بی نیل مراد باز گشت و دین سال
معزالدین باز خسرو شاه را در لاهور محاصره کرده و او بعد از تلاش
چند روزه از روی عجز آمده سلطان را دید و سلطان او را
با خود بغزنین برد پیش برادر خود سلطان غیاث الدین بغیروزه کوه
فرستاد تا غیاث الدین در یکی از قلاع غرجستان محبوس کرد و
دران جس در گذشت و عرصۀ سلطنت بی خار سہیمی و عدیلی
به یک قلم غوریانرا مسلم شد چنانچه سابق ذکر یافت * قطعه *
اگر ابلق دهر در زین کشی * و اگر خنگ چرخ ت جزیبت کشد
مشو غره کین دور دون ناگہت * رقم بر سر حرف دولت کشد
و گر روضۀ عیشت از خرمی * خط نسخ بر ذکر جنت کشد
زمانہ چوباد است و باد از نخست * نقاب از رخ گل بعزت کشد
پس از ہفتہ در میان چمن * تنش را بخاک مذلت کشد
جہان بارہ عز و یکران فل * درین تنگ میدان بنوبت کشد
دہد مرغ را دانہ صیاد جلد * پیش در خم دام حیلست کشد
کسی یافت عزت کہ بگسست امید * رجا پیشہ ناچار ذلت کشد
ہر آنکس کہ در سایہ فقر رفت * عجب گرز خورشید مذلت کشد

(۵۷۱) آچه و ملتان را گرفت و طایفه قرامظه را ازان دیار بیرون آورد و جماعه بهتیه را که در حصار آچه متحصن شده بودند مستاصل ساخت و آن ولایت را حواله علی کرماج نموده بغزنین بازگشت *

و در سنه اربع و سبعین و خمسمایه (۵۷۴) از راه سلطان (†) لشکر بگجرات کشید و از پیش رای بهیم دیو حاکم آنولایت منهرم شد و بمحنت بسیار خود را بغزنین رسانید و اسود در در سنه خمس و سبعین و خمسمایه (۵۷۵) پرشور را گرفت و در سنه ثمانین و خمسمایه (۵۸۰) بر سر لاهور رفت و سلطان خسرو ملک که آخر ملوک غزنویه بود در قلعه لاهور متحصن گشت چنانچه گذشت و بعد از رسل و رسایل پسر خود را بایک زنجیر فیل پیشکش فرستاد و سلطان شهاب الدین صلح نمود و قصبه سیالکوت را بنا فرمود و نایب خود را درانجا گذاشته بغزنین رفت - و در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه (۵۸۱) بجانب دیول که عبارت از تته است لشکر کشید و بلاد ساحل بحر شور را در اضطراب آورده اموال فراوان گرفت و بازگشت *

و در سنه اثنی و ثمانین و خمسمایه (۵۸۲) بار دیگر بلاهور آمد و نواحی لاهور را غارت کرده و حسین را استعداد قلعه دارمی

(†) در طبقات اکبرشاهی نوشته که - در سنه اربع و سبعین و خمسمایه باز به آچه و ملتان آمده از راه ریگستان بجانب گجرات عزیمت کرد *

محمود تا خسرو شاه صد و شصت و یک سال داشته بدست دوازده نفر و قاضي يحيى قزويني عليه الرحمة صد و پنجاه و پنج سال بدست چهارده نفر و صاحب تاريخ نظامي چنانچه بالا گذشت دريست و پانزده سال بدست پانزده نفر و الله اعلم بحقيقة الحال *

طبقه دوم غوريه

که در دهلي پادشاهي کرده اند و ابتدای ايشان از سلطان شهاب الدين غوريست که بمعز الدين محمد بن سام مشهور است *

سلطان معز الدين محمد بن سام غوری

از جانب برادر بزرگ خویش که سلطان غياث الدين پادشاه غور و عراق و خراسان باشد در سنه تسع و ستين و خمسمایه (۵۶۹) در غزنين به نيابت نشسته خطبه و سکه بنام خود ساخت و بفرمان برادر لشکرها بهند کشيده لواي غزا و جهاد برافراشته و دهلي در زمان او مفتوح گشت مجمل آنکه سلطان غياث الدين چون تگیناباد از توابع گرمسير را گرفته حکومت انجا را بسطان شهاب الدين داد او دایم لشکر بر سر غزنين میکشید تا در سنه مذکوره سلطان غياث الدين آن ولایت را در حيز تسخير آورده و طائفه غزان را که بعد از اسيري سلطان سنجر متصرف شده بودند از غزنين برآورد و سلطان معز الدين محمد را لقب سلطان شهاب الدين داد سلطان شهاب الدين بعد از يك سال از استقرار سلطنت بطريق نيابت برادر در سنه سبعين و خمسمایه (۵۷۰) کردیز را فتح کرد و در سنه احدي و سبعين و خمسمایه

خسرو ملک بن خسرو شاه را آخر ملوک غزنویه نوشته تبعیت او کرده شد والله اعلم *

خسرو ملک بن خسرو شاه

بعد از پدر بر تخت سلطنت در لاهور جلوس کرد و از بسکه بعیش و عشرت اشتغال داشت در زمان او خللهای کلی در ملک راه یافت و دولت غزنویه کهنه شده بود و کار غزنویه بالا گرفته بنابر آن سلطان معزالدین محمد سام که مشهور بسطان شهاب الدین غوریست غلبه یافته و غزنین را تختگاه ساخته لشکر بجانب هند کشید و باستیلائی تمام نزدیک لاهور آمد و خسرو ملک متحصن شد و بضرورت امان طلبیده او را دید و سلطان معزالدین محمد سام او را بغزنین برد و از آنجا نزد سلطان غیاث الدین فرستاد و غیاث الدین او را بفیروز کوه حبس نمود و فرمان فرستاده بعد از حبس ده ساله شربت فنا چشانیده *

دل مبندید درین دهر که بی بنیاد است

نو عروسی است که در عقد بسی داماد است

و این واقعه در سنهٔ ثلث و ثمانین و خمسماية (۵۸۳) روی نمود - مدت حکومت او بیست و هشت سال بود و آوان دولت غزنویان بسر آمد و سلطنت از خاندان ایشان بسلاطین غزنویه انتقال نمود - تَوْتِي الْمَلِكَ مَنْ تَشَاءُ *

* مصرع *

بقا بقای خدا یست و ملک ملک خدای

و قاضی بیضاوی علیه الرحمة مدت ملکت غزنویه را از سلطان

و بسطنت هندوستان اشتغال داشت و چون علاءالدین چنانچه گذشت کامیاب از غزنین مراجعت کرد او باز رفته آنولایت را متصرف گشت و بعد ازان که غزان سلطان سنجر را گرفتند متوجه غزنین شد و خسرو شاه طافت مقاومت نیاورده بار دیگر بلاهور آمد - و در سنه خمس و خمسین و خمسمایه (۵۵۵) در گذشت - و مدت حکومت او هشت سال بود و در زمان او شاعران بزرگ بسیار بوده اند و در مدح او قصاید گفته این بیت از ترجیع بندیست که بنام او پرداخته اند *

شاهنشاه معظم خسرو شه آنکه آسان

با تیغ و گرز گیرد از هند تا خراسان

مخفی نماند که در تاریخ قاضی بیضاوی و غیر آن نوشته اند که چون علاءالدین غزنه را غارت کرده خلقي بسیار بقتل آورد غیاث الدین ابوالفتح محمد و شهاب الدین ابوالمظفر را که برادرزادگان او بودند آنجا گذاشت و ایشان بانواع حیل خسرو شاه را از خود ایمن گردانیده در شهر وی اقامت ساختند و خسرو شاه در سنه خمس و خمسین^(۳) و خمسمایه (۵۵۵) محبوس شده و در سنه خمس و خمسین^(۳) و خمسمایه (۵۵۵) وفات یافت و امتداد روزگار غزنویان منقطع شد و بعد از مدتی غیاث الدین در گذشت و تمامی ممالک در تصرف شهاب الدین ماند اما چون خواجه نظام الدین احمد مرحوم در تاریخ نظامی از روضة الصفا

و پیش از رسیدن او بهرام شاه بملک آخرت رسیده بود و پسر
 بجای او نشسته و علاءالدین بانتقام برادر خاك غزنین را بار کرده
 بغور برد و جویهای خون روان ساخت چنانچه بجای خود مذکور
 است و بهرامشاه در سنهٔ سبع و اربعین و خمسمایه (۵۴۷) از عالم
 رفت و مدت حکومت او سی و دو سال بود مسعود سعد سلمان
 گوید در مدح بهرام شاه که مسدس است •

بهرام شاه خسرو گیتی کشای گشت
 خورشید دهر و سایه فرخدای گشت
 چترش که شد همایون فرهمای گشت
 او را خدای عز و جل رهنمای گشت
 آن خنجر ز دودش دولت فزای گشت
 روی عدوی او شده چون چتر او سیاه
 تا در زمانه شاه جهان تخم عدل کاشت
 هر مجرمی که یافت از جرم درگذاشت
 گرم مدح او سپهر بر آب روان گذاشت
 چون نقش سنگ صورتش آب روان گذاشت
 تا اوج چرخ دین حق و داد سرفراشت
 آن شاه داد گستر و حق ورز و دین پناه

خسرو شاه بن بهرامشاه

بعد از پدر بر تخت سلطنت جلوس نمود و علاءالدین حسن
 با حسین غوری متوجه او شده و خسرو شاه گریخته در لاهور آمد

است بر طریق سلف و خلف صالح و از سید کائنات محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم اخبار صحیح مرویست در
مثالب آل مروان و مناقب آل محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم اگر دروغ است و کافه ناس براین اند عقل داند که چنین است
و کلمه حق آنست که بار خدایا آراسته گردان عالم را
بعالمانی که از تو بترسند یا از خلق شرم دارند و ما را مبتلای
بیگانگان کوی^(۳) مهر خود مگردان بفضلك وجودک و کرمک یا ارحم
الراحمین و این بیت از حدیقه است *

عرش گر بارگاه را زبید * شاه بهرامشاه را زبید
و سلطان بهرامشاه لشکرها بدیار هند کشید و جایهائی را که اسلاف
او مفتوح نساخته بودند مسخر گردانید و یکی از امرای عظیم الشان
خود را بهند گذاشته بغزنین باز گشت و آن امیر طغیان ورزیده در
نواحی ملتان با سلطان جنگ صعب کرد و محاربه عظیم واقع
شد و عاقبت خصم بدست سلطان اسیر گشته بقتل رسید و مرتبه
دیگر ولایت هند در حوزه تصرف او آمد و علاء الدین حسن بن
حسین سوری که از ملوک غور است بروی خروج کرده بغزنه رفت
و بهرامشاه گریخت و علاء الدین برادر خود سیف الدین سوری را در
غزنین گذاشت و بهرامشاه آمده باز غزنین را گرفت و سیف الدین
را بر گاو نشانیده و تشهیر کرده باقیم وجوه بکشت و علاء الدین
ازین خبر بغایت کوفته شد و با لشکر انبوه عزیمت غزنه کرد

معدوم شود و حق سبحانه و تعالی سلطان اسلام و پادشاه عادل بهرام
 شاه بن مسعود شاه بن ابراهیم شاه بن مسعود شاه بن محمود
 شاه را از جور و ظلم نگاهدارد و اگرچه همه عالم جمع شوند تا
 بضاعت و مایه شناخت دل این بنده نویسند و بعبارت برند
 نتوانند و درختی که مالک الملک آن را نشانده بود^(۲) در مشاهده
 اسرار غیوب جبرئیل و میکائیل که از تصرف کردن دران معزول بودند
 یقین است که در کل احوال عادل سعید است و جابر شقی و بد
 ترین ظلمی آنست که جماعتی اندک چیزی بخوانند و فهم نکنند و
 دران مغرور شوند و زبان طعن در حق عالمان نهند از اینجا است
 که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فرمود - ارحموا ثلثا
 غنیا افتقر و عزیز قوم ذل و عالما بین الجهال - کتابی که بزبان اهل
 معرفت گفته بود عارف بینا دل باید چنانکه بایزد و شبلی که
 دران کتاب تصرف کنند بدانند که دران چه نوشته اما دانشمندی
 که بوی معرفت ندارند از سر حقد و نادانی بود که دران
 کتاب طعنی زنند و دلیل بر کور دلی ایشان آنست که میگویند
 آل مروانرا نکوهیده است و خاندان مصطفی را صلی الله
 علیه وسلم ستایش از حد برده و تفضیل امیر المومنین علی
 کرم الله وجهه بر دیگر صحابه رضی الله عنهم نهاده است و آن
 نمی بینند که او را فرود صدیق و فاروق و ذی النورین مرتبه نهاده

(۲) اینست در دو نسخه اما در یکی - و در مشاهده - بر او نوشته

بهر حال معنی فقره مستقیم نیست *

باشد که جان ایشان باشد سزای شاه

سیارگان چرخ در افتند چون شهاب

پای از برون نهند ز حد وفای شاه

آخری

بهرامشه که از هوس لفظ شکرینش

طوطی برون دهد پس ازین نونهال ملک

وحدیقة الحقیقة شیخ سنائی بنام اوست که در ایام حبس گفته و

جهت حبس شیخ تعصب غزنویه بود در وادی تسنن و چون

این کتاب در دار الخلافه بغداد رفته بامضای صدور و اکابر رسید

تصدیق حقیقت اعتقاد او کرده تذکره نوشته اند که باعث خلاصی

او گشته بعد ازان باندک فرصت از عالم در گذشت میگویند که چون

شیخ مجدود سنائی را بعد از تصنیف حدیقه برفض متهم داشتند

این مکتوب را به سلطان بهرام شاه نوشت *

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة على خير خلقه محمد و آله و اصحابه

اجمعين - اما بعد در بعضي آثار است که دو چیز در عمر افزاید

و سبب باریدن باران و رستن درختان بود یکی انصرت مظلومان -

و دیگر قهر ظالمان و حجتی که برین گفته اند آنست که پیغمبر

صلی الله علیه وسلم فرمود که - بالعدل قامت السموات - عدل بر مثال

مرغیست که هر کجا سایه افکند آنجا توسعه دولت شود و آنجا که

خانه سازد قبله استقامت شود و باران از آسمان بایستد - و ظلم و جور

مرغیست که هر کجا که پرد قحط سال شود و حیات وحیا از میان خلق

مگر بهرام شاه را که گریخته نزد سلطان سنجر رفت که پسر خال او بود هر چند سلطان سنجر در باب شفاعت بهرام شاه خطه انوشته ارسلان شاه قبول نکرد و عاقبت سلطان سنجر بر سر او لشکر کشید و او با سی هزار سوار مصاف داد و هزیمت یافته هندوستان رفت و سلطان سنجر چهل روز در غزنین توقف نمود و آن ولایت را به بهرام شاه داده مراجعت فرمود و ارسلان شاه جمعیت انبوه از هندوستان بهم رسانیده عازم غزنین شد و بهرام شاه تاب مقاومت نیاورده بقلعه بامیان تحصن جست و بمدد سلطان سنجر بار غزنین را گرفته ارسلان شاه را بدست آورده در سنه عشر و خمسماية (۵۱۰) هلاک ساخت و مدت سلطنت ارسلان شاه هفت سال بود *

سلطان بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم

پادشاه شد و حکیم سنائی مداح او بود و کلیله دمنه و کتب بسیار در زمان او تصنیف شد و در روز جلوس او سید حسن غزنوی قصیده گفت که مطلعش اینست *

ندائی بر آمد ز هفت آسمان

که بهرام شاه است شاه جهان

و این قصیده از مکه معظمه بنام او گفته فرستاد *

هرگز بود که باز ببینم لقای شاه

شکرانه در دو دیده کشم خاک پای شاه

بهرامشه که جان سلاطین فدایش باد

باستاد بد بوده است و استاد باعث حبس ۵۵ ساله مسعود شده
و این رباعي در زندان گفته

* رباعي^(۴) *

زندان ترا ملک شهی می باید

تا بند بپای حدار^(۵) (؟) می شاید

انکس که زیشت سعد سلمان زاید

گر مار شود ملک ترا نگزاید

و این بیت نیز ازوست *

چو شانه شد جگرم شاخ شاخ از حسرت

که موی دیدم شاخ سفید در شانه

و او دیوانی عربی و فارسی و هندی دارد *

علاء الدین مسعود بن ابراهیم بن سلطان مسعود

بعد از پدر قایم مقام شد و در سنه ثمان و خمسمایه (۵۰۸)

رحلت کرد و مدت حکومت او شانزده سال بود *

سلطان شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم

بحکم پدر پادشاه شد و یک سال حکم کرد و برادرش ارسلانشاه

برو خروج نمود و او را در سنه تسع و خمسمایه (۵۰۹) بکشت *

سلطان ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم

بر تخت سلطنت نشست و جمیع برادران را گرفتار ساخت

(۴) این رباعي همین در یک نسخه است - (۵) غالبا -

تاجداري - بوده باشد *

- چندانست بود فتح که در عرصه عالم
- هر روز بگویند بهر جا خبر فتح
- رمح تو و تیر تو و شمشیر تو باشد
- گر نقش کند وحم مصور صور فتح
- چون گفت زخم سبک تیغ گرانت
- سوگند گرانش نبود جز بسر فتح *

استاد ابو الفرج روئنی هم مداح سلطان ابراهیم بود و هم مداح
 سلطان مسعود و فصائد بسیار بنام ایشان در دیوان اوست و روین
 نام دیهی است از توابع لاهور و درین روزگار گویا خراب است که
 اثری از وی باقی نمانده است و استاد ابو الفرج راست این قطعه
 در مدح سلطان ابراهیم

زهی ببا زوی شمشیر کامگار ترا
 شبیه نفس عزیز و نظیر عقل عدیم
 اسیر کرده آن بی نفس چو حلق گلو
 یتیم کرده این بی عقب چو در یتیم
 و مسعود سعد سلمان بتقریب حسدی که شعرا را لازمه ذاتی است

(۲) همین ست در هر نسخه اما در لغت رون نوشته چنانکه صاحب
 رشیدی گوید (رون) بالضم در فرهنگ نام قصبه ایست در هند که
 مولد ابو الفرج ست و مشهور آنست که از ولایت طوس است
 و در آتشکده آذر صفحه ۱۸۲ در ذکر ابو الفرج نوشته که اصل وی
 از قصبه رونه من محال دشت خاوران است (۳) نقش *

اثنی و سبعین و اربعمائه (۴۷۲) بود و مدت حکومت او سی سال بود - و قاضی بیضاوی میگوید که ایام دولت او از سنه خمس تا اثنی و تسعین و اربعمائه (۴۹۲) تمادی یافت و مسعود سعد سلمان در زمان او بود و این بیت از قصیده ایست که بنام او گفته •

- ابو القاسم ملک محمود ابراهیم بن مسعود
- که نازد چار چیز از وی کند هر یک بد و معسر
- یکی افروخته چتر دوم افراخته رایت
- سوم دینار گون کاک و چهارم آب گون خنجر
- و این قصیده را سراسر باین طرز تمام کرده و جای دیگر میگوید
- سلطان علاء دنیا کز یمن دولتش
- در ضبط دین و دنیا عالیست کار تیغ
- مسعود کز سعادت فرش فتوح ملک
- بگذشته ز آنچه آید اندر شمار تیغ

قصیده

- ای عزم سفر کرده و بسته کمر فتح
- بکشاد چپ و راست فلک بر تو در فتح
- مسعود جهانگیر که از دهر سعادت
- هر لحظه بسوی تو فرستد نفر فتح
- مانند سنان سر بسوی رزم نهادی
- چون تیر میان تو به بندد کمر فتح
- صد فتح کنی بیشک صد سال ازین پس
- در هند بهر خطه به بیند اثر فتح

و چون زاولستان خراب شده بود سلطان خراجش بخشید و با خلق نیکوئی کرد و او سه ماه روزه داشتی و بیشتر از شب نماز گذاردی - در سنهٔ خمسین و اربعمیه (۴۵۰) بزحمت قولنج در گذشت و مدت حکومت امیر فرخزاد شش سال بود *

سید السلاطین ابراهیم بن مسعود بن محمود

بر تخت نشست و او پادشاهی عادل و زاهد بود و هر سال مصحفی بخط خود نوشته بمکه معظمه فرستادی و هیچ خانه برای خود بنا نکرده الا مسجدی و مدرسه برای خدا چون کار ملک برو قرار گرفت با سلاجقه صلح نموده خاطر جمع ساخته بهندوستان رفته بسیاری از قلاع و بقاع را بکشاد و از یک شهری که اهل آن از نسل خراسانیان بودند و آخر ایشان را اخراج کرده (+) و در هند آبادان شده بودند صد هزار کس را اسیر ساخته بغزنین برد و غنایم دیگر برین قیاس و چند قصبه بنا فرمود از آن جمله خیرآباد و ایمن آباد و غیر ذلک و او را سید السلاطین نوشته اند و از ولایت نصیبی داشت و در عهد او در غزنین داروی چشم و دیگر اشربه و ادویه و اغذیه تمامی بیماران از خزانه او بردندی و وفات او در سنه

(+) همچنین در سه نسخه است اما انجیکه در طبقات اکبر شاهی نوشته این است - از جمله شهری بود در نهایت آبادانی متوطنان آن از نسل خراسانیان بودند که افراسیاب ایشان را از خراسان اخراج کرده بود *

سلطان عبد الرشید بن محمود

بسلطنت نشست و باتفاق عبدالرزاق رو بغزنین آورد و علی بن مسعود جنگ نا کرده گریخت و طغرل حاجب که از برکشیدگان سلطان محمود بود سیستان را مسخر ساخته و از آنجا قصد غزنین کرد و امیر عبد الرشید متحصن گشت و طغرل دست یافته در سنه خمس و اربعین و اربعمائه (۴۴۵) امیر عبد الرشید را با جمیع اولاد سلطان محمود بقتل رسانید و دختر مسعود را بکره در حبالة خود آورد روزی که بر تخت نشست جمعی از پهلوانان پرتال از روی غیرت او را پاره پاره کردند ایام حکومت عبد الرشید بچهار سال رسید و در نظام التواریخ مدت حکومت او بهفت سال نوشته و در اب التواریخ وفات او را در سنه خمس و اربعین و اربعمائه (۴۴۵) آورده و الله اعلم •

سلطان فرخ زاد بن مسعود بن محمود

از حبس برآمده باتفاق امرا بسلطنت پیوست و جمعی از ساجوقیان بقصد غزنین آمدند و فرخزاد اکثری را بقتل رسانیده مظفر شد و جمعی کثیر را اسیر ساخته بغزنین برد و اب ارسلان شاه سلجوقی از عراق و خراسان لشکر بر سر غزنین کشیده در جنگ غالب آمد و بسیاری را از سرداران غزنین بخراسان برد آخر کار بصلح قرار یافته اسیران از جانبین خلاصی یافتند

بیست و چهارم رجب سنهٔ احدى و اربعین و اربعمایه (۱۴۴۱) از
عالم رخت بر بست و مدت حکومت او قریب بنه سال بود - و
در لب التوارینخ می آورد که سلطان مودود دختر چغز بیگ
ساجوقی را خواست و از وی پسری آمد مسعود نام نهاد و مدت
هفت سال پادشاهی کرد و در رجب سنهٔ احدى و اربعین و
اربعمایه (۱۴۴۱) بدیدن چغز بیگ عزیمت کرد که بخراسان رود
و در راه بزحمت قولنج در گذشت *

سلطان مسعود بن مودود بن مسعود بن محمود

در سه سالگی بسوی علی ابن ربیع بر تخت نشست و مهم
از انتظام نیافت و عم او را بپادشاهی برداشتند و مدت حکومت
او پنج ماه بود *

سلطان علی بن مسعود بن محمود

باتفاق امرا جلوس نمود و چون عبد الرزاق ابن احمد میمندی
که او را امیر مودود بجانب سیستان نا مزد فرموده بود بقلعه که
میدان بست و اسفرار واقع ست رسید و معلوم کرد که عبد الرشید
ابن محمود بفرمودهٔ امیر مودود درین قلعه محبوس است عبد الرشید
را بر آورده بپادشاهی برداشت و مدت حکومت علی قریب
سه ماه است و این واقعه در سنهٔ ثلث و اربعین و اربعمایه
(۱۴۴۳) بود *

در رباط اسیر کرده اکثر ایشان را بقتل رسانید و بعد ازین فتح
 بگرمسیر رفته ترکمانان آنولایت را که سرخ کلاه گفتندی بکشت و
 بسیاری را اسیر ساخته بغزنین آورد و امیر مودود در سنه ثمان و
 ثلاثین و اربعمائه (۴۳۸) طغرل را به تکیذاباد فرستاد و از آنجا
 عصیان نمود و علی بن ربیع بآنجانب نامزد شد و طغرل با معدودی
 چند گریخت و علی لشکر او را غارت کرد و چندیرا گرفته بغزنین
 آورد - و در سنه تسع و ثلاثین و اربعمائه (۴۳۹) امیر قصد اربغی و زید و
 پیش حاجب بزرگ بارتکین در جنگ شکست یافت و بعد از
 چند گاه اطاعت قبول نمود - و در سنه اربعین و اربعمائه (۴۴۰)
 امیر مودود پسران خود را ابو القاسم محمود و منصور را در یکرور
 خلعت و طبل و علم داده یکی را بجانب لاهور و دیگری را بجانب
 پرشور و ابو علی حسن کوتوال غزنین را بهندوستان فرستاد تا
 سرکشان آنجا را مالش دهد و چون حسن خدمات شایسته بجای
 آورده بغزنین آمد او را بمیرک بن حسن سپرده حبس فرمود تا
 همانجا در گذشت و متعاقب این حال میرک بن حسن وکیل که
 ابو علی حسن را بی حکم امیر مودود کشته و پنهان داشته بود
 پادشاه را تحریص بر سفر کابل نمود تا آن فعل او مستور بماند
 چون امیر مودود بقلعه سیالکوت رسید بعزت قولنج مبتلا شد ناچار
 بغزنین مراجعت نموده میرک را باستخلاص ابو علی کوتوال امر
 کرد و او مهلت یک هفته طلبیده همدرین اثنا امیر مودود در

روز دیگر سلطان مودود امیر سید منصور را که از امرای معتبر امیر محمد بود از خود ساخت و جنگ انداخته امیر محمد را با پسرش احمد دستگیر کرده همه را بقتل رسانید امیر مودود آنجا شهر بنا نهاده بفتح آباد موسوم گردانید و این فتح در شعبان سنه اثنی و ثلثین و بقول اربع و ثلثین و اربعمائه (۴۳۴) روی نمود - و در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه (۴۳۳) از خواجه احمد بن عبد الصمد رنجیده او را در غزنین محبوس ساخت و او در آن حبس بمرگ و همدرین سال ابو نصر محمد بن احمد را بحرب نامی بن محمد بجانب هند فرستاد و نامی در آن حرب کشته شد - و در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه (۴۳۴) ارتکین بفرموده سلطان بطبرستان لشکر بر سر دژ ترکمان کشید و کس بسیار از لشکر او کشته ببلخ آمد و خطبه و سکه بنام امیر مودود درست ساخت و بعد از چند گاه ترکمانان بر سر او زور آورده لشکر کشیدند او تاب مقاومت نیاورده بلخ را گذاشت و بغزنین آمد - و در سنه خمس و ثلثین و اربعمائه (۴۳۵) امیر مودود ابوعلی کوتوال غزنین را چند گاه محبوس گردانید و آخر او را دیوان مملکت و کوتوال غزنین ساخت و یسوی بن ایمغور دیوان را حبس فرموده تا در آنجا بمرد و ارتکین را بسیاست سائید - و در سنه ست و ثلثین و اربعمائه (۴۳۶) خواجه طاهر که که بعد از خواجه احمد وزارت یافته بود درگذشت و خواجه امام ابو الفتح عبد الرزاق بجای او نشست و همدرین سال طغرل حاجب را بسوی بست فرستاد او زنگی ابو منصور برادر ابو الفضل را اسیر ساخته بغزنین آورده تا سیستان رفت و با ترکمانان قتال

نماز شام ورا خشت زیر سر دیدم

این نقل بموجب نسخه نظامی است اما قاضی بیضاوی آورده که
در سنه اثنی و ثلاثین و اربعمائه (۴۳۲) مسعود از پیش سلاجقه، منہزم
شده بغزنه رفت امیر محمد که در ایام انتقال او استقلال یافته بود
اورا بقلعه فرستاد و پسرش احمد بن محمد از پی او بقلعه رفته اورا
هلاک کرد حکومت سلطان مسعود بن محمود یازده سال بود -
مخفی نماند که وفات مسعود را قاضی بیضاوی علیہ الرحمۃ در
در سنه ثلاث و ثلاثین و اربعمائه (۴۳۳) آورده و نوشته که محمد
بن محمود چهارده سال بعد از پدر در ولایت غزنه پادشاهی کرد
یک سال بعد از وفات پدر و نه سال در زمان برادر و چهار سال بعد از
برادر چنانچه اشعاری رفت و الله اعلم بظاهر اینست که از سهو قلم
ناسخ است - و از جمله شعرا که در زمان سلطان مسعود نشو و نما
یافته اند منوچهری است که در قصیده برای وزیر او گفته • بیدرت •
همی نازد بعدلش شاه مسعود • چو پیغمبر به نوشران عاقل

سلطان مودود بن مسعود بن محمود

بعد از قتل پدر در بامیان باتفاق وزرا و امرا بر سریر سلطنت
نشست و بعزم انتقام پدر خواست که بجانب ماریکله نهضت
نماید ابونصر احمد بن محمد بن عبد الصمد او را ازان عزیمت
مانع آمده به غزنین آورد و از آنجا بجمعیت تمام بقصد عم خون
امیر محمد مکحول برآمد چون بدیپور رسید با امیر محمد جدگ
عظیم کرده و آن روز بشب رسانیده هر کدام بمنازل باز گشتند

عبدالصمد را وزیر او ساخته بآنصوب وداع کرد و امیر محمد^(۳) را با دو هزار کس بجانب ملتان نامزد گردانید و امیر این دیار را بکوه پایه غزنین فرستاد تا افغانان آنجا را که عاصی شده بودند باز دارد و تمام خزاین محمودی را که در غزنین و قلاع آن دیار بود بر شتران بار کرده جانب هند روان گشت و هم از راه کس فرستاد تا برادر او امیر محمد مکهول را که در قلعه بنزغند محبوس بود نزد او بیاورند سلطان مسعود چون بر براط ماریکله آمد غلامان او جمله شتران خزانه را بغارت بردند درین اثنا امیر محمد بآنجا رسید و غلامان دانستند که این تعدی او پیش نمیرود مگر آنکه حاکم دیگر باشد بضرورت نزد امیر محمد رفته او را بپادشاهی برداشتند و هجوم نموده بر سر سلطان مسعود آمدند و سلطان دران رباط حصاری شد روز دیگر تمام لشکر زور آورده امیر مسعود را از اندرون رباط ماریکله آورده در بند کردند و در قلعه کبیری نگاهداشتند تا بتاریخ جمادی الاول سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه (۳۳۲) از زبان امیر محمد بدروغ پیغام بکوتوال کبیری رساندند که امیر مسعود را کشته سر او را نزد ما فرستد کوتوال بموجب پیغام سر او را جدا کرده نزد امیر محمد فرستاد *

* قطعه *

ز حادثات زمانم همین پسند آمد

که خوب و زشت و بد و نیل در گذردیدم

کسیکه تاج مرصع بسر نهاد صبح

هرگز از بیم تو نا کرده^۲ اثر خندیدن

و امیر مسعود از هرات به نیشاپور رفت و از آنجا بطوس آمد و جمعی از تراکمه جنگ^۱ کرده بقتل رسیدند و اهل باورد آن شهر را بترکمانان دادند و سلطان دست بر آن قلعه یافته و همه را بقتل آورده زمستان به نیشاپور گذرانید *

و در سنه ثلثین و اربعمائه [۴۳۰] بقصد طغرل ترکمان که در باورد سرکشیده بود رفته و او فرار نمود و امیر مسعود برگشته و از راه مهنه بسرخس آمد و بویرائی حصار مهنه احکم فرمود و از رعایای مهنه بعضی را بکشت و بسیاری را دست و پا برید و از آنجا بطرف زیرقان برفت و در آنجا ترکمانان لشکرها آراسته جنگی عظیم با سلطان کردند و درین جنگ اکثری از سپهسالاران غزنین برگشته بدشمن در آمدند و سلطان با تن تنها در میدان مانده چندی را از سرداران تراکمه بشمشیر و نیزه و گرز انداخت و عاقبت از آن معرکه به سلامت بدر آمد و این واقعه در هشتم رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمائه [۴۳۱] روی نمود و امیر مسعود از آنجا بمر و آمد و چندی از لشکریان از اطراف گرد آمده باری ملحق شدند و از راه غور بغزنین رفت و سردارانی که حرب ناکرده پشت داده بودند مصادرات نموده چندی را مثل علی دایه و حاجب بزرگ و بیگ تغدی بهند فرستاد و در قلعهها بند کرد و همه دران بند مردند و امیر مسعود خواست که در هند رفته قوتی بهم رساند و لشکر بسیار از آنجا آورده بر سر ترکمانان برد و سزای ایشان دهد بنابراین امیر مودود را امارت بلخ داده خواجه محمد ابن

- برگ دارد همه از عشرت و فرخندیدن
- قانع شرک نظام الدین کاحبابش را
- کار پیوسته نشاط است و دگر خندیدن
- نطفه را گرز قبول در او مژده رسد
- کند آغاز هم از صاب پدر خندیدن
- پدری را که پسر لازم خدمت اوست
- آید از شادی کردار پسر خندیدن
- بس عجب نیست که از غایت لطفش گیرد
- ابر گریان شده با دیده تر خندیدن
- ای مطیعان ترا آمده چون زیبا گل
- با هوای تو درین باغ دو در خندیدن
- شاید از لطف تو بر حال شکر بخشودن
- زبید از لفظ تو بر قدر گهر خندیدن
- رسم آورده خندنگت بدهان سوفار
- در صف معرکه بر خود و سپر خندیدن
- از پی فتح چو شمشیر تو سرمست شود
- آیدش از فلک عربده گر خندیدن
- دشمن جاه توشک نیست که خوش می خندد
- گر بود ریختن خون جگر خندیدن
- تا که آرد به یقین از اثر خاصیت
- زعفران از لب انواع بشر خندیدن
- زعفران باد لب خصم تو کانداز لب او

وله ایضا

• ای شکر پیش لبست از در هر خندیدن •
 • روح را طعنه زند لعل تو در خندیدن •
 • دل رباید سر زلف تو بهر جنبیدن •
 • جان فشاند لب لعل تو بهر خندیدن •
 • پیشه سنبل جعد تو عبیر افشاندن •
 • عادت پسته تنگ تو شکر خندیدن •
 • تا نه بینی رخ زرهیچ نخندی آری •
 • هست گل را همه از شادی زر خندیدن •
 • چون بخندی سویی تو خلق ازان می خندند •
 • که ندیدست کس از شمس و قمر خندیدن •
 • گریه دارم و زاری و فراوان غم و درد •
 • همه دارم ر فراق تو مگر خندیدن •
 • مردم از شکل دهانت بچه بودی آگه •
 • گر ندادی ز دهان تو خبر خندیدن •
 • با جفای تو نخندم که بوقت ماتم •
 • نه پسندد خرد از اهل هنر خندیدن •
 • از غم تست همه بی زیر و زیری من •
 • پس چرا بر من بی زیر و زیر خندیدن •
 • شاید از تاج و زچتر ملک آموخته اند •
 • زلف و رخسار تو هر شام و سحر خندیدن •
 • خسرو شرق ملک شاه که اندر بزمش •

از رشک بارگاه وی از اوج افتاب
 شد بر سپهر پیشه جورا گریستن
 ای شغل بحر پیش کف در فشان تو
 هم چون سحاب از همه اعضا گریستن
 بر مرده عدوی تو هرگز کجا بود
 از هیبت تو زهره و یارا گریستن
 تیغ ترا ز غایت پاکیزه گوهریست
 خون در صف نبرد بر اعدا گریستن
 خصم ترا بهر دو جهان چیست فائده
 آنجا عذاب دوزخ و اینجا گریستن
 اینک کسی که در سر سودای کین تست
 آماده گوشه و مهیا گریستن
 دارد نهان و پیدا بدخواه تو بسی
 لیکن نهان جراحات و پیدا گریستن
 بر خاطر عزیز تو دامن گذر کند
 کاخر چه کار مدح مرا با گریستن
 چون شعر در فراق جناب تو گفته شد
 آمد ز سوز مقطع و مبدا گریستن
 تا آید از نهایت رنج اهل عشق را
 برداشتن چو دامنق و عذرا گریستن
 خندیدن تو باد پس از عمده حیات
 گو باش کار خصم بعمدا گریستن

* کار افتاده بی تو مرا با گریستن *
 * عیب است عیب در غم تونا گریستن *
 * شب تا بروز کار من و روز تا شب *
 * نالیدن است از غم تو یا گریستن *
 * گفتی ز عشق من نگرستی و بر حقی *
 * فرقیست از فشاندن خون تا گریستن *
 * مارا بدولت غم عشق تو هر زمان *
 * صد گونه محنتست نه تنها گریستن *
 * نه حیلۀ ز مهر تو الا گداختن *
 * نه چارۀ ز درد تو الا گریستن *
 * از روزگار وعده مرا در فراق تو *
 * امروز غصه خوردن و فردا گریستن *
 * از عهد تست فتنه و گرنه چه لایق است *
 * از من بعهد خسرو دنیا گریستن *
 * بیغوملک شه آنکه پدید آورد ز تیغ *
 * از پر دلان بموقف هیجا گریستن *
 * خسرو نظام دین که بوقت نبرد او *
 * آید ز خاک رستم و دارا گریستن *
 * برگوهر از خجالت نطقش فریضه شد *
 * در قعر بحر و در دل خارا گریستن *
 * افتاده از تزلزل سهم سیاستش *
 * بر ساکنان عالم بالا گریستن *

رفت و از اینجا بدره رام توجه نمود و رام پیشکش بسیار فرستاد و
 عذر نا آمدن خویش نوشت و امیر مسعود عذراو را پذیرفته امیر
 ابوالمجاهدین مسعود را طبیل و علم داده بلاهور فرستاد و بغزنین مراجعت
 نمود - و در سنه ثمان و عشرين و اربعماية (۴۲۸) بجهت تسکین
 فتنه ترکمانان از غزنین ببلخ رفت و تراکمه بلخ را گذاشته
 باطراف رفتند و سلطان از آب جیحون گذشته تمام ماورالنهر را
 متصرف شد و داود ترکمان که تغدی بیگ و امیر حسن را قبل
 ازین شکست داده بود بجمعیت تمام قصد بلخ نمود و امیر مسعود
 از ماورالنهر ببلخ آمد و داود ترکمان بمرور رفت و درین اثنا تغدی
 بیگ دست تغدی بنواحی گورگان دراز کرد امیر مسعود چون
 آثار تمرود ازو دید او را بردار فرمود امیر مسعود از بیغو ترکمان که
 سالار آن طایفه بود عهد و قول گرفته تا من بعد ارتکاب اعمال ناشایسته
 ننمایند و حد فرا خور ایشان معین فرموده بهرات رفت و در اثنای
 راه جمعی از ترکمانان بر لشکر امیر مسعود زده چندی را بقتل
 رسانیدند و اسباب بغارت بردند و لشکریان سلطان که نامزد بر
 ایشان شدند همه آنجماعه را علف تیغ ساختند و اهل و عیال ایشان
 را با سرها نزد امیر مسعود آوردند امیر مسعود آن سرها را بر خران
 بار کرده نزد بیغو فرستاد و بیغو عذرها خواست و همانا این بیغو
 همانست که ضیای فارسی در مدح او قصیدها دارد از آن جمله
 است این ابیات *

عشرین و اربعماید (۴۲۳) احمد ابن حسن میمندی درگذشت - و در سنه
 اربع و عشرین و اربعماید (۴۲۴) سلطان مسعود قصد به تسخیر هندوستان
 داشته بر سر قلعه سرستی که در راه کشمیر واقع است رفته محاصره کرد
 و بکشاکش و باغنائیم بسیار بغزنین رفت - و در خمس و عشرین و اربعماید
 (۴۲۵) سلطان مسعود تسخیر امل و ساری کرد و تا کالنجار و طبرستان
 رسولان فرستاده خطبه و سکه خود درست نمود تغدی بیگ حسین
 ابن علی ابن میکال را با لشکر انبوه از نیشاپور بر سر ترکمانان فرستاد
 و جنگ عظیم پیوسته حسین اسیر شد و تغدی بیگ فرار نموده نزد
 امیر مسعود آمد و امیر احمد نیال تگین خازن سلطان مسعود
 که سلطان مسعود او را مصادره کرده بهند فرستاده بود بهندوستان
 رفته عصیان آورد و امیر مسعود سالار هندوان ناهر نامی را بر سر او
 نامزد کرد و احمد در جنگ گریخته به منصوره سنده رفت و در آب غرق
 شد و سراو را بغزنین فرستادند - و در سنه سبع و عشرین و اربعماید
 (۴۲۷) کوشک نوباتمام رسید و تختی مرصع بجواهر آراستند و
 و تاجی مرصع بالای آن تخت آویختند و سلطان بر آن تخت نشسته
 و تاج بر سر نهاده بارعام داد - و همدرین سال امیر مودود ابن مسعود
 را طبل و علم داده به بلخ فرستاد و خود بر سر هندوستان لشکر کشید
 و رفته قلعه هانسی را کشاده و از انجا بقلعه سون پت آمد و دیپال^(۳)
 نام حاکم آن قلعه در بیشه فرار نموده پنهان شد و قلعه مفتوح گشته
 غنائیم بسیار گرفتند لشکر دیپال اکثری بقتل رسیدند خود تنها بدر

گرائیده و بهرام رفته اورا دیدند و مدت حکومت امیر محمد
مکحول پنج ماه بود و بقول قاضی بیضاوی چهارده سال و مدت
حبس او نه سال والله اعلم - و صاحب لب التواریخ مینویسد که
محمد ابن محمود در عهد پدر در اوایل حال چار سال در غزنه
پادشاهی کرده بعد ازان به حکم برادرش مسعود نه سال محبوس بوده
و بعد از قتل مسعود یک سال دیگر نیز حکومت راند
و در گذشت * شعر *

امیری را که بر قصرش هزاران پاسبان بینی
کنون بر قبه گورش کلاغان ^(۲) پاسبان بینی
سرالپ ارسلان دیدی ز رفعت رفته برگردون
بمرو آ تا بخاک اندر تن الپ ارسلان بینی

شهاب الدوله سلطان مسعود بن محمود

باتفاق امرای و وزرای محمودی بر تخت سلطنت جلوس
فرمود و از هری به بلخ آمده زمستان گذرانیده و احمد ابن حسن
میمندی را که سلطان محمود در قلعه کالنجر محبوس داشت
طلبیده وزارت داد و از بلخ بغزنین آمد و از انجا بقصد سپاهان وری
عزیمت نمود و بهرات رسیده با ترکمانان به جنگ در پیوست و فتح
ناکرده بلکه شکست یافته باز گشت و به سبب ضعف حال او
ترکمانان روز بروز قوت میگرفتند تا کار بانجا رسید که رسید - و در سنه ثلث و

گهی ز حرص همی رفتی زجای بجای
 بسی تفاخر کردم که من کسی هستم
 کنون برابر بینم همی امیر و گدای
 هزار قلعه کشادم بیک اشارت دست
 بسی مصاف شکستم بیک فشردن پای
 چو مرگ تاختر آورد هیچ سود نداشت
 بقایای خداست و ملک ملک خدای

سلطان محمد بن سلطان محمود غزنوی

که جلال الدوله لقب داشته در سنه مذکور بحکم وصیت
 و باستصواب ابن ارسلان خویش سلطان محمود در غزنین بر تخت
 سلطنت جلوس نمود و بعد از یک و نیم ماه از جلوس او امیر
 ایاز با غلامان اتفاق کرده و بر اسپان طویله خاصه سوار شده بقصد
 ملازمت شهاب الدوله مسعود که در سپاهان بود راه بست پیش
 گرفتند و امیر محمد سوندهی رای هندو را بالشکر بسیار بتعاقب ایشان
 فرستاد و امیر ایاز در جنگ غالب آمد و سوندهی رای هندو را
 با جمعی کثیر از هندوان بقتل رسانید و سرهای ایشان را امیر ایاز
 نزد امیر محمد فرستاد و در نیشاپور بامیر مسعود ملحق شد و بعد
 از چهار ماه امیر محمد سرایرده بجانب بست کشید و بجمعیت
 تمام از غزنین بقصد جنگ برادر برآمد و چون به تکیذاباد رسید
 تمامی امرا ازو برگشته او را در قلعه بچ که از مجبرستانست
 میل کشیده نشانند و باتمام لشکر و خزائن سوی امیر مسعود

مستاصل گردانیده ری و اصفهان را بامیر مسعود پسر بزرگ خویش را
 داده بغزنین مراجعت کرد و در اندک زمانی بعزت و وقار مبتلا
 گشته و ز بروز اثر ضعف در وی متزاید بود با وجود این حال
 خود را به تکلف قوی و تندرست ظاهر میساخت و بهمان هیأت
 به بلخ رفت و در بهار بغزنین آمد و بهمان مرض روز پنجشنبه بیست
 و سوم از ربیع الاول در سنهٔ احدى و عشرين و اربعمائه (۴۲۱) در
 گذشت و بغزنین مدفون گشت و مدت عمرش شصت سال و
 سلطنت او سی و یک سال بود - میگویند که وقت نزع فرمود
 که خزاین و اموال و سائر نفایس او را بنظر در آورند و دران
 بچشم حسرت می نگریست و از فرقت آن آه میکرد و دانگی ازان
 بکسی نداد دوازده بار سفر هندی کرد و جهاد نمود انما حسابه عند
 ربّه و قصهٔ او با فردوسی شاعر مشهور - و عارف جامی میفرماید *

* شعر *

خوش است قدر شناسی که چون خمیده سپهر
 سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی
 گذشت شوکت محمود و در زمانه نماند
 جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی
 و در تذکرهٔ محمد عوفی این قطعه بسططان محمود منسوب داشته *

* قطعه *

ز بیم تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشای
 جهان مسخر من شد چو من مسخر رای
 گهی بفر و بدولت همی نشستم شاد

تا بر در مسجد جامع گذاشته پایمال شد و در وقت مراجعت
بملاحظه آنکه با بیرم دیو راجه بزرگ از راجه‌های هند که بر سر راه
سلطان بود جنگ باو مناسب وقت نبود بنابراین راه سنده متوجه
ملتان شد و از ممر کم آبی و کم علفی محنت عظیم پیش لشکریان
آمد و بمشقت و محنت در سنه سبع عشر و اربعمائه (۱۶۱۷) بغزنین
رسید - و درین سال خلیفه القادر بالله نامه نیابت نوشته لوای
حکومت خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم برای سلطان فرستاد
و القاب بر برادران و فرزندان سلطان نهاد و سلطان را کشف الدولة و الاسلام
و پسر بزرگ او امیر مسعود را شهاب الدوله و جمال المله و امیر
محمد برادر خرد او را جلال الدوله و امیر یوسف را عضد الدوله
خطاب نوشت علی هذا القیاس - و درین سال سلطان برای تنبیه
دادن جتان نواحی ملتان که انواع بی ادبیها بظهور آورده بودند
بملتان لشکر آورد و چهار هزار و بقولی هشت هزار کشتی جتان که
از عیال و اموال پر بود بتقریب غلبه کشتی های سلطانی که دران
بوجه حکمتی تعبیه فرموده بودند در آب ملتان غرق شد و جتان
در غرقاب هلاک فرو رفتند و بقیه علف تیغ گشتند و عیال ایشان
اسیر شد و سلطان مظفر و منصور بغزنین مراجعت نمود و در سنه ثمان
عشر و اربعمائه (۱۶۱۸) بجانب باورد رفته استیصال تراکمه آن دیار
نمود و از آنجا بری شتافته خزاین و دفاین آن ولایت را که از سالهای
بسیار مانده بود بدست آورده باطل مذهبان و قرامطه آنجا را

و در سنه خمس عشر و اربعماية (۱۴۱۵) به بلخ رفت و از جیحون گذشت و سرداران ماورالنهر باستقبال او شتافتند و یوسف قدرخان پادشاه تمام ترکستان باستقبال آمده سلطان را دید و جشنها آراسته یکدیگر را سوغاتها دادند و علي تگین که مردم ماورالنهر از دست او تظلم نموده بودند خبردار شده گریخت و سلطان تعاقب او نمود و او را بدست آورده در قلعه از قلاع هندوستان فرستاد و باز گشته زمستان بغزنین گذرانید* و باز لشکر بجانب سومنات کشید که شهر است بزرگ بر ساحل دریای محیط و معبد براهمه و بتی بزرگ معبود ایشان است و بتان زرین دران بسیار - و این بت را اگرچه بعضی مورخین منات نامیده میگویند که همان است که در زمان حضرت رسالت علي الله علیه و سلم مشرکان از عرب بساحل هند آورده اند اما این سخن اصلي ندارد چه اعتقاد براهمه هند آنست که این بت از زمان کشن که چهار هزار سال و کسری میشود در انجاست و نیز نام آن بزبان هندی اصل سوبه ناتیه است بمعنی صاحب آرایش نه منات و این غلط را همانا (+) مناسبت اسمی تواند بود نه غیر - و درین یورش شهر پتن که به نهرواله اشتهار دارد از ولایت گجرات مفتوح ساخته و آزوقه بسیار از اینجا برداشته بسومنات رسید و اهل قلعه در بروی سلطان کشیدند و بغارت و تاراج تنبیه یافتند و قلعه مفتوح شد و آن بت را پاره پاره ساخته بغزنین فرستاد

(+) همین است در هر نسخه اما اگر لفظ وجه قبل یا بعد همانا باشد

معنی فقره مستقیم میشود *

با مخصوصان راه فرار پیش گرفت و پانصد و هشتاد زنجیر فیل در وقت تعاقب از میان جنگلی بدست لشکریان سلطان افتاد و بغزنین باز گشت - و دیار بسیار از کفار در حوزه تصرف اهل اسلام در آمد و اهل آن دیار بطوع یا بکراه اظهار اسلام کردند *

و در سنه اثنی عشر و اربعمائه (۴۱۲) قصد کشمیر نموده تا یکماه قلعه لوهركوت را محاصره کرد و بجهت استحکام فتح نشد و از انجا بر آمده بجانب لاهور روانه گشت و در اول بهار بغزنین مراجعت نمود *

و در سنه ثلاث عشر و اربعمائه (۴۱۳) باز قصد ولایت ننذا کرد چون بقلعه گوالیار رسید آنرا بصلح فتح کرده و پیشکش از حاکم آن گرفته برو مقرر داشت و سی و پنج زنجیر فیل از جمله آن پیشکش بود از انجا بقلعه کالنجر رفت و ننذا حاکم آن قلعه سیصد فیل پیشکش کرده زنهار جست *

شعری بزبان هندی در مدح سلطان گفته فرستاد و سلطان آن شعر را بر فصیحای هند و دیگر شعرای دیار خویش خواند همه تحسین نمودند و سلطان مباحثات بسیار بآن کرده منشور حکومت پانزده قلعه در وجه صلح شعرا و نوشته داد ننذا نیز اموال و جواهر و اسباب و اشیای بیحد بخدمت سلطان فرستاد و سلطان مظفر و منصور بغزنین مراجعت فرمود *

و در سنه اربع عشر و اربعمائه (۴۱۴) سلطان عرض لشکر خود دید و رای لشکری که در اطراف بود پنجاه و چهار هزار سوار و هزار و سیصد زنجیر فیل بقلم در آمد *

که هندوان او را بخدائی می پرستند و بتخانها بیحد و شمار دران است
و کان کفر است آمده آن شهر را بی جنگ و جدال گرفت
و پایمال ساخت - و اموال و غذایم وافر بدست اهل اسلام آمد
ازان جمله یک بت زرین را بفرموده سلطان شکستند که وزن
اونود و هشت هزار و سیصد مثقال زر پخته بود - و یک پاره
یاقوت کحلی که وزن آن چهار صد و پنجاه مثقال بود - و فیلی عظیم
کوه پیکر مشهور از راجه گویند چند نام از راجهای هندوستان که
سلطان آنرا بآرزو میخواست که بخرد و میسر نمی شد از قضا شبی
در وقت مراجعت بسر پرده سلطان بی فیلبان سرزده در آمد و
سلطان از گرفتن آن خوشحالی بسیار اظهار نمود و آن را خداداد
نام کرد چون بغزنین رسید شمار آن غذایم بیست و اند بار هزار^(۲) هزار
و پنجاه و سه هزار درم بود و سیصد و پنجاه و اند فیل بود *

در سنه عشر و اربعمائه (۱۴۱۰) باز متوجه هندوستان
شد و باندا نام راجه کالنجر^(۳) که سی و شش هزار سوار و صد
و چهل و پنج هزار پیاده و شش صد و چهل زنجیر فیل داشت
و راجه قنوج را بتقریب اطاعت سلطان بقتل رسانیده بود
و بمدد جیپال نیز که چند مرتبه از پیش سلطان گریخته رسیده بود
در کنار آب جون مقابله و مقاتله نمود و غلامان سلطانی بتاخت
رفته بودند شهر را خالی یافتند و غارت کردند و خوفی عظیم
در خاطر ندان راه یافته تمام اسباب و آلات را بجای گذاشته

(۲) ن - هزار هزار درم و پنجاه و سه هزار بوده (۳) در یک نسخه

و در سنهٔ سبع و اربعمائه (۴۰۷) جمعی از اوباش خوارزمشاه را
 کشتند و سلطان از غزنین به بلخ و از آنجا بخوارزم روی نهاد و جنگی
 عظیم در میان لشکریان او و خمارتاش سپهسالار خوارزم افتاد و سپاه
 سلطان ظفر یافت و سلطان محمود التونتاش را بحکومت آن ولایت
 نصب کرد و خطاب خوارزمشاهی باو ارزانی داشته و قاتلان
 خوارزمشاه را بقصاص رسانیده و انتظام آن مهام داده باز گشت *
 و در سنهٔ تسع و اربعمائه (۴۰۹) بعزم تسخیر ولایت قنوج
 روانه شد و از هفت آب هولناک هند گذشته چون بسرحه
 قنوج رسید کوره نام حاکم آنجا اطاعت نمود و امان خواسته
 پیشکش داد و از آنجا بقلعهٔ برنه رسید و حاکم آنجا بروت
 نام قلعه را بخویشان سپرده خود را بگوشه کشید و اهل قلعه
 تاب مقاومت نیاورده یک لک و پنجاه هزار روپیه و سی
 زنجیر فیل پیشکش گذرانیده امان یافتند - و از آنجا بقلعهٔ مهرون
 بر گذار آب چون رفته و کلچندر نام حاکم آنجا فیل سوار
 خواست که از آب گذشته فرار نماید درین اثنا لشکریان سلطان
 رسیدند و او خود را بزخم خنجر هلاک ساخته *
 رفت بدوزخ هم ازان راه آب

* شعر *

زیستن چون بگام خصم بود * مردن از زیستن بسی بهتر
 و قلعهٔ قنوج مفتوح گشته هشتاد و پنج فیل و غنیمت بی نهایت
 بدست غازیان افتاد *

و از آنجا بشهر متهره که معبد کفار و مولد کشن بن باس دیواست

پسر جیپال سابق پنجاه فیل با امول و نفایس پیشکش قبول کرده
 سلطان از سراو وانشد و پیشکش او بمعرض قبول نیفتاد و تهانیسرا
 خالی دید و غارت کرد و بتخانها را ویران ساخت و بتی را که
 مشهور بچکر سوم بود و هندوان از برای او خراب بودند بغزنین
 برداشته برد و بر درگاه نهاده پی سپر خلائق ساخت *
 و در سنه ثلث و اربعمایه (۴۰۳) غرجستان را فتح نمود -
 و همدرین سال رسولی از عزیز مصر آمد و سلطان چون شنید که او
 باطنی مذهب است او را تشهیر کرده اخراج فرمود *
 و در سنه اربع و اربعمایه (۴۰۴) لشکر بر شهر نندنه که
 در کوه بال ناتیه است کشید و جیپال ثانی جمعی را بمحافظت
 آن قلعه گماشته خود بدره کشمیر در آمد و سلطان آن قلعه
 را بامان گرفته و ساریغ کوتوال را بجهت حراست آن گذاشته
 تعاقب جیپال نمود و غذایم بسیار آن کوهستان بدست آورده و کفار
 بسیار به تیغ جهاد گذرانیده بقیه را بشرف اسلام رسانید و جمعی
 را باسیری گرفته بغزنین رفت *
 و در سنه ست و اربعمایه (۴۰۶) بتسخیر کشمیر روی نهاده
 حصار لوه رکوت را [که قلعه بود بسیار رفیع] محاصره کرد و از جهت
 شدت برف و باران و کومک کشمیریان ترک آن قلعه نموده بغزنین
 بازگشت و درین سال همشیره خود را بابوالعباس ابن مامون
 خوارزمشاه عقد بسته بخوارزم فرستاد *

و در سنه سبع و تسعين و ثلثمائة (۳۹۷) میان او و ایلکخان
پادشاه ماورالنهر در بلخ جنگ واقع شد و سلطان محمود ظفر
یافت و ایلکخان در سنه ثلث و اربعمائه (۴۰۳) درگذشت *
و در سنه ثمان و تسعين و ثلثمائة (۳۹۸) در ترکستان رفته و از
مهم ترکان فراغ یافته سوکپال ندسه راجه سند را که بعد از اسلام از قید
ابو علی سیمجوری خلاص یافته با اهل شرک و ارتداد پیوسته بود
تعاقب نموده بدست آورده محبوس ساخت و هم در حبس
درگذشت *

و در سنه تسع و تسعين و ثلثمائة (۳۹۹) دیگر بار بهندوستان
آمده و با اندپال مذکور جنگ کرده او را شکست داد و باغذیمت
بسیار در قلعه بهیم نگر - که الحال به تهانه بهیم مشهور است -
رفته و امان داده مفتوح ساخته خزاین و دفاین را که از زمان بهیم
در آنجا مدفون و مخزون بود متصرف شد - و در اوایل سنه اربعمائه
(۴۰۰) چند تخت از طلا و نقره بر درگاه خود نصب فرمود و آن
اموال بیحد و قیاس در پای تخت خویش ریختن امر کرد تا خلائق
آن را بنگرند *

و در سنه احدی و اربعمائه (۴۰۱) از غزنین باز قصد ملتان کرده
بقیه ولایتی را که مانده بود بتصرف در آورد و اکثری را از قرامطه و
ملاحده آنجا بقتل رسانید و بقیه السیف را در قلعه فرستاد تا همانجا
مردند و داود بن نصر ملحد حاکم ملتان را بغزنین برده در قلعه غوری
محبوس داشت تا همانجا جان داد *

و در سنه اثنین و اربعمائه (۴۰۲) متوجه تهانیسر شد و جیپال

و در شوال سنهٔ احدى و تسعين و ثلثمائة (۳۹۱) از غزنين باز بهندوستان
 با ده هزار سوار آمد و پشاور را فتح کرد - و دران حدود باز با جيپال
 که با سوار و پياده بسيار و سيصد زنجير فيل در برابر آمده بود معرکه
 کارزار بيار است و سلطان محمود مظفر گشت و جيپال با پانزده
 نفر از خویشان و برادران و فرزندان اسير شد و پنج هزار کفار دران
 معرکه علف تيغ آبدار گشتند - و غنايم بسيار بدست غازيان افتاد و
 از انجمله در گردن جيپال حمایل مرواریدی بود که بيلک لک و
 هشتاد هزار دينار قيمت آن رسیده و حمایل ديگران نيز برين قیاس -
 و اين فتح در روز شنبه هشتم ماه محرم سنهٔ اثنین و تسعين و
 ثلثمائة (۳۹۲) روی نمود و از انجا بقلعهٔ تبرهنده که مقر جيپال بود
 رفته آن ولایت را مسخر کرد *

و در محرم سنهٔ ثلاث و تسعين و ثلثمائة (۳۹۳) از غزنين
 بسيستان رفته عزيمت هند نمود و قصد بهاتيه که در نواحی
 ملتان است کرد و بیجی رای راجهٔ آنجا خود را از ترس سياست
 سلطانی به خنجر هلاک ساخت و سرش نزد سلطان آوردند
 و هندو بسيار از شمار افزون به تيغ بيدريغ براه عدم آباد شتافتند و
 دويست و هفتاد فيل بغنيمت گرفت - و داود بن نصر ملحد حاکم
 ملتان از دست سلطان عاجز شده هر ساله بيست بار بيست هزار
 درم قبول نمود - و در وقت توجه بملتان انديپال بن جيپال در سر
 راه سلطان بمخالفت برخاست و بعد از جنگ فرار نموده بکوهستان
 کشمير رفت و سلطان براه هند بملتان رسید و اين واقعه در سنهٔ
 ست و تسعين و ثلاثمائة (۳۹۴) بود *

ایشان صلح دادند و اسمعیل آمده محمود را دید و حکومت به
 یمین الدوله محمود قرار گرفت - و میان محمود و منصور بن نوح
 سامانی و برادرش عبد الملک بن نوح منازعت روی داد آخر
 محمود غالب آمد و امرای عبد الملک فائق و بکتوزون نیز محاربه
 نموده از پیش محمود منهزم شدند و سلطنت تمام خراسان و
 غزنین و حدود هندوستان بر محمود مسلم گشت چون مادرش
 دختر رئیس زابل [یَعْنِي قندهار] بود او را بدین سبب محمود
 زابلی میگویند چنانچه فردوسی میگوید * * شعر *

خجسته در گه محمود زابلی دریاست

چگونه دریا کانرا کناره پیدا نیست

شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در

گناه بخت من است این گناه دریا نیست

و او را با خلیفه بغداد القادر بالله عباسی اول حال مراسلات عنیفه
 واقع شد آخر خلیفه خلعتی فاخر با سائر نفائس و ذخائر روانه
 داشته لقب امین المله یمین الدوله برای او فرستاد و از غزنین به
 بلخ و هرات رفته در سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه (۳۸۷) در ضبط آورده
 به غزنین باز برگشته آمد و از آنجا به هندوستان بکرات و مرات غزوات کرد
 و حصاری چند گرفت و عسجدی دران سفر گفت این قصیده را •

چون شاه خسروان سفر سومنات کرد

کردار خویش را علم معجزات کرد

ورده در سرحد ولایت کوه جود با جیپال که فرمانروای هند بود جنگی عظیم کرده باو صلح نمود و بعد از نقض عهد جیپال بار دیگر بالشکر آراسته مقدار یک لک سوار و فیلان کوه پیکر بیدشمار قصد محاربه اوداشته در نواحی لمغانات محاربه قوی کرد و نسیم ظفر برپرچم امیر ناصرالدین وزیده شکست بر لشکر جیپال رسید او گریخته بهند رفت تا لمغانات بتصرف امیر ناصرالدین آمده خطبه و سکه بنام اودراج یافت و بکوملک امیر نوح بن منصور سامانی رفته در خراسان و ماورالنهر مصدر فتوحات عظیم گشت - و در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه (۳۸۷) داعی حق را لبیک اجابت فرمود - مدت حکومت او بیست سال بود *

یمین الدوله سلطان محمود بن ناصرالدین غزنوی

چون سبکتگین در شهر شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه (۳۸۷) در راه غزنین داعی حق را لبیک اجابت گفت پسر خرد اسماعیل را ولی عهد گردانید چون این خبر به محمود که پسر بزرگ سبکتگین بود رسید به برادر عزا نامه نوشت و طلب صلح کرد باین وجه^(۲) که غزنین را اسمعیل بمحمود بدهد و در عوض آن ولایت بلخ بگیرد - اسمعیل قبول نکرد و میان برادران کار به محاربه انجامید و محمود غالب آمد و اسمعیل را بعد از شکست شش ماه در غزنین محاصره داشت بعد ازان نیکخواهان در میان آمده میان

از بلده اودی پور از بلاد هند روان شده خود را در خام (+) پیچیده در
 راه جان بحق سپرد و بعد از وی امر اسلام دران دیار انتظام نیافت
 ناصرالدین سبکتگین و ولدش سلطان محمود غزنوی بود که هر سال
 به نیت غزا و جهاد در هند می آمد و شهر لاهور در عهد اولاد او پای
 تخت شد دیگر اسلام انقطاع ازان بلاد نیافت مناسب چنان نمود
 که ابتدای این تاریخ ازان سلطان عاقبت محمود نماید فهو مسعود
 الابتداء و محمود الانتهاء والله خير الناصرين والمعین *

طبقة اول غزنویه

از سلطان ناصرالدین سبکتگین تا خسرو ملک که پیش از آنکه
 دهلی فتح شود در هند اسلام آشکارا کرد از سنه سبع و ستین و
 ثلثمایه (۳۶۷) تا سنه اثنین و ثمانین و خمسمایه (۵۸۲) و مدت
 دویست و پانزده سال حکومت ایشان بود بدست پانزده نفر *

سلطان ناصرالدین سبکتگین

ترك نژادست مملوک الب تگین که غلام امیر منصور بن
 فوج سامانی بود در سنه سبع و ستین و ثلثمایه (۳۶۷) بعد از وفات
 ابواسحاق ابن الب تگین باتفاق سپاهی و رعیت در بست
 بر تخت سلطنت جلوس نموده علم ملک ستانی برافراشت
 و بغزا و جهاد کمر جد و اجتهاد بسته بطرف هندوستان تاخت

(+) در همه نسخه همچنین نوشته است لیکن (در چرم خام)

مجدد و آن داعیه موکد گشت و بتقریب آنکه هیچ سابقی نیست
 که برای لاحقی چیزی نگذاشته باشد * * شعر *
 اگر دهقان ته خرمن کند پاک * گذارد حصه گنجشک در خاک
 شمه از احوال بعضی سلاطین صاحب استقلال هند از تاریخ
 مبارک شاهی و نظام التواریخ نظامی که در حکم صبابه ایست
 از تیار و حبابی از دریای زخار انتخاب نموده بدرنویسی کرد و
 چیزی از خود هم اضافه ساخت و غایت اختصار را مرعی
 داشت و از تکلفات در عبارت و استعارات احتراز لازم شمرد و نام این
 انموذج منتخب التواریخ نهاده آمد امید که این جمع و تالیف
 نا تمام که غرض از آن ابقای نام فرخنده فرجام پادشاهان اهل اسلام
 است و گذاشتن یادگاری درین سرای مستعار تا سرانجام سبب
 مغفرت مؤلف بشود نه باعث مزید علت * * بیت *
 توای بلبل چو بخرامی درین باغ
 بهر لحنی نگیری نکته بر زاغ

چون وجه همت بر راست نویسی است اگر بی قصد سهوی و
 لغوی بر زبان قلم و قلم زبان گذرد امید که حق سبحانه تعالی آنرا
 بکرم عمیم قدیم خود در گذارد و به بخشد * * بیت *
 به بد گفتن زبان من مگردان * زبان من زیان من مگردان

و چون اول سلاطین اسلام که باعث فتح هندوستان شده اند بعد از
 محمد قاسم عمزاده و داماد حجاج بن یوسف ثقفی که در سنه ثلاث
 و تسعین (۶۳۱) فتح بلاد سند و ملتان و گجرات کرده و بفرمان ولید
 بن عبد الملك مروانی که بتقریبی از دمشق بوی نوشته طلبیده بود

* شعر *

این کهن اوراق گردون کش ز انجم زیور است
 کهنه تاریخ بسی شاهان انجم لشکر است
 شاید که بر دل مقبله از مطالعه آن واردي از عالم ملکوت و سر
 غیب پرتوی اندازد که باعث ترک و تجرید شده دل از محبت
 این سرای فانی بردارد و جامع این اوراق را نیز در سرکاری
 کند و آرزویی عبث نمی باشد - و چون هر روز غمی روی می نمود
 تازه و کلفتی دست می داد بی اندازه و بواعث کم و موانع بسیار
 و از حدوث محن و صرف زمن قرار بیکجای دشوار بود * ع *

هر روز بمنزلی و هر شب جائی

و با این همه برات رزق ما بین زمین و آسمان معلق و خاطر از
 جهت فراق اقربا و احبا پریشان مطلق بود آن مدعا در حین
 تعویق و تسویق می افتاد تا آنکه یکی از دولتمندان موفق
 مرافق و سعادت‌مندان رشید مستر شد که او را با فقیر محبتي تمام و ماز
 نیز با او الفتی ما لا کلام دست داده بود خاطر از تحریر تاریخ
 نظامی که مجلدیست بزرگ و تمام آن تاریخ تحریر میشود
 پرداخته رخت حیات بجانب فردوس اعلی کشید * * شعر *

او رفت و رویم ما ز دنبال * آخر همه را همین بود حال

درین زمان که روزگار برخلاف عادت خود مسامحه فرصت گونه
 نموده پاره از ساعات معوج عمر از دست او دزدیده آمد و آن باعثه

جمعی از افراد انسانی که زمام حل و عقد امور بدست ایشان
باز بسته بود مسطور و مقرر است * * لمؤلفه *

ز احوال شهان گیتی بود شهنامه کهنه
تو دایم از سر عبرت درو می بین و میخوانش
فسون این فسانه خواب خوش می آورد آن را
که سرسامی ست و از سودا دماغ آمد پریشان
ولی بیدار هم می سازد آن کس را که از نخوت
ب خواب غفلت افتاد است و بازی داده شیطان

و چون داعی کافه انام عبد القادر بن ملوک شاه بداونی محی الله اسمہ
عن جرايد الاثام در شهر سنه تسع وتسعين و تسعمائة (۱۹۹۹) بر حسب
فرمان قضا جریان قدر نشان حضرت خلیفه الزمان ظل الهی
اکبر شاهی از انتخاب تاریخ کشمیر که بحکم دلیپیر آن شاهنشاه
جهان گیر گردون سریر یکی از فضایی بی نظیر هند از زبان هندی
بفارسی ترجمه کرده بود فراغ یافت بموجب الفتی که از صغرسن
تا کبر باین علم داشت و کم زمان بود که بخواندن و نوشتن آن بطوع
و رغبت یا بحسب امر مشغول نبود بارها در خاطر خطور و عبور می
کرد که مجملی از احوال پادشاهان دارالملک دهلی نیز که * ع *
جمله عالم روستایند آن سواد اعظم است

از زمان ابتدای اسلام تا زمان تحریر بطریق اختصار نویسد تا سفینه
باشد مشتمل بر نبذی از احوال هر پادشاهی بطریق اجمال و تذکره
بود برای احباب و تبصره بجهت ارباب الباب و هر چند کتابی
نباشد معول علیه و تصنیفی مشار الیه اما بموجب آنکه گفته اند *

توان شد علی الاطلاق که یک سُبُع از سُبُع المثنائی است که بنیان
 اتقان ایمان و ایقان برانست - وَكُلُّ نَقْصٍ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ
 مَا نُنَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ - ازان خبر میدهد و جمعی غفیر از علمای حدیث
 و تفسیر مثل امام بخاری و قاضی بیضاوی الی یومنا هذا اشتغال
 بتحریر این علم دلپذیر نموده اند و قول و عمل ایشان شرقا و غربا
 سند طوایف امم است علی اختلاف طبقاتهم و تفاوت درجاتهم
 بخلاف شرفمۀ قلیلۀ مبتدعۀ مخترعۀ که بشومی تعصب نفس اماره
 و هوای متبع و کوتاه بینی ظاهر و باطن قدم در وادی جرأت نهاده
 تخلیط و تخبیط در اخبار صحیحۀ ماثورۀ نموده اند و محامل و
 توجیهات و تاویلات وجیهه را ترک داده محاربات و مشاجرات صحابۀ
 کرام و تابعین عظام را قیاس بر حال خود کرده بر تناقض و تباعض
 و تناقض و تکاثر در اموال و اولاد محمول داشتند و داعی ساده
 لوحان هیولانی اعتقاد گشته باضلال و تضلیل راهبر بدار البوار
 جهنم شدند *

* شعر *

اذا كان الغراب دلیل قوم * سیهدهم سبیل الهالکینا^(۲)
 و اگر دیده کسی بکحل توفیق مکحل و بنور یقین منور باشد
 از هر سانحه که در عالم کون و فساد میگذرد پی بوحادث صانع قدیم
 ذوالجلال مبرا از وصمت حدوث و منزله از داغ تغیر و انتقال می برد
 و چون نیکو نظر میکنم عالم خود نسخه ایست کهن که نه سردارد
 نه بن - اوراق این دفتر ابترست - و در هر ورقی فهرست احوال

لطیف چه سرمایه عذرت ارباب خبرت و مستوجب تجربه اهل
دانش و بینش است و اصحاب قصص و سیر از زمان آدم تا این جزو
زمان که ما درانیم درین فن توالیف معتبره ساخته و مجلّات
مبسوطه پرداخته اند و فضیلت آنرا بدلائل و براهین اثبات نموده
و بدین نباید نگریست که قراءت و مطالعة این علم نسبت بجمعی
از سست دینان و ارباب شک و شبهه که کوتاه بینان اند باعث
انحراف از جاده قویم شریعت غرای محمدی صلی الله علیه و آله
وسلم و ولوج و ورود در مناهل مختلفه و مشارب مکدره اهل هوا و
بدعت و خذلان گشته و می گردد چه جمعی را که در مبدأ فطرت
از دین بی مناسبت واقع شده اند خواندن کلام ازلی که مفتاح
سعادات مبین و شفاء و رحمة للعالمین است سبب شقاوت و
خسران جاوید گشته - و اِنْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَيَقُولُونَ هَذَا افْكٌ قَدِيمٌ
تا بتاریخ چه رسد *
• شعر •

چو حسّ سمع از ماخولیا ضایع شود کس را

نیابد بهره از مزمار داودی و الحانش

و ما سخن بآن جماعت داریم که بصفت سلامت طبع وجودت ذهن
و شیوه انصاف متّصف باشند نه گروهی که نا مقید بشرع و منکر
اصل و فرع اند که ایشان قابل این خطاب نیند و داخل زمره
اهل اعتبار و اولی الابصار و ارباب الالباب نه و چگونه منکر علمی

بگریبان تفکر انفسی و آفاقی فرو کشیده دیده عبرت بمعرفت صنع
پر کمال و ملک بی زوال تو بکشایم و از تغیر در احوال کاینات پی
بوحده ذات رفیع الدرجات تو برده سری بعالم توحید و تقریر
بر آرم تا بعین الیقین به بینم بلکه بشناسم که * شعر *

دوئی رانیدست ره بحضرت تو * همه عالم توئی و قدرت تو
و زبان را بزلال درود بران سرور محمد نام عاقبت محمود صاحب
حوض موعود و درود موزون^(۲) صلی الله علیه و آله و سلم تر دارم
که خلعت تشریف پادشاهی ازلی و ابدی برقامت همت
او چست و خطبه و سکه مملکت لایزال ذوالجلالی بدام عالم او
درست است * * رباعی *

شاه عربی که شد جهان مظهر او * سوگند سرش خورد جهان داور او
همسایه حق بود ازان سایه نداشت * تا پا نهد کسی بجای سر او
هزاران هزار آفرین و تحسین بر آل گزین و اصحاب حق بین او باد
خصوصاً خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین که برای اعلای
اعلام دین و اعلان کلمه حق مبین^(۳) جانها باخته و سرها فدا ساخته
ساحت ملک شرع را از خار کفر و خاشاک بدعت پاک
گردانیدند *

بعد از حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه و آله و صحبه علوه مصونه عن التناهی نموده می آید
که علم تاریخ در حد ذات علمی است شریف و فنی است

بسم الله الرحمن الرحيم

ای یافته نامها رنم تو رواج • شاهان بدرت چوما بدیشان محتاج
 حالی که رسید صدمت غیرت تو • نی پای بکفش مانده نی فرق بتاج
 جهان پادشاه با این دل بیحاصل که منزل دیو و دد شده سپاس
 تو چه سان اندیشم - و با این زبان فرسوده بیهوده گو که طعمه
 گربه و سگ گشته ستایش تو چگونه سرایم • شعر *

چه زهره خاک مسکین را که توحید خدا گوید
 بدین آلودگی ذات مقدس را ثنا گوید
 با علاوه آنکه همیشه اندیشه و سوسه پیشه را درین راه نا آگاه پای
 جست و جو لنگ است و پیوسته زبان سست بیان را درین بیابان
 بی پایان فضایی گفتگو تنگ • شعر *

آنچه دل داند حدوث است آنچه لب گوید حروف
 من بدل چون دانمت یا با زبان چون خوانمت
 همان بهتر که قدم قلم از طی این وادی کوتاه داشته و سر نحیر

داعیه

خبر اقامت بختنه

سفینه

سفر اقامت بختنه

و سفینه

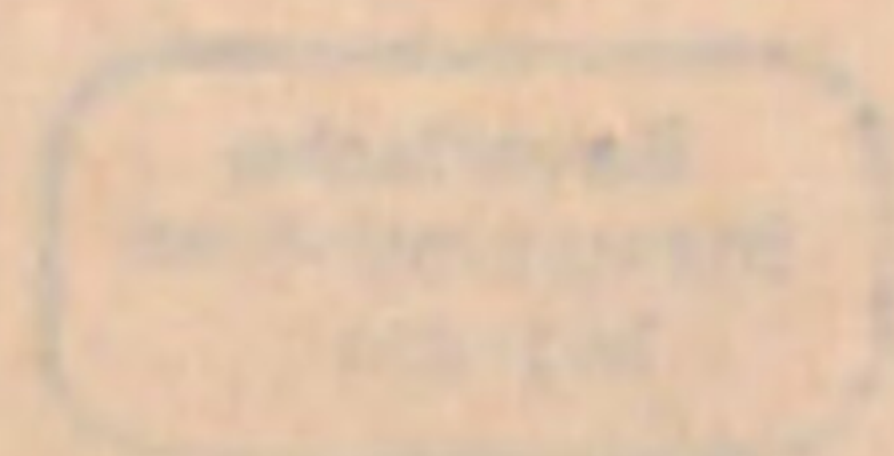
بختنه بختنه

و سفینه

بختنه بختنه

بختنه بختنه

۱۳۸۱ هجری قمری



جلد اول

منتخب التواریخ

تصنیف

عبد القادر بن ملوک شاه بدایونی

بتصحیح

مولوی احمد علی صاحب

بہتمام

کبیر الدین احمد

در کالج پریس طبع شد



کلکتہ سنہ ۱۸۶۸ ع



Bibliotheca Indica

Bd.: 56,I

Kolkata 1868

A.or. 20-56,1

urn:nbn:de:bvb:12-bsb10248711-5